

سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ



رودابه
شاهدخت کابل

کاندید اکادمین سیستانی

مشخصات کتاب

نام اثر - سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ

مؤلف - کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

چاپ اول - سویدن ۲۰۰۴

چاپ دوم (با تجدید نظر) دانش، کابل، ۲۰۱۴/۱۳۹۳ ش

ادرس ایمیل: sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مطالب

- تقریظ داکتر هاشمیان ۷
 نامه داکتر زرغونه عبیدی به ارتباط این اثر ۹
 مقدمه مولف ۱۱

فصل اول

سیمای زن افغان در روایات حماسی

- ۱- کتایون، شاه زن بلخ..... ۱۹
 ۲- سیندخت، شاه زن کابل، مادر رودابه ۲۱
 ۳- رودابه و دلپاختگی زال به او ۳۱
 ۴- گرد آفرید و نبردهای او با سهراب..... ۴۲
 ۵- آذر گشسپ، دختر رستم ۴۷
 ۶- زریانو، دختر رستم ۴۹
 ۷- تهینه، شاهدخت سمنگان، مادر سهراب..... ۵۰

فصل دوم

سیمای زن افغان در داستانهای عشقی

- ۱- در داستان عشقی رابعه بلخی و بکتاش ۵۹
 ۲- در داستان رابیا و پتی (شهزاده بست) ۶۹
 ۳- در داستان آدم خان و درخانی ۸۱
 ۴- در داستان شادی و بیبو ۸۴

فصل سوم

سیمای زن افغان در تاریخ کشور

- رکسانه شاهدخت باختر ۸۶
 ملکه گوهرشاد، زن شاهرخ..... ۸۹
 شهامت دختر حافظ رحمت خان بیریش ۹۳

۹۴ نبرد یک خانم افغان با لشکر بابر
۹۶ نازو انا، مادر میرویس خان هوتکی
۹۷ درایت زرغونه انا مادر احمدشاه بابا
۱۰۱ میرمن عینو
۱۰۳ میرمن سپینه
۱۰۶ لویه ادی، مادر وزیر فتح خان
۱۰۹ سهم زنان کابل در جنگ با انگلیسها
۱۱۱ یادی از سه زن گمنام افغان
۱۱۲ مبارزات خواهر امیر کابل برضد انگلیسها
۱۱۴ شجاعت زوجه میرهزار
۱۱۶ فداکاری بی بی مکارمی
۱۲۰ جنگ میوند و فداکاری ملالی
۱۲۳ غازی سرداره و جنگ میوند
۱۲۸ کارنامه الماسه یا غازی ادی
۱۳۵ ریزه گل، مادری که حماسه آفرید

فصل چهارم

زنان نخبه خاندان سلطنتی افغانستان در قرن بیستم

۱۴۰ شاه بوبو جان جیغه دار خانم امیر عبدالرحمن خان
۱۴۴ روایت شیون ضیائی، در باره مادر بزرگش شاه بوبو جان
۱۴۶ روایت کبیرالله سراج و هاشمیان در باره بوبو جان جیغه دار
۱۴۸ علیا حضرت سرور سلطان (مادر امان الله خان)
۱۵۴ ملکه ثریا، مدافع سرسخت ازادی زن افغان
۱۷۰ خیریه طرزی، هنرمند خطاط و مترجم چیره دست
۱۷۵ ملکه حمیرا همسر ظاهر شاه

فصل پنجم

حضور زنان بعد از رولوچی در فعالیت های سیاسی و اجتماعی

۱۸۱	در عرصه اداره و سیاست
۱۸۷	در عرصه خدمات طبی و عدلی
۱۸۸	در عرصه مطبوعات و گویندگی
۱۹۲	در عرصه شعر و ادبیات و هنر
۱۹۳	در عرصه خدمات و تولید
۱۹۵	در عرصه جهاد و مقاومت
۱۹۶	جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

فصل ششم

برخی زنان نخبه و فعالان کمک های بشردوستانه

۲۰۰	شاهدخت هندیه، فعال کمک های بشردوستانه
۲۱۴	ثریا سدید، فعال کمک های بشردوستانه
۲۱۸	نادیه ناشر، فعال کمک های بشردوستانه
۲۲۱	ملالی نظام فعال کمک های بشردوستانه
۲۲۵	نادیه قانع، زنی پیشتاز افغان در المان
۲۲۹	سجیه کامرانی ، مدافع دلیر حقوق زنان
۲۳۳	بلقیس روشن ، مدافع دلیر حقوق بشر
۲۴۲	شیمیا غفوری، فعال سیاسی و مدافع حقوق زنان
۲۵۰	صالحه وهاب، شاعر، هنرمند و نویسنده
۲۵۴	داکتر زرغونه عبیدی، نویسنده، شاعر و فعال حقوق زنان
۲۶۰	رنگینه حمیدی، فعال کمک های بشردوستانه
۲۶۲	داکتر انارکلی هنریار، فعال حقوق بشر
۳۶۶	بی بی رادوجان، دختر مردینه پوش هندو
۲۶۹	رویا محبوب از جمله صد شخصیت برجسته جهان در ۲۰۱۲
۲۷۱	لینا روزبه حیدری، شاعر و گوینده تلویزیون
۲۷۷	یلدا قمر کرزی، فعال کمک های بشردوستانه
۲۸۴	استاد مهوش، آواز خوان مشهور کشور

- ٢٨٧ صدف رحیمی (بوکسر).....
- ٢٨٨ سلما کاکر، در لست پرنفوذ ترین نوجوانان جهان
- ٢٨٩ صدیقه نورستانی، دختر کوهنورد افغانستان
- ٢٩٠ مینا اسدی، دختر مدال آورد در مسابقات ورزشی
- ٢٩٣ نیلوفر رحمانی، نخستین پیلوت زن در افغانستان
- ٢٩٥ حماسه کوهستانی ملکه زیبایی انگلستان در ٢٠٠٥
- ٢٩٧ ویدا صمدزی، ملکه زیبایی زمین در ٢٠٠٤
- ٣٠١ نادیه انجمن، شهید شعرهایش
- ٣٠٥ سیمین بارکزی و اعتصاب غذایی ٢١ روزه
- ٣١٤ شیرین نظیری، نویسنده و فعال حقوق زنان
- ٣٢٠ سپورمی زریاب، داستان نویس
- ٣٢٢ شکریه بارکزی، عضو پارلمان و فعال حقوق زنان
- ٣٢٨ ماگه رحمانی، نویسنده و فعال سابقه دار حقوق بشر
- ٣٣٧ زینت نور، شاعر و نقد نویس
- ٣٤٩ رقیه ابوبکر حبیب، نویسنده، مترجم و نطق سابقه دار رادیو

تقریظ داکتر سید خلیل الله هاشمیان

" سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ "

یک اثرابتکاری، علمی، تاریخی، ادبی، آموزشی و تربیتی

این کتاب را دو روز قبل در وب سایت افغان-جرمن آنلاین دیدم و همینکه فهرست مندرجات آنرا مرور کردم، آنقدر جالب، جذاب و کشش کننده بود که در دو روز گذشته مرا بخود مصروف ساخت تا آخرین صفحه ۳۴۶ آنرا بخوانم.

من از زاویه تعلیم و تربیت دیدم که این کتاب هم یک تاریخ مکمل است از کارنامه های زنان با افتخار افغان در مسیر تمدن افغانستان، هم تاریخچه ادب زبان دریست و هم یک اثر آموزشی برانزده است که باید از جانب وزارت معارف در نصاب درسی صنوف ۱۱ و ۱۲ تمام مکاتب افغانستان شامل و تدریس شود، و یک شکل مختصر و سهلتر آن برای صنوف ششم دوره ابتدائیه تدوین گردد. من با تبصره ذیل جناب استاد سیستانی کاملاً موافقم که :

"یکی از راه های ساده و سهل در جهت تلقین و تبلیغ مقام زنان و نقش شان در حیات جامعه، ضرورت افزودن یک مضمون درسی درباره "مقام و نقش زن در جامعه" در نصاب تعلیمی وزارت معارف میباشد تا شاگردان مکاتب در پهلوی سایر دروس، هفته چند ساعت مضمون "مقام و نقش زن در جامعه" را فرا بگیرند. می باید بشاگردان از همان دوره ابتدایی آداب حرمت گذاری به زن که مادر است و خواهر است و دامنش پرورشگاه کودک و نسل آینده است، آموزش داده شود، لازم است تا درین مضمون احترام به زنان تلقین گردد و خشونت علیه زنان بشدت تقبیح و بچیث یک عمل وحشیانه و دوراز فرهنگ تصویر گردد و... همچنین درین مضمون مقام و نقش زن در جامعه، از زنان دلیر و نامور و مادران قهرمان پرور کشور... به نیکویی یادگردد."

اگرچه جناب استاد داکتر سید عبدالله کاظم چند سال قبل کتاب ضخیمی تحت عنوان (زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد) پیرامون نقش زن در جامعه افغان

از آغاز نهضت زن در دوره سلطنت اعلحضرت امان الله خان طبع و نام یک‌عده معلمات فراموش شده را ذکر کردند و در همان سال که خشونت بمقابل زن در افغانستان طغیان کرده بود، نشر آن کتاب یک خدمت و احترام بزرگ بمقام زن بشمار میرفت، ولی این دومین اثر تالیف استاد سیستانی مقام و اشتراک زن را در همه امور اجتماعی از آغاز تمدن این منطقه، از ورای آثار دقیقی و فردوسی و تواریخ قدیم، از دوره مدنیت مغل و تیموریان هرات گرفته تا عصر درانی و سلالة محمدزایی احتوا کرده - از زنان حماسه ساز در تاریخ افغانستان، از شاعران زنانه و از دختران و زنان نویسنده و صاحب آثار گرفته تا سیاستمدار و ژورنالیست، و از سراینده و موسیقی نواز، بوکسر، کوهنورد، ورزشکار، پیلوت، مودل زیبایی، ملکه زیبایی گرفته تا زنهای مدافع حقوق زن، نقادان ادبی، زنهای فعال در خدمات اجتماعی و کمک‌رسانی به بینوایان، از هریک در داخل و خارج کشور نام برده و نمونه حرفه یا کلام شائرا با تصاویر و نقاشی‌های بسیار زیبا درج این کتاب نموده است.

ذوق "زیباشناسی" استاد سیستانی درین اثر بطور برانزده مشهود است، چونکه نقاشیها و تصاویر بسیار مقبول را از آثار قدیمی متعدد درین کتاب جاداده، چشم خواننده را از زیبایی سیر ساخته است. نثری که جناب استاد سیستانی در بیان منظومه‌های دقیقی و فردوسی نوشته، بلکه متن نثر در سراسر کتاب، بمثابة "نثر منظوم" طراوت و برجستگی دارد.

از دوستان خود، متصدیان محترم ویبسایتهای (تول افغانستان) و (دعوت) تقاضا میکنم با کسب اجازه مولف، این کتاب مفید و آموزشی را نشر کنند. زنان و دختران با سواد افغان بطور عموم باید این کتاب را بخوانند و وسیله شوند تا شوهران، برادران و اولادهای شان نیز بخوانند. بنظر این قلم، این کتاب در تخفیف خشونت بمقابل زن افغان همان تاثیر را در بردارد که اسپیرین برای رفع سردردی دارد. انشاءالله تا یکماه دیگر، من حیث یک خدمت به زن افغان، من این کتاب را در یک پروگرام تلویزیونی از کلفورنیا، هفته دوساعت، بقسم یک کتاب درسی میخوانم و محتویات آنرا فصل به فصل تشریح میکنم. ومن الله التوفیق ۴ نوامبر ۲۰۱۴

داکتر زرغونه عبیدی

نامه سرگشاده به اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

سر انگشتان طلائی شما قلم بدست توانا، همواره توانسته است بزرگی افکار تانرا در راه روشنگری، با تشخیص دقیق معضلات سرزمین ما که ابعاد آن نهایت گسترده است، بشکل مجموعه مقالات و کتاب های نهایت ارزشمند ارایه نماید. در کتاب " وضع حقوقی زنان افغان از عهد امانی تا عهد کرزی "، قلم شما، جانیان همه جنایات های تاریخ مذکر سرزمین ما را در قبال زن افغان دستگیری و به محاکمه کشانیده است. بدین ترتیب در حضور وجدان، رسالت و وظیفوی تان را به بهترین شکل در قبال وطن و دختران وطن انجام داده اید.

اینک با اثر " سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ "، چون داکتر اجتماع، بهترین تشخیص و تداوی را جهت بستن زخم های باز و دردناک خواهران افغان تان پیشنهاد نموده اید که اگر به موقع بکار برده شود، خواهد توانست درمان را باعث و نگذارد که زخم ها به ناسور مبدل گردند.

با ابراز امتنان از برداشت گرانقدر محترم سید خلیل الله هاشمیان، راجع به این کتاب، میخوام زاویه دید ایشانرا در ارتباط به ارزش نهفته در موثرت جانب تعلیمی و تربیتی این اثر چنانکه گفته اند " این کتاب تاریخ مکمل از کارنامه های زنان با افتخار افغان در مسیر تمدن افغانستان، تاریخچه ادب زبان دری، و هم یک اثر آموزشی برازنده میباشد " همه جانبه و دقیق دانسته و آنرا با تمام جزئیات آن تایید مینمایم.

آقای سیستانی، گویی شما از آرزوی من آگاه بوده، آنرا به بهترین شکل برشته تحریر در آورده اید و بدین ترتیب یکی از بنیادی ترین راه حل ها را جهت رفع یک خلای بزرگ نصاب تعلیمی و تدریسی در افغانستان پیشنهاد نموده اید، آنجا که نوشته میکنید:

" یکی از راه های ساده و سهل در جهت تلقین و تبلیغ مقام زنان و نقش شان در حیات جامعه، صدور هدایت نامه ای به وزارت معارف جهت افزودن یک برنامه درسی در نصاب تعلیمی آن وزارت تحت عنوان، « مقام و نقش زن

درحیات خانواده و جامعه « می باشد، تا شاگردان مکاتب در پهلوی سایر دروس، از همان دوره ابتدائی، آداب حرمت گزاری به زن را که مادر است و خواهر است و دامنش پرورشگاه کودک و نسل آینده است بیاموزند. لازم است تا در این مضمون، احترام به زنان تلقین گردد و خشونت علیه زنان بشدت تقبیح و به حیث یک عمل وحشیانه و دور از فرهنگ مدنی مجسم گردانیده شود. در این مضمون باید بخشی به زنان دلیر و نامور، مادران قهرمان پرور کشور اختصاص داده شود. همچنان در این نصاب تعلیمی باید از زنانی یاد آوری گردد که برای آزادی ورهانی زن از قید و بند چادری تلاش نموده و حیات خود و خانواده خود را با خطر روبرو کرده اند. باید از زنان نویسنده و شاعر، هنرمند، نقاش، موسیقی دان، معلمین و استادان ورزیده دوره معاصر کشور یاد آوری به عمل آید. این نصاب تعلیمی باید از آن عده زنان مبارز افغان که دوشادوش مردان، در جنگ های اول و دوم افغان و انگلیس شرکت جسته و کارنامه آفریده اند، به نیکویی یاد آوری نماید. در این مضمون باید سخن و قدردانی از خانم های دلیر و مبارزی به عمل آید که در دهه حاکمیت بعد از طالبان در افغانستان، با از خود گذشتگی و دلیری کم نظیر، فریاد رسای مردم مظلوم و درد رسیده کشور شده اند. "

من این کتاب را چون دیگر آثار ارزشمند تان، یک غنای بزرگ آموزشی دانسته و میدانم که از واقعیت های نهفته در آن، خواهم توانست در موارد متعدد با تذکر نام بلند شما، (چنانکه قبلاً بخصوص در بحث های کانون همآهنگی زنان پیش آمده است)، استفاده اعظمی را بنمایم.

شما با بزرگواری تان در تذکر نام من کنار خواهران پیشتازم، خواسته اید بمن خاطر نشان بسازید تا راهی را که انتخاب نموده ام چون سرباز صادق به وطن، پیگرانه، خستگی ناپذیر و مطمئن تعقیب نموده و در تلاش باشم تا سهم خویش را در اعاده حق انسانی زن افغان ادا نمایم.

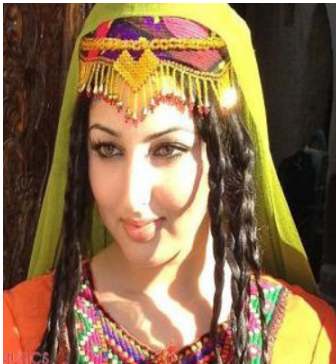
توانایی عاطفه نسانی شما در ترکیب اندوخته های دانش تان، آثار شما را جز انکار ناپذیر اندوخته های ارزشمند تاریخ سرزمین ما گردانیده است.

سپاسم را در مورد بپذیرید. پایان ۱۱ / ۱۱ / ۲۰۱۴

مقدمه مؤلف

در این کتاب، میخواهم حضور و نقش زن افغان را در حماسه های ملی و نیز در تاریخ، و همچنان در داستان های عشقی بطور مستند نشان بدهم. از حماسه نام بردم، باید دانست که، معنای خاص

حماسه چیست؟



خاتم افغان در لباس افغانی

حماسه، ترکیبی از اسطوره و واقعیت یا افسانه و حقایق تاریخی است، و شعر حماسی، به اشعاری گفته میشود که " مبتنی بر تعریف و توصیف اعمال پهلوانی، دلوری، مردانگی و شهامت فردی یا قومی و یا ملتی باشد بنحوی که شامل تمام مظاهر زندگی آنان گردد." (ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، ۱۳۳۳، ص ۳)

با توجه به شاهنامه میتوان گفت که شعر حماسی، عالی ترین نوع شعر برای بیان و تحریک احساسات میهنی و حفظ روایات کهن ملی به حساب می آید. و اما تاریخ که سرگذشت بشر هوشمند ابزار ساز است، از اختراع خط در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد آغاز میگردد و پیش از ایجاد خط را دوران قبل التاریخ و بعد از آن را دوران تاریخی مینامند.

سرودهای ویدی باقیمانده از ۱۵۰۰ سال قبل از میلادی و گاتاهای اوستا منسوب به ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد، از کهن ترین آثار حماسی اقوام آریائی اند که در آنها روایات ملی و تاریخی، هر دو حفظ شده اند. در دوران

اسلامی، بهترین آثار حماسی عبارتند از: شاهنامه فردوسی، گرشاسپنامه، سامنامه، برزونامه، بهمننامه، فرامرز نامه، جهانگیرنامه، شهریار نامه، و غیره که در آنها روایات ملی و داستانهای کهن حماسی مربوط به خاندان سام و زال و رستم و رودابه و تهمینه و غیره به بهترین شکل ممکن آن انعکاس یافته است. در منابع تاریخی، افغانستان را گذرگاه کشورگشایان و مهاجمان بسوی هندوستان گفته اند، این سخن به این معنی است که در تمام این تهاجمات و کشورگشانی ها، از دوران های قبل از میلاد تا امروز، زن افغان بخاطر از دست دادن پسر، برادر، شوهر و هستی خود، درد و رنج فراوان را متحمل شده است.

از لشکرکشی اسکندر مقدونی در ۳۳۰ سال پیش از میلاد گرفته تا هجوم قبایل صحرانوردساک و کوشانی و هپتالی (در قرون دوم ق.م تا پنجم پس از میلاد) و از یورش اعراب مسلمان در قرن هفتم گرفته تا هجوم های ترکان سلجوقی و ترکان غز در قرون یازدهم و دوازدهم، و از طوفان خانمان برانداز مغول در قرن سیزدهم گرفته تا ترک تازی تیمورلنگ در اواخر قرن چهاردهم و از لشکرکشیهای خانمان برانداز در نادر افشار نیمه قرن ۱۸ تا هجوم های مکرر استعمار بریتانیاد در ۱۹ میلادی و از تجاوز قشون سرخ شوروی در آغاز دهه ۸۰ قرن بیستم تا بیدادگری های تنظیمهای جهادی و طالبانی، همواره زن افغان در این کوره بیداد و شعله های تباهی تاریخ سوخته است.

بیاد آوریم لشکرکشی های سرداران تباهاکار عرب را برای فتح کابل و پیمانهای صلح کابل شاهان را با قشون اعراب در طول دو صد سال اول تاریخ اسلام که هربار از ده تا بیست میلیون درهم، همراه با دو هزاربرده نابالغ و کنیزکان صغیر از جانب کابل شاه به لشکرگاه اعراب فرستاده میشد و هزاران مادر و خانواده را بخاطر برده شدن فرزندان نوجوان شان و یا به کنیزی رفتن دوشیزگان جوان داغ دیده میکرد.

وقتی تاریخ را ورق میزنیم و می بینیم که مغولهای چنگیزی نه تنها به

مردان و زنان جوان و پدران کهنسال رحم نمی آوردند، بلکه برای ایجاد ترس و رعب در دل مردم، حتی کودکان شیرخواره را از سینه مادران برمیگرفتند و در جلو چشم آنان با سرنیزه خشم خود شکم میدریبند، این درد را تنها زن این سرزمین تحمل کرده میتوانست.

زمانی که تیمور به خشم می آمد و فرمان قتل عام مردمان شهری را میداد، این مادران و زنان این دیار بودند که شوهران یا برادران و یا پسران جوان خود را از دست میدادند و در سوگ از دست دادن عزیزان خود بجای اشک خون از دیده میریختند.

کدام افغان باسواد است که نداند سلطان علاءالدین غوری بخاطر چی به لقب «جهان سوز» مشهورگشت؟ او چنان یک سلطان مستبد و ظالمی بود که وقتی غزنی را فتح کرد، دستور داد تا هفت شبانه روز شهر پرشکوه غزنه در آتش بسوزد و مردمان بی گناه آن شهرتا هفت شبانه روز قتل عام شوند، و زنان و دختران شهر به اسارت در آیند. بنابر این دستور وحشیانه قیامت صغرا در شهر غزنه بر پاشد و زنان و مادران آن سرزمین بیک باره در غم برباد رفتن هستی، شرف و ناموس و همه چیز خود در آتش خشم و غضب آن سلطان جنایتکارچون دانه های اسپند بریان شدند. بُست دومین شهر با شکوه آل محمودغزنوی بود که بدستور این سلطان قهاربسنوشت غزنی گرفتار شد و زنان و مادران بسیاری برباد رفتند. بنابرین میتوان گفت که: زن افغان، مظلوم ترین و مصیبت دیده ترین و رنجکشیده ترین زن در روی زمین است که در طول تاریخ بار این همه مصیبت ها را بردوش خود حمل کرده است.

من وضعیت حقوقی زنان مظلوم افغان را در اثری دیگر زیرنام (وضع حقوقی زنان افغان از عهدامانی تا عهد کززی) تشریح و ترسیم کرده ام، ولی در این اثرخواسته ام ثابت کنم که اگر شرایط برای تبارز شخصیت زنان افغان از لحاظ مشارکت آنها در فعالیت های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و هنری فراهم گردد، زنان میتوانند دوشادوش مردان قله های بلند پیروزی را فتح کنند و

مثل انسانهای عاقل و هوشمند و توانا از عهده تمام کارهای سودمند در عرصه های مختلف زندگی موفقانه بدر آیند و نقش خود را در ترقی و تعالی جامعه و کشور بخوبی ایفا نمایند. من در این اثر سعی کرده ام نشان بدهم که زنان افغان توانایی و استعداد آن را دارند که مثل مردان هم سوارکاران و رزیده در میدان کارزار باشند، هم در ورزش های رزمی موفق و مدال آور باشند، و هم در عرصه پرورش زیبایی اندام خود، همچون ویدا صمدزی و حماسه کوهستانی، لقب ملکه زیبایی زمین یا جهان را کمائی نمایند. هم به حیث کوهنورد یا پیلوت طیاره تبارز نمایند، و هم بحیث، طبیب و پرستار و آموزگار ممتاز، شاعر و نویسنده برجسته، هم به حیث برنامه سازان موفق در رسانه های جمعی و هم بحیث هنرمند و نقاش و آواز خوان و موسیقی نواز و بازیگران ماهر سینما و تیاتر تبارز کنند. هم در عرصه سیاست بدرستی بدرخشند، و هم در رساندن کمک های بشردوستانه برای مردم محتاج کشور مدیران و رزیده و سازماندهندگان کار آمدی باشند.

در این اثر شما با نمونه ها و الگوهای زنده و ملموس زنان افغان در تمام عرصه های فوق الذکر آشنا خواهید شد که برای افغانهای و طندوست و فراخ نظر و روشنضمیر قابل افتخاراند. و حیف انسان می آید که این طبقه با استعداد و مفید جامعه ما، به چشم کم دیده شوند و به حیث انسان های درجه دوم به حساب آورده شوند و با گفتن کلمات زن ناقص العقل است و عاجزه است و غیره نامهای زشت از سرنا آگاهی آنها را تحقیر و توهین کرد.

یکی از راه های ساده و سهل برای جلوگیری از تحقیر زنان و یا خشونت علیه آنان، ضرورت افزودن یک مضمون درسی در باره " مقام و نقش زن در جامعه " در نصاب تعلیمی وزات معارف می باشد. می باید شاگردان مکاتب در پهلوی سایر دروس، هفته چند ساعت مضمون « مقام و نقش زن در جامعه » را فرا بگیرند. می باید به شاگردان از همان دوره

ابتدائی، آداب حرمت گزاری به زن که مادر است و خواهر است و دامانش پرورشگاه کودک و نسل آینده است، آموزش داده شود. لازم است تا در این مضمون، احترام به زنان که اولاً انسان اند و دوم مادر و خواهر و همسراند، تلقین گردد و خشونت علیه زنان بشدت تقبیح و به حیث یک عمل وحشیانه و دور از فرهنگ مدنی تصویر گردد.

همچنین شاگردان باید بدانند که پیامبران در دامان پاک زن تربیت شده است. زن، فلاسفه و نوایغ جهان را بدنیا آورده و با شیر خود پرورش داده است. زن طبیبان حاذق، انجیران لایق، شخصیت های برازنده بین المللی، هنرمندان ورزیده، مخترعین و کاشفان جهان را که تمدن امروزی جهان محصول دست و دماغ و تفکر آنهاست، به جامعه بشری تقدیم کرده است. اگر زن نمیبود، نسل انسان بر روی کره خاکی تسلسل نمی یافت و مرد، یکه و تنها میماند و بعد نابود میشد. پس زن را که پدید آورنده تمام خوبی هاست، پیام آور عشق و دوستی و زیبایی است، باید حرمت گذاشت و آنرا بحیث یک انسانها مستحق زندگی و مستحق انتخاب و مستحق فراگرفتن علم و دانش و برابر با مرد دانست. نباید حقوق زن را کمتر از حقوق مرد دانست. نباید زن را بنام عاجزه، ضعیفه، سیاه سرو غیره نامها، تحقیر و توهین کرد. نباید زن را ملکیت مرد دانست و جای او را فقط در آشپزخانه و در رختخواب مرد مشخص کرد. نباید زن را از سهمگیری در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و تولیدی منع کرد. ترقی و تعالی و پیشرفت یک کشور بدون سهمگیری زنان، ناممکن است. می باید افکار زنگ زده قرون وسطائی مردسالاری را کنار گذاشت و به دنیای متمدن و پیشرفته جهان چشم گشود و دید که زنان چگونه در بازار کار، و عرصه های سیاست و فرهنگ و هنر نقش آفرینی دارند. دلیل پیشرفت این کشورها، احترام کردن بزنان و سهمگیری زنان در عرصه های مختلف زندگی مثل مردان است. پس زنان افغان نیز میتوانند در ترقی و تعالی کشور نقش مثبت خود را بدرستی ایفا نمایند بشرطی که زمینه تحصیل، کار و مشارکت آنان در

فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی و عمرانی مهیا گردد. دولت افغانستان وظیفه و مکلفیت دارد تا از حقوق زنان کشور حمایت نماید. جلو خشونت و بد رفتاری مردان نسبت به زنان را با وضع قوانین خاص بگیرد. به مناسبت‌های مختلف می‌باید در تجلیل و بزرگداشت از مقام زن، اقدام نماید. و برنامه‌های وسیع تنویری و آگاهی‌دهنده روی دست بگیرد و در باره مقام و نقش زنان در حیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه، خانواده و آینده کشور از تمام امکانات تنویری و تبلیغی و روشنگری استفاده نماید.

همچنان در مضمون مقام و نقش زن در جامعه، می‌باید از زنان دلیر و نامور و مادران قهرمان پرور کشور، چون: نازو انا، مادر میرویسخان نیکه، زرغونه انا مادر احمدشاه ابدالی، از لویه ادی، مادر وزیر فتح خان، از علیا حضرت سرور سلطان، مادر شاه امان الله، و غیره زنانی که در این اثر از آنها یاد شده است، به شیوه مناسب یاد آوری گردد.

همچنان در این نصاب تعلیمی باید از زنانی که برای آزادی و رهائی زن از قید و بند چادری تلاش نموده و حیات خود و خانواده خود را با خطر رو برو کرده اند، بایستی با حرمت و قدر دانی یاد شود. منجمله از ملکه ثریا، نخستین زنی که یکجا با شوهر تجدد خواه و تحول طلب خود شاه امان الله در راه رهائی و آزادی زن افغان، قدم بجلو گذاشت و با برداشتن چادر از روی خود در لویه جرگه پغمان حقوق زن را فریاد کشید و بر سر این کار تاج و تخت سلطنت خود را قربانی کرد، می‌باید آنطور که شایسته اوست از وی یاد دهانی شود، تا فرزندان افغان بخصوص زنان و دختران افغان، آنانی را که در راه احقاق حقوق شان تلاش کرده و قربانی داده اند، بدرستی بشناسند و قدر و حرمت آنان را در دل خویش جای دهند.

می‌باید در این نصاب تعلیمی از آن عده زنان مبارز افغان که دوشادوش مردان در جنگ‌های اول و دوم افغان و انگلیس شرکت جسته و کارنامه افریده اند، به نیکوئی یاد آوری شود. در این راستا می‌باید از ملالی میوند که بدون

هراس از آتش توپ دشمن به میدان جنگ میبوند شتافت و پرچم مبارزه برضد دشمن متجاوز را به اهتزاز در آورد و این حرکت او مبارزان گرما زده و تشنه کام افغان را چنان به غلیان آورد که برتوپ و خمپاره در حال شلیک دشمن تاختند و دشمن را مجبور به فرار از سنگرهای شان نمودند، بشکل درخورشان وی تجلیل گردد.

در دوره معاصر از زنان نویسنده و شاعر، و هنرمند و نقاش و موسیقی دان، ورزشکار، معلمین و استادان ورزیده کشور یاد آوری گردد. از خانم های دلیر و مبارزی که در دهه حاکمیت بعد از طالبان در افغانستان ظهور کردند و با از خود گذشتگی و دلیری کم نظیر، فریاد رسای مردم مظلوم و درد رسیده کشور شدند. منظورم ملالی جويا است که در لویه جرگه قانون اساسی ۲۰۰۴ با سخنرانی کمتر از دو دقیقه ای خود تالار لویه جرگه را به ولوله انداخت و خواهان به محاکمه سپردن مجرمین جنگی و ناقضین حقوق بشرو جنایتکاران جنگی گردید و قریب بود جانش را برسر این سخنرانی دلیرانه از دست بدهد، اما براثر مداخله نیروهای بین المللی صلح از مرگ نجات یافت ولی دیگر از همان لحظه مورد حمایت میدیای جهانی قرار گرفت و ده ها و صدها انجمن زنان افغان در داخل و خارج کشور از وی حمایت کردند و بسا نهاد های مدافع حقوق بشر در کشورهای جهان از وی تمجید و حمایت نمودند و بزودی شهرت و محبوبیتش از سطح ملی به سطح بین المللی ارتقاع یافت. به همین خاطر من کتاب مستقلى در باره کارنامه این شیرزن افغان نوشتم و به وی اهدا کردم.

معرفی چهره های ممتاز و شاذ زنان افغان، بدون تردید میتواند درس های سودمند و الگوی تقلید برای رشد و تکامل شخصیت دیگر دختران و زنان افغانستان باشد.

من فکر میکنم که بسیاری از خانواده های افغان بخاطر آن نام ملالی میبوند را، بفرزندان خود میگذارند که او را به مثابه سمبول شهامت و شجاعت، زن افغان می شناسند و انتظار دارند نا دخترشان چون ملالی میبوند دلیر و تنترس بار

آید و نام نیکی از خود در تاریخ باقی گذارد، چنانکه ملالی جویا این آرمان خانواده خود را برآورده ساخته و بدون تردید تا سالهای سال شهامتش در برابر جنایت کاران تنظیمی چه در لویه جرگه قانون اساسی و چه در پارلمان افغانستان زبانزد مادران و پدران افغان خواهد بود.

مؤلف از اینکه نتوانسته تمام زنان شاذ و ممتاز و فعالین کمک های بشردوستانه و مدافعین حقوق بشر را در اینجا معرفی و بازتاب دهد، به نارسایی کار خود اعتراف میکند و امیدوار است وزارت امور زنان افغانستان برای برآوردن این مامول بزرگ میهنی، گروهی از زنان و مردان دانشور را در بدل پرداخت پاداش و حق الزحمه مناسب و فوق العاده مؤظف نماید تا بحیث یک پروژه ملی، همه زنان فعال در عرصه های اجتماعی، اقتصادی، نظامی، ادبی و فرهنگی و هنری و تعلیم و تربیت و غیره عرصه ها را در یک دایرة المعارف بزرگ جمع و معرفی نماید.

بخصوص اکنون که اداره انکشاف بین المللی امریکا میخواهد با پرداخت ۲۱۶ میلیون دالر برای توانمندسازی زنان افغانستان در ده سال آینده کمک کند، وزارت امور زنان باید پروژه ثبت و معرفی زنان نامور و پیشتاز کشور را روی دست بگیرد و وزارت معارف هم افزودن یک مضمون درسی در نصاب تعلیمی دوره ابتدائی و ثانوی مکاتب را در مورد (مقام زن و نقش آن در جامعه) می بایست جداً مدنظر بگیرند.

پایان ۱۱ نومبر ۲۰۱۴

فصل اول

زنان افغان در روایات حماسی

مقدمه :

در حماسه های ملی و روایات کهن رزمی و نیز در داستانهای عشقی مردمان این سرزمین و همچنان در بیکارهای تاریخی نام شیر زنانی بچشم میخورد که از خود نقشی در تاریخ حماسی و سیاسی میهن گذاشته اند. در زیر رد پای معروف ترین این زنان سراغ گرفته می شود.

حضور زن افغان را میتوان در اسطوره و تاریخ و در حماسه های رزمی و داستانهای عشقی، در میدانهای شکار و اسپ دوانی و بیکار با دشمنان میهن مشاهده کرد. داستانهای مملو از فداکاری زنان افغان بخاطر مردان مورد علاقه شان در عین غم انگیز بودن خود، بیانگر عمق مظلومیت و محرومیت توأم با احساس لطیف زنانه است. که مناسبات مرد سالاری را در مقاطع مختلف زمانی و مکانی به نمایش میگذارند. از آن جمله میتوان از داستانهای عاشقانه رابعه بلخی، آدم خان و درخانی، بیبو و شادی، رایبا و پتی، نام برد. و در شمار داستانهای عشقی - حماسی از داستانهای سهراب و گُرد آفرید، رودابه و زال، رسالت سیندخت، شاه زن کابل به نزدیک سام نریمان، عشق تهمینه شاهدخت سمنگان نسبت به رستم، رزم های میهن پرستانه آذر گشسپ و

زربانو، دختران رستم با بهمن اسفندیار، داستان عاشق شدن دخترگورنگ، شاه زابلستان برجمشید پس از نشان دادن مهارت خود شان در شکارکردن پرنندگان در ملحقات شاهنامه، نام برد.

در تاریخ پر فراز و نشیب کشور، ماگه گاهی رد پای شیرزانی را می بینیم که برای حفظ نام و حیثیت وطن یانام و ننگ خانوادگی از جان گذشته اند و رسالت های بزرگ را موفقانه بسر رسانده اند واز خون ریزی در میان دو سپاه جلو گرفته اند(چون سیندخت شاه زن خردمندکابل) و نیز زنانی در تاریخ کشورما وجود داشته اند که خود برای دفاع از زادگاه وماوای خود به نبرد برخاسته و با دشمن در آویخته است(چون گرد آفرید دختر مرزبان سیستان ونیرداو با سهراب).وزنانی هم بوده اند که راه های دشوار گذار و مسافتهای بسیار دور و طاقت فرسا را با سواری اسپ طی کرده اند تا مقصود و پیام خود را به مرد یا مقامهای مورد نظر رسانده اند(مثل کتایون ملکه بلخ). در سطور ذیل سرگذشت این شیرزنان نامدارکشوراز نظر میگذرانیم.

۱- کتایون، ملکه بلخ :

دختر قیصر روم وهمسرگشتاسپ شاه بلخ ومادر اسفندیار ویکی از اولین کسانی که کیش زرتشتی را پذیرفت. بنابر شاهنامه وقتی نیروهای تورانی بسرکردگی ارجاسپ تورانی از آمو گذشتند وبر بلخ حمله آوردند ، شاه گشتاسپ پسرلهراسپ به سیستان رفته بود و در غیاب او لهراسپ پیربا یاری مردم شهری تا آنجا که میتوانست به مقابله پرداخت ولی سرانجام لهراسپ از پای در آمد و یورشگران به «آتشکده نوش آذر» حمله بردند. موبدان و هیربدان زرتشتی را در آتشکده کشتند و آتش مقدس را خاموش نمودند، و سپس دست به غارت و چپاول و تجاوز دراز کردند. کتایون زن شاه گشتاسپ بسواری اسپ از بلخ به سیستان شتافت و کی گشتاسپ را از مصیبت وارده مطلع ساخت و هر دو با لشکرهای سیستانی به بلخ برای بیرون راندن دشمن

بشتافتند. این مطلب را در شاهنامه چنین میخوانیم:
 زنی بود گشتاسپ را هوشمند خرد مند و دانا و آیش بلند
 از آخرچمان باره ای برنشست بکردار ترکان میان را ببست



کتایون زن کی گشتاسپ شاه بلخ

از ایوان ره سیستان بر گرفت وز آن کارها مانده اندر شگفت
 نخفتی به منزل چو برداشتی دو روزه بیک روز بگذاشتی
 چنین تا بنزدیک گشتاسپ شد به آگاهی و درد لهراسپ شد
 بدو گفت چندین چرا ماندی خود از بلخ نامی چرا راندی
 سپاهی ز توران بیامد بلخ که شد مردم بلخ را روز تلخ
 شهنشاه لهراسپ را در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ

رد وهیرید را همه سر زدند	وز آنجا به نوش آذراندر شدند
ندانم چرا هیرید را بکشت؟	ز خونشان بمرد آتش زردهشت
چنین کار دشوار آسان مگیر	بیردند پس دخترانت اسیر
که باد هوا هرگز او را ندید	دگر دختر شاه به آفرید
برو یاره و تاج نگذاشتند	که از تخت زرینش برداشتند
زمژگان ببارید خوناب زرد	چوبشید گشتاسپ شد پرزرد
شنیده همه پیش ایشان براند	بزرگان ایرانیان را بخواند
چو بر آتش تیز بریان شدند	همه زار گشتند و گریان شدند
سواران جنگ آواز لشکرش	چو شد انجمن لشکرازکشورش
سوی بلخ نامی ره اندرگرفت	درم داد و از سیستان برگرفت

(شاهنامه، آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسپ)

۲- سیندخت و رسالت او به نزد سام پدر زال:

سیندخت، شاهزن کابل، نه تنها از این جهت که مادر رودابه و مادر بزرگ رستم است، زنی نامدار و معروف است، بلکه زنی خردمند و با تدبیر، دانا، با احساس و مردم دوست نیز هست و با همین احساس شریف خود باری کابل را از یک جنگ تباه کن با لشکری بسرکردگی سام جهان پهلوان دربار منوچهر نجات بخشید. پیوند عاشقانه زال و رودابه، نیز بدون نقش سیندخت نا ممکن بود.

بخشی از آن داستان متعلق به تدبیر این زن هوشمند و سخن دان است. چون داستان آمدن سام جهان پهلوان دربار منوچهر شاه برای پیکار با مرزبان

مرزبان کابل، مهرباب شاه فاش گشت، سر مهربابشاه از خشم پرشد، بر سیندخت بر آشفت و راز پیکار سام را با خشونت با او در میان نهاد. سیندخت گفت، که اگر مهرباب بدو باز گذارد، نزد سام می رود و او را از راه تباهی کابل باز می گرداند. کابل مورد تهدید حمله سپاه زابلستان قرار گرفته و خروش مردم بلند و راه چاره از نزد مهرباب شاه کابلستان گم شده بود، مهرباب شاه



سیندخت مادر رودابه

که به تدبیر وهوشیاری سیندخت باور داشت، کلید گنج های خود را در کف او میگذارد و به او اجازه میدهد هرطور دلش میخواهد انجام بدهد، بشرطی که خاندان خود و کابل را از تباهی نجات دهد.

سیندخت زیبا و هوشمند با کسب اجازه دست بکار می گردد. ابتدا سیصد هزار دینار نقد برای نثار در پای سام، از خزینه بر میدارد. سپس شصت پرستنده سیمین کمر با طوق های زرین بر میگزیند و در

دست هریکی جامی زرین مملو از لعل و جواهر و یاقوت و مرجان می سپارد. بعد ده اسپ اعلی با ساز و برگ زرین با سی اسپ سیمین ستام از نسل تازی و پارسی با یکصد اشتر ماده و چهار پیل از اصطلیل شاهی جدا میکند و بدست پنجاه پرستنده زرین کمر می سپارد. پیلان واسپان بارکش و اشتران راهوار را از جامه و فرش های پربها و پیداوار نفیس کابل بار می بندد و دو صد قبضه شمشیر هندی که هریک دسته های از طلا و نقره داشتند، بر این هدیه ها می

افزاید. در میان این هدایا، هدیه‌هایی پر بها تری برای شاه در نظر گرفته شده بود، و آن تاجی شاهوار با تختی زرین بود که با پیروزه و یا قوت مشبک شده بود. چون این همه هدایا و خواسته‌ها بر طبق سلیقه زنانه اش آماده گردید، سیندخت خود را به دیبای زربفت یا قوتی بیاراست و کلاه رومی بر سر گذاشت و بر اسپه باد پیمایی نشست و به عنوان فرستاده کابلشاه به نزدیک جهان پهلوان سام از شهر بیرون شتافت. بخشی از این روایت بکلام دقیقی در شاهنامه خوشتر است :

بیاراست تن را به دیبای زر	به دُر و بیاقوت پر مایه بر
پس از گنج مهراب بهر نثار	برون کرد دینار سیصد هزار
ده اسپ گرانمایه با ساز زر	پرستنده پنجه به زرین کمر
بسیمین ستام آوریدند سی	از اسپان تازی و از پارسی
اباطوق زرین پرستنده شصت	یکی جام زر هریکی را بدست
یکی تاج پرگوهر شاهوار	ابا یاره و طوق و با گوشوار
بزرین وسیمین دو صد تیغ هند	همه تیغ زهر آب داده پرند
بسان سپهری یکی تخت زر	زیروزه و چند گونه گوهر
صداشتر همه ماده و سرخ موی	صد اشتر همه بارکش راه جوی
وزان ژنده پیلان هندی چهار	همه جامه و فرش کردند بار
چو پردخت کار اندر آمد باسپ	چو گردی بکردار آذر گُشسپ

یکی ترک رومی بسر بر نهاد

یکی باره زیر اندرش همچو باد

سیندخت بدون آنکه پیکری پیش از خود به لشکرگاه سام بفرستد و از آمدن فرستاده کابلشاه بسام اطلاعی بدهد، با کاروان هدایا یکر است به سوی لشکرگاه سام می چمد و بناگاه به دربان خرگاه سام ندا درمیدهد که سام را از آمدن فرستاده کابلشاه مطلع سازد و اجازه ورود بخواند.

بیامد گرازان بدرگاه سام
 بکار آگهان گفت تا ناگهان
 که آمد فرستاده کابلی
 فرود آمد از اسپ سیندخت و رفت
 زمین را ببوسید و کرد آفرین
 نثار و پرستنده و اسپ و پیل
 یکایک همه پیش سام آورید
 پراندیشه بنشست برسان مست
 که جایی کجا مایه چندین بود
 فرو برد سر یکدم و دم نزد
 گر این خواسته زو پذیرم همه
 و گر بازگردانم از پیش زال
 شود رنجه آزرده گردد زمن
 چو اندیشه بسیار کرد اندران
 بر آورد سرگفت کاین خواسته
 شوید و بگنجور دستان دهید
 بنام مۀ کابلستان نهید

سیندخت زبان به سخنوری می‌گشاید و با کلام درخور یک شاه بانو به سام می‌گوید: «ای جهان پهلوان سام! و ای دانشی مرد که بزرگان از تو دانش می‌آموزند، از داد تو است که دروازه‌های بدی بسته شد! با گرز تو راه خدا پرستی گنوده گردید، این دادگری نخواهد بود که گناهکارمهراب باشد، ولی مردم بیگناه کابل مجازات شوند؟ این مردم همگی دعاگوی سلامت تو اند، ترا نه درخور است خون بیگناهان ریختن، که خدای ما و شما یکی است و او را خوش نمی‌آید.»

که با رأی تو پیرگردد جوان
 بتو تیره گیتی بر افروختند
 بگرزت گشاده ره ایزدی
 ز خون دلش مژه پر آب بود
 کجا اندر آورد بایدگرد
 پرستنده و خاک پای تو اند
 درخشنده ناهید و هور آفرید
 میان را بخون ریختن بر میند
 بیزدان مان هیچ پیکار نیست
 ابا بی گناهان بر آویختن
 هرآنچهت پیرسم بهانه مجوی

چنین گفت سیندخت با پهلوان
 بزرگان زتو دانش آموختند
 بداد تو شد بسته دست بدی
 گنه کار اگر بود مهرباب بود
 سر بی گناهان کابل چه کرد
 همه زنده یکسر برای تو اند
 از آن ترس کوهوش و زور آفرید
 نیاید چنین کار از تو پسند
 خداوند ما و شما خود یکیست
 تو دانی نه نیکوست خون ریختن
 بدو سام یل گفت بامن بگوی

سام که بی تردید تحت تاثیر سخنان بایسته سیندخت قرار گرفته بود، به سیندخت گفت که هرچه از او می پرسد راست بگوید! و پرسید که با چه کسی طرف است و خود چه نسبتی با مهرباب دارد، همسر مهرباب است یا یکی از نزدیکان او؟ از رودابه و زال چه میدانند؟ آندو کجا همدیگر را دیده اند؟ از زیبایی و فرهنگ رودابه برایش تعریف کند. سیندخت گفت: ای جهان پهلوان! باید با من عهد بندی که برجان من و عزیزان از تو گزندی نیست، آنگاه هرچه گویم تمام حقیقت گویم. سام دست سیندخت بگرفت و به نور و خورشید و مهر سوگند یاد نمود که او و کسانش زیان نبینند. چون سیندخت پیمان سام را استوار دید، زمین ادب بوسید و از جا بلند شد و بعد آنچه سام پرسید و آنچه خود میدانست پاسخ داد و گفت:

زن گُرد مهرباب روشن روان
 که دستان همی جان فشاند بروی
 شب تیره تا برکشد روزچاک
 همان برجهان دارشاه زمین

که من خویش ضحاکم ای پهلوان
 همان مام رودابه ماهروی
 همه دودمان پیش یزدان پاک
 همه برتو خوانیم و زال آفرین

بکابل ترادشمن ودوست کیست	کنون آمدم تا هوای تو چیست
بدین پادشاهی نه اندر خوریم	اگر ما گنه کار و بد گوهریم
بگش گشتنی، بستنی را ببند	من اینک بپیش توام مستمند
کزان تیرگی اندر آید بروز	دل بی گناهان کابل مسوز
زنی دید با رای و روشن روان	سخنها چو بشنید ازو پهلوان
میانش چو غرو و برفتن تذرو	برخ چون بهار و ببالا چو سرو
درستست اگر بگسلد جان من	چنین داد پاسخ که پیمان من
بمانید شادان و دل تندرست	تو با کابل و هرکه پیوند تُست

بدین نیز همداستانم که زال
زگیتی چو رودابه جوید همال

سام به سیندخت اطمینان داد که دیگر زاری و لابه نکند و او به منوچهر نامه نوشته و زال را به دربار فرستاده است تا با هنر خود دل شاه را بدست آورد و پیمان پیوند زال و رودابه استوار گردد. سیندخت از شنیدن سخنان سام، شادمان شد و از سام خواست تا مهمان کابل گردد:

کند بنده را شاد و روشن روان	بدو گفت سیندخت اگر پهلوان
سرم بر شود باسماں بلند	چماند بکاخ من اندر سمند
کز اندیشه دلرا مکن هیچ سیر	بخنده بدو گفت سام دلیر
چو بشنید سیندخت پوزش نمود	براید بکام تو این کار زود

سیندخت شادکام از نزد سام به خیمه خود بازگشت و بیکی تیز تگ به کابل فرستاد و از موفقیت تدبیر خود به مهراب مژده داد و افزود که بزودی خود نیز بدنبال پیک راهی کابل خواهد شد.

بجنیبید و بیدارشد سر ز خواب	دوم روز چون چشمه آفتاب
بدرگاه سالار دیهیم جوی	گرانمایه سیندخت بنهاد روی

روا رو برآمد ز درگاه سام	مه بانوان خواندندش بنام
بیامد بر سام و بردش نماز	سخن گفت با او زمانی دراز
بدستوری باز گشتن بجای	شدن شادمان پیش کابل خدای
ورا سام یل گفت برگیر و رو	بگو آنچه دیدی بمهراب گو
سزاوار او خلعت آراستند	ز گنج آنچه پرمایه برخواستند
هم از بهرمهراب وسیندخت باز	هم از بهر رودابه دلنواز
بکابل دگر سام را هرچه بود	ز باغ و ز کاخ و ز کشت و درود
بسیندخت بخشید دوستش بدست	گرفت و یکی سخت پیمان بست

سرافراز گردی و مردی دویست

بدوداد و گفتش که اکنون مایست

سیندخت مظفرانه بکابل بازگشت و آنچه از سام دیده و شنیده بود با مهراب در میان گذاشت. دل مهراب از خوشی چنان شادگشت که گونی درکالبد بیجان روح دمیده باشد. سیندخت از رضائیت سام به پیوند زال و رودابه نیز به مهراب اطمینان داد و به آراستن جشن عروسی رودابه پرداخت. در پایان رسالت سیندخت دقیقی چه حکیمانه میگوید:

زن و مرد را از بلندی منش	سزد گر برآید سراز سر زنش
سوی کاخ دل نیز بشتافتی	کنون هرچه جستی همی یافتی

جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار:

از آنسوی پیکی تند رو از جانب زال رسید که منوچهر شاه به پیمان دوستی با خانواده مهراب موافقت کرده و بزودی زال مهمان کابل میگردد. از این مزده دلهای مهراب و سیندخت و رودابه چون بهشت خرم شدند:

ز پیوند خورشید زابلستان	چنان شاد شد شاه کابلستان
و یا پیرسر مرد گردد جوان	که بیجان شده باز یابد روان
بر دختر آمد سراینده راز	چو بشنید سیندخت از او بازگشت
سزای ستایش بهر انجمن	بدو گفت رودابه کای شاه زن
بفرمات آرایش دین کنم	من از خاک پای تو بالین کنم
دل و جان تو خانه سور باد	ز تو چشم اهریمنان دور باد

سیندخت به آرایش کاخ پرداخت تا از شاه داماد زابلستانی پذیرائی کند. کاخ شاه کابل چون بهشت خرم و آراسته گردید و تخت زرین برنهادند. رودابه در خانه زرنگار بخود پرداخت، کابل پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را بدیباى رومی بیاراستند. رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را به یک تخت بر نشانند و زر و گوهر برافشانند. برسر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. وقتی شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید، مهر و دوستی قصه شان را بروز گارسپرد. تا آنها به ما برساند. دقیقی چه زیبا این صحنه ها را به تصویر کشیده که جای آنست آنها از زبان دقیقی نیز بشنوم :

گلاب و می و مشک و عنبر سرشت	بیاراست ایوان چو خرم بهشت
زبرجد درو بافته سر بسر	بساطی بیفکند پیکر بزر
میان گهر نقش ها کنده بود	دگر پیکرش گوهر آکنده بود
که تخت کیان بود پرمایه بود	ز یاقوت مرتخت را پایه بود
برو بررسی جادویی ها نوشت	بیاراست رودابه را چون بهشت
کسی را بر او ندادند بار	نشانده بر آن خانه زرنگار
پر از رنگ و بوی و پراز خواسته	همه کابلستان شد آراسته
به دیباى رومی بیاراستند	همه پشت پیلان بیاراستند

نشستند بر پیل رامشگران نهادند بر سر ز زر افسران

فشانند بر سرهمی مشک و زر

کنند از گلاب و زمی خاک تر

کابل برای برپائی جشن عروسی آماده گی میگرفت که ناگه فرستاده دیگری از سوی سام رسید و پیغام داد که سام و زال در راه ورود به کابل استند.

بیاراست لشکر چو چشم خروس
زمین شد بهشت از کران تا کران
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش
یکی رستخیز است یا رامش است
فرود آمد از اسپ و بگذار گام
بپرسیدش از گردش روزگار
چه برسام و بر زال زر همچنین
یکی تاج زرین نگارش گهر
برانوده مشک و می و زعفران
درو دشت پربانگ نغمه سرای
میان بسته سیصد پرستندگان
بدست اندرون پر زمشک و گهر
وزان جامها گوهر افشانند
نبودی درم را در آنجا بها
که رودابه را چند خواهی نهفت؟
کجا اندرون بود خرم بهار
یکا یک شگفتی بماند اندر وی
ببستند عهدی بآئین و کیش

بزد نای روئین و بر بست کوس
ابا ژنده پیلان و رامشگران
زبس گونه گون پرنیانی درفش
تو گفتمی مگر روز انجامش است
همی رفت زینگونه تا پیش سام
گرفتش جهان پهلوان در کنار
شۀ کابلستان گرفت آفرین
نهاد از بر تارک زال زر
بش و یال اسپان کران تا کران
همه پشت پیلان پراز کوس ونای
برون رفت سیندخت با بندگان
مرآن هریکی را یکی جام زر
همه سام را آفرین خواندند
ز دینار و از گوهر پر بها
بخندید و سیندخت را سام گفت
برفتند زی خانه زرنگار
نگاه کرد سام اندران ماهروی
بفرمود تا مهراب رفت پیش

بیک تخت شان شاد بنشانند عقیق و زیرجد بر افشانند
 سر شاه با افسر زرنگار سر ماه با گوهر شاهوار
 بیاورد پس دفتر خواسته همان نسخه گنج آراسته
 برو خواند از گنجهها هرچه بود که گوشان نیارست گفتن شنود
 بیودند یک هفته با نای و رود

ابا سور جشن و خرام و سرود

بدینسان جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار برگزار و کابل زمین
 کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را
 در یک تخت بر نشانند و در قدم هایشان زر و گوهر برافشانند. بر سر شاه
 افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشین گرفت و شاهدخت کابل
 جفت فرزند شاه زابل گردید.

سام چند گاهی در کابلستان بماند و چون قصد بازگشت نمود، سپاه
 را خبر داد تا آماده سفر شوند. هفته بعد زال زر نیز آهنگ سیستان نمود و فرمود تا
 کجاوه ای آماده کنند و چون کجاوه زیبایی تخی آراسته شد، رودابه را در آن
 جابجا نمود و آهنگ سیستان کرد. سیندخت و مهراب شاه نیز شاهدخت را همراهی
 کردند و چون به سیستان رسیدند، سام در نیمروز دگر باره جشن آراست. آنگاه
 زال را فرا خواند و گفت: «خدا را سپاس میگویم که تو سرانجام به آرزویت
 رسیدی. اکنون هنگام آن فرارسیده است که من سپاه بردارم و راهی گرگساران
 و مازندران شوم تا آشوبگران را گوشمال دهم. تو را بر جایگاه خویش به
 سروری نیمروز می نشانم تا از کشور نیمروز پاسداری کنی و به آبادی و
 دادگری در نیمروز بپردازی و دل مردمان شاد کنی!

سر ماه سام نریمان برفت سوی سیستان روی بنهاد تفت
 از آن پس که او رفته بد زال باز بشادی یکی هفته بگرفت ساز
 عماری و بالای هودج بساخت یکی مهد تا ماه را در نشاخت
 چوسیندخت و مهراب و پیوند خویش سوی سیستان ره گرفتند پیش

برفتند شادان دل و خوش منش
 رسیدند پیروز در نیمروز
 یکی بزم سام آنگهی سازکرد
 سپرد آنگهی پادشاهی بزال
 سوی گرگساران، سوی باختر
 می و مجلس آراست فرخ همال
 بشد سام یک زخم و بهشت زال

چو رودابه بنشست با زال زر

بسر برنهادش یکی تاج زر

در این داستان نکته برجسته و جالب آزادی زن در انتخاب همسراست، رودابه وقتی اوصاف زال را از زبان پدر میشنود، و پرستندگان هنر و کمال زال را به او بازمیرسانند، تصمیم به ملاقات با زال را میگیرد و او را به کاخ خود مهمان میکند و شبی را با او بکام دل به صبح می آورد.

۳- رودابه، شاهدخت کابل :

رودابه دختر مهرباب شاه کابل و سیندخت خرمندترین زن در شاهنامه، همسر زال و مادر رستم است. داستان دلباختگی های «رودابه» به زال و پیوند آن شاهدخت با «زال» شهزاده پیرانه سر زابلستان، در شاهنامه یکی از زیبا ترین و لطیف ترین و دلچسب ترین داستان های عشقی است.

دقیقی شیرین کلام، در شاهنامه تصویری بس زیبا و دلکش از رودابه بدست میدهد که گوپی شاعر در هنگام کشیدن آن تصویر در خیال بدو دل داده است. به این تصویرگری در شاهنامه توجه کنید:

برخ چون بهشت و ببالا چو ساج
 سرش گشته چون حلقه پای بند

ز سرتا به پایش بکردار عاج
 برآن سفت سیمین دو مشکین کمند

رخانش چو گلنار و لب نار دان
 ز سیمین برش رسته دونا دان
 دو چشمش بسان دو نرگس بیباغ
 مژده تیرگی برده از پر زاغ
 دو ابرو بسان کمنند طراز
 پرو تو ز پوشیده از مشک و ناز
 بهشتیست سرتا سر آراسته
 پُر آرایش و رامش و خواسته
 (شاهنامه ، حکایت آمدن زال به نزد مهرباب کابلی)



داستان دلدادگی
 زال و رودابه از آن
 جهت که هم بگذشته
 های دور کشورما تعلق
 دارد و نیز درایت و
 هوشیاری یک مادر با
 تدبیر و فداکار را بیان
 میکند، اینجا از قلم یک
 دانشور نامدار کشور
 (عبدالرحمن پژواک که
 پنجاه سال قبل آنرا از
 نظم به نثر شیوا
 درآورده) با افزایش

ابیاتی چند از شاهنامه باز تاب می یابد . **رودابه شاهدخت کابل**

سام جهان پهلوان در بار منوچهر، فرمانروای سیستان و زابلستان تا کابلستان است. در شبستان سام چلچراغی میدرخشید که دلآرام جهان پهلوان بود. دلآرام که رخس چون گلبرگ و مویش چون مشک معنبر بود، سرانجام از

سام بار گرفت و این بار هر روز بیشتر بر تن زیبایش سنگینی میکرد. بالاخره دلآرام سبک بار شد و فرزندى بروشنایى خورشید دنیا آورد:

نگاری چو خورشید گیتی فروز	ز مادر جدا شد بدان چند روز
ولیکن همه موی بودش سپید	بچهره نکو بود برسان شید
نکردند یک هفته برسام یاد	پسر چون ز مادر بدینگونه زاد

چون زال را همه موی سپید بود هفت روز تمام بر سام یاد نکردند و آن خورشید را در شبستان نهان داشته بودند. تا آنکه دایه نریمان بر جهان پهلوان اندر آمد و آن سخن بازگفت ، از تخت فرود آمدو سوی شبستان شد. چون فرزند را پیرسر یافت از جهان یکسره نا امید شد ، به نیایش درآمدو از دادار فریاد خواست و مرگ نیاز کرد.

که چون او ندید و نه از کس شنید	یکی پیر سر پور پرمایه دید
و لیکن به رخ سرخ بود و شگرف	همه موی اندام او همچو پرف

«سام، بچه را چون بچه اهریمن پنداشت. از خنده آشکار و نهان مهان هراسید و بفرمود تا زال را بردارند و از آن بوم و بر دور بگذارند. این ستم فوراً بر کودک شیرخوار روا شد. او را بر فراز البرزکوه گذاشتند و باز گشتند. روزگاری دراز براین برآمد. جهان آفرین از آن کار بر سام خشمگین شد، تنش را برنج سپرد، او را به تیمار همی آزمود، چنانکه از پزشکان گیتی او را درمان نبود. کودک بدان جایگاه افتاده بود، گاهی سرانگشت می مکید و زمانی میخروشیدتا آنکه سیمرغ را بچه گرسنه گردید و به پرواز برشد. دید شیرخواری میخروشد و هیچ مادری فریاد او را نمی نیوشد. تنش برهنه و لبش خشک است . دایه او خاک و کهواره او خار است. سیمرغ فرخنده بال پاک دید و فرود آمد و کودک را از کهسار برداشت و وی را به کنام خود برد و با بچگانش همی پرورید. بدینگونه روزگاری دراز کودک در آنجا بود. با بچگان سیمرغ و آشیان او انس گرفته بود تا آنکه کاروانی برآن کوه برگذشت . نیک و زشت پنهان نمی

ماند. نشان زال در جهان پراکنده شد و از آن نیک پی به سام نریمان آگهی رسید، بدینگونه ناخوشی از تنش یکسره رفت.

شبی از شبها ، سام از کار روزگار برآشفته و داغدل خفته بود، در خواب دید که مردی از کشور هندوان بر اسپی سوار است و نزدیک سام فراز می آید و او را از شاخ برومندی مژده میدهد. چون بیدار شد، مؤیدان را بخواند و از این در چندگونه سخن براند. آنچه از کاروان شنیده و آنچه در برکشادند و گفتند کسی را که یزدان نگهدارد از سرما و گرماتابه نگردد، بیارای و بسویش بگرای !

سام دوباره بخواب شد تا بامدادان که خورشید بردمد نشان زال جوید، ولی دوباره در خواب دید که درفش بلند بر البرز کوه برافراشته اند و جوانی خوبروی با سپاهی از پشت آن می آید. در دست چپش مؤیدی و در دست راستش بخردان نامور رواند. یکی از آن بخردان سام را سرزنش نمود و از کار فرزند آگهی داد. باز جهان پهلوان بهراس برخاست و موبدان را بخواند، سران سپه را همه برنشانند و دمان سوی کهسار براند تا افکنده خود را باز یابد. کوه را سر اندر پروین دید، بلندتر از پرواز عقاب بود، ستیغی از آن بلند تر کشیده بود که گزند کیوان را برآن راه نبود.

سام برآن سنگ خاراو نیروی مرغ سهمگین آشیان نگاه کرد، جوانی دید کردار خود که گرد آشیان میگشت. راه برشدن جست ، ولی نیافت. روی برخاک گذاشت و فرزند بدرود گفته را باز خواست . نیازش همان گاه پذیرفته شد. سیمرغ از فراز کوه نگه کرد و سام و گروه او را بدانست. آنگاه به زال گفت : من دایه و پرورنده توام ، ترا «دستان» (مکر وغدر) نام نهادم ، پدرت سام جهان پهلوان بسراغت آمده است ، اکنون رواباشد که بردارمت وبی آزار نزدیک وی بگذارمت. من ترا بدشمنی از خود دور نمیدارم، بلکه بسوی پادشاهی میگذارمت. بودن تو اینجا مرادر خوراست مگر ترا آنجا یگه از این بهتر است. بعد سیمرغ پرخویش بکند و به زال داد تا اگر به مشکل بزرگ برخورد آترا

بسوزاند و آنگاه پر برگشاد و زال را نزدیک پدر بگذارد. پدر چون بدیدش زار نالید و داد و نیروی و هنرشاه مرغان راستود. دل سام از دیدار فرزند بازیافته چون بهشت برین شد. از کوه فرود آمد، جامه خسروانه بخواست و تن زال را با خفتان پهلوانی پوشید و گفت: «هیچ آرزوی بردلت نگسلم» سپاه یکسره نزدیک سام شدند و بر جهان پهلوان آفرین خواندند. زنگ های زرین بصدا در آمدو کوس ها گوش آسمان را خراشید. سواران غریو برداشتند و آنگاه به خرمی راه بگذاشتند تا آنکه بشادی بشهر اندر شدند.

از زابل به منو چهر آگهی دادندو افسانه سام و زال را براو خواندند. به نوذر فرزند شاه فرمان داده شد تا سام و زال را به پیشگاه او بیاورد. چون نزدیک منوچهر رسیدند، پادشاه برپدر و فرزند آفرین خواند. منوچهر از دیدن زال شاد شد و فرمود تا او را راه و رسم رزم و بزم و آئین شادکامی بیاموزند. زیراکه زال جز مرغ و کوه چیزی ندیده بود. سام گفت با او پیمان بسته ام که هیچ آرزو در دلش نگذارم. شاه شادمان شد و پیمان او را ستود. آنگاه منوچهر جشن آراست. اسپان تازی زرین ستام، شمشیر هندی، دیباو خز و بیجاده و زر فراوان داد. بردگان رومی، ساتگین های زمرد و جام های پیروزه از می پرکردند و به پیش آوردند. چون جشن آراسته شد، پیمانی بستند و از دریای چین تا دریای سند و از زابلستان تا هامون سیستان با تخت پیروزه و تاج از مهر بیجاده و کمر بند زرین به سام نیرم ارزانی گردید. کوس بر کوهه پیل بسته شد و سام و زال سوی زابلستان روی نهادند.

روزگاری گذشت تا آنکه زال هنر های شاهان و پهلوانان بیاموخت. چون سام بسوی گرگساران و مازندران آهنگ جنگ کرد، سرداری و تخت زابل را به فرزند بازگذاشت. پور سام چندی در زابل دادگری کرد، چنانکه مردم و مهران را شادمان گردانید. تا آنکه از دوری پدر دل تنگ شد. بخردان را بخواند و آنگاه با سواران و مردان دانش پژوه برای شکار بسوی کابلستان که نخجیرگاه دوران بود، بتاخت.

پادشاه گسترده کام را «مهراب» نام بود. چون از کار داستان سام آگهی یافت نزد او شتافت. زال نیز پذیره شد. خوان پهلوانی نهادند و برآن شادمان نشستند. مهراب در پور سام نگاه کرداز دیدار او شاد شد و دلش در کار او تیز تر گشت. چون مهراب از خوان زال برخاست، با مهتران خود گفت: «بچهر و بیالای اومردی ندیده ام، کسی نمی تواندکه زبینه تر از وی کمر ببندد.» یکی از مهران مهراب را ستود و به زال آگهی داد که در مشکوی او دختری است که رویش روشنتر از خورشید است و رخی چون بهشت دارد. بیکرش بکردار سیم است. اگر ماه جونی همان روی اوست و گرمشک بونی همان موی اوست.»

«مهر زال برآن ماه روی بجنید و به نا دیده بیاد او سوگوار گردید. شب را باستارگان بسر برد، چون خورشید تافت و روی گیتی سپید شد، بار بگشاد. گردان زرین ستام رفتند و درگاه او را بیاراستند. شاه کابل روز دیگر با ز سوی خیمه شهزاده زابل شد و از او پذیرائی و سر بلندی دید. زال را بخانه خود خواند، داستان سام از تخت و مهر و تیغ و کلاه دریغ نکرد، مگر بنام آنکه مهتران او می گساری میکنند، بخانه او نرفت. مهراب بر اندیشه او آفرین خاند و بازگشت. مهمانان باردیگر یک یک او را ستودندو از ماه مشکونشین او چندان سخن گفتند که زال یکباره دیوانه گشت و خرداز او دور شد.

یک چند سپهر بر سر همی گشت و دل زال یکسره به مهر آکنده بود. اندیشه اش فراوان بود، مگر نمیخواست به نزد خردمندان رسوا شود. با همه چیزیکه داشت کسی نداشت که همه چیز را با او در میان بگذارد. روزی که مهراب شاه از نزدیک زال باز گشته بود، بسوی شبستان خویش گذر کرد. در کاخ او دو خورشید میدرخشیدند: سندرخت جفت او و رودابه دخترش بود. رودابه که بسان بهشتی پر از خواسته و بدیبا و گهر آراسته بود، با مادر یکجا به نزد پدر شتافت. مهراب از دیدار شان یزدان را ستود، سیندرخت پرسید: این پیرسر پور سام چه مردیست؟ چه چهره و چه شیوه دارد؟ از تخت سخن میگوید یا از

سیمرغ و آشیانه میسراید؟ مهرباب گفت: درگیتی از پهلوانان و گردان کسی نمی تواند پی زال بسپرد. دل شیر و زور پیل دارد. دستش بکردار رود نیل است. برتخت زرافشان است و درجنگ سرافشان. مویش سپید ولی چهرش چون خورشید است. چون رودابه این سخن از دهن پدر شنید، برافروخت و رویش گلنار شد. آرزوهای خرد گرفت. مهر زال در دلش جای گرفت و آرامش از او دور شد. رأی زن باستان چه نیکو گفته است که از مردان به نزدیک زنان یاد مکنید. رودابه را پنج پرستنده بود که برایش جان می افشاندند. راز خود با ایشان در میان نهاد و چاره جست. پرستندگان را شگفت آمد، گفتند: ای افسر بانوان جهان! ترا از هندوستان تا به چین می ستایند، نگاره رخت را به خاوران میفرستند. نگین روشن و چلچراغ شبستان کابلستان هستی، چسان کسی را که پدر بر انداخته است ببر میگیری! او پرورده مرغ کوه های بلند است. رودابه ایشان را بخشم خاموش ساخت و گفت: «دل من از ستاره تباه شده است، چگونه بی ماه میتواند شاد باشد، مرا زال بجای تن و روان است. پرستندگان چون آواز دل رودابه را شنیدند، براز او آگاه شدند و بدل جوئی پرداختند و پیمان بستند که شهزاده زال را نزد شاهدخت کابل بیاورند.

ماه فروردین و سرسال بود، زال برکنار رودخانه بارگاه آراسته بود. کنیزکان بدانجا شدند و از کنار رودخانه فراوان گل چیدند تا آنگه از آنسوی رودخانه نگاه زال بر ایشان برافتاد. پرسید کیانند؟ شنید کنیزکان رودابه هستند. دراین گفت و شنود مرغی خشیشار از روی آب برخاست، زال کمان خواست و آن مرغ را از هوا بر زمین افکند. خادمی را فرمود تا شکارش را بیاورد. خادم در کشتی شد و از رودخانه گذشت. کنیزی پیش آمد و نشان کماندار باز جست، دانست که پور سام شاهزاده زابلستان است. از زیبایی و هنر او در شگفت شدند و گفتند در گیتی جز رودابه بهشت روی، دیگری بدان زیبایی آفریده نشده است. خادم باز گشت. زال از سخنی که رفته بود باز پرسید و آگاه شد. دل زال جوان ترشد. ایشان را بخواند و از خوبی های رودابه چیزها

شنید. کنیزکان را فراوان دُر و گهر بخشید. کنیزکان شاد برگشتند و پیمان درست کردند که زال را به دیدار رودابه شادمان سازند. پورسام را بدان سان سرگرم و خوش کردند که دلش از غم تهی گشت و از شادی و آرزو پُرشد..

رودابه چشمش را براه دوخته بود. گام کنیزکان را از تپش دل میشمرد. چون بیامدند و سخن باز گفتند، بسان ماه خنیدو فرمود همان شب به پور سام برسانند که دخت مهرباب را آرزوی دیدار دیوانه کرده است. روز چشم براهی به پایان رسید، چون خورشید به سراپرده شام فرورفت، پور سام بسوی مهر و آرزو گام برداشت. رودابه از فراز باره راه او را می دید. چون چشمش بزال افتاد فریاد شادباش بلند کرد. زال دوچندان مست و جوان گردید. رودابه گیسوان مشکین از کنگره فروهشت تا پور سام را بدان کمند مشکین فراز آورد، دستان سام به موی او بوسه مهر داد. و کمند از پشت زین برون آورد و بر باره فراز آمد. هر دو بکردار مست رفتند و سوی خانه زرنگار شدند. رودابه دزدیده در وی مینگریست و چشمش از آن افسر بیجاده سرخ خیره میشد. بوس و کنارو پیمان، پیمان مهر را استوارتر کرد. زال گفت: هر چند چون منوچهر این داستان بشنود، بدین کار همداستان نگردد و سام نیرم خروش برآورد و برمن بجوش آید، اما من هرگز از پیمان نگذرم تا تو آشکارا جفت من گردی.. رودابه پاسخ داد: که جهان آفرین بر زبانم گواه باد که جز تو دیگری برمن پادشاه نگردد.» هر زمان مهرشان بیشتر میشد، خرد دورتر میگردد، آرزو پیشی میکرد:

خرد دور بود آرزو پیش بود
مگر شیرکو گور را نشکرید

همی مهرشان هر زمان پیش بود
همی بود بوس و کنار و نبید

«چنین بودتا خروسان بانگ زدند، آوای تبیره از سراپرده مهرباب شاه بلند گشت و خورشید ماه را بدرود کرد. زال از بالا کمند در افکند و از آن کاخ فرخنده فرود آمد. براسپ خویش نشست و بسوی شکارگاه بازگشت. چون

بسرپرده خویش رسید مؤبدان و سران لشکر را بخواند و راز خویش با ایشان در میان نهاد تا خردمندان پیش بین در آن چه بینند و فرزنانگان چه فرمایند. سخن بر لب بخردان بسته شد. چون مهراب از ماندگان ضحاک بود از کمان منوچهر وسام هراسیدند. زال مایه خموشی رادریافت و راه گشایش سراغ کرد. موبدان پایان کام و آرام او را خواستند و پاسخ آراستند که مهراب هر چند برتازیان پادشاه است، مگر از گوهر اژدهاست، مردی است بزرگ که نتوان او را تُنک مایه گفت. راه آنست که نامه ای به سام جهان پهلوان نبشته آید.

زال نویسنده بی را پیش خواند و گفت به پدرم نوید پیام بفرست، آنگاه بنویس که: ای گراینده تاج و کمر، روزگار مرا بدانسان که دیدی زاد. آنگاه که پدر در ناز و خزو پرنبود، مرا در ته بال سیمرغ در البرز کوه جای داد. به جای شیرخون میخورم تا آنکه از آشیان به تخت و نام شدم. اکنون کاری دل شکن پیش آمد که نتوان آنرا در انجمن گفت. بدام مهر دخت مهرابشاه افتاده ام. شب های تیره یارمن ستاره و کنار من دریاست. کوه گواه است که جهان پهلوان گفته بود: «هیچ آرزو بردلت نگسلم».

چون نامه بدست سام رسید، سرش از اندیشه گران گشت و با خود گفت: کسی را که مرغ آموزگار باشد لاجرم از روزگار چنین کام دل جوید. مؤبدان را بخواند، ستار شناسان از آسمان و از آن کارباز جستند و گفتند: از این دو پیلنتی به جهان آید که به مردی میان بندد، پی بدسگالان از بیخ زمین برکند. از سکسار و مازندران نشانی نماند و زمین را به گرز گران بجنابند، به دشمنان از او بد رسد و برای کشور خود نیکوئی و نام آورد. سام نیرم دلش شاد گشت و به فرزند پیغام داد. زال چون بدانست که پدر شاد است و اکنون شهریار منوچهر باید شاد گردد، امیدوار گردید.

شیرین سخن زنی میان زال و رودابه پیغام آور بود. دو دلداده به همدیگر پیام مهر و صفا و آرزو میفرستادند. روزی پس از آنکه پیغام زال را به رودابه سپرد، سیندخت برو بدگمان شد و چون دریافت که زال و رودابه شبی تا بامداد

با هم نشسته و بهم پیمان دل بسته اند، بناچار آه نکشید. سیندخت مادر رودابه از هراس آنکه مبدا مهراب آگه شود بدل رنجور گشت. مهراب از کار او جويا شد. سیندخت چون سرگذشت باز گفت ، مهراب دست بردسته تیغ زد. تنش لرزید و رنگش چون لاجورد گشت. سیندخت زار گریست و باخردورزی او را نرم کرد و از انجام نیک سخن گفت. چون منوچهر از دخت مهراب و دستان سام آگهی یافت پر درد شد. نوذر را فرستاد تا به سام برساند که پیش از رفتن به زابل بدربار بیاید! سام جهان پهلوان از دیدن نوذر بدل شاد شدو آهنگ دربار منوچهر کرد .

منوچهر با سپاه گران بر سر راه رفت . چون بکاخ شاهی باز گشتند، او را بنواخت و پهلوی خود برنشاند. منوچهر از جنگ مازندران باز پرسید، سام از پیروزی و پهلوانی خود سخن گفت . شاه از مهراب سخن به میان نیاورد. سام نیز در آن خاموش ماند. روز دیگر تا سام سخن میزد، منوچهر شاه بدو فرمان داد که اکنون بایستی تخم اژدیهاک (ضحاک) را از جهان برداری ، برو مهراب و کابلستان را خراب کن! سام جهان پهلوان را فرمان شاه ناگوار و شگفت آمد، ولی مانند گردان پاکدل آنرا بی سخن پذیرفت. آنگاه بی آنکه از خود و درد فرزندسخن گوید، لگام سوی کابلستان باز گردانید. زال چون از کار پدر آگاه شدند او شتافت . روز گار گذشته را باز آورد و پیش پدر نهاد و آنگاه پیمان او را به یاد داد. دو کوه یکی پیمان با فرزند درد رسیده و دیگری فرمان شاه بر پیکر گرد زابل فرود آمد. سام در آن کار فروماند و رأی زده به فرزند فرمان داد تا خود به نزدیک منوچهر شود، شاید هنر و جوانی خاطر شاه را شاد کندو فرمان تباهی کابلستان را باز خواند. زال برسنجش پدر آفرین خواند. نویسنده یی آمد و بفرمان سام نریمان نبشت : « این نامه از سوی آن پهلوان گردافکن گرز دار بسوی شهریار می آید که نیرویش هماره و همگان برای آرزوی پادشاه کار کرده . بداستان اژدهای رود کشف و بمرگ گردان گرگ ساران و خون یلان مازندران که کار آنان را به گرز گران و فرمان شاه راست

کرده ام. به یاد پادشاه میدهم که نیرویش هماره و همگان برای من با زال است. زال را فرستادم تا حال خود باز گوید باشد که شهریار سخن پهلوانی را گرامی دارد و روا نشمرده که دشمن شکن پیمان شکن گردد.»

زال چون بچهٔ سیمرغ بسوی منوچهر تاخت تا آنجا هنر آزماید و دل منوچهر را از کین مهراب پاک سازد. پیام سام یک زخم را برساند و به پیمان دوستی خود با رودابه گراید.

چون این داستان در کابل فاش گشت، سرمرزبان مهراب از پرخاش پر شد، بر سیندخت بر آشفت و راز پیکار سام را به خشونت با او در میان نهاد. سیندخت گفت که: اگر مهراب بدو بازگذارد نزد سام می رود و او را از راه تباهی کابل باز میگردداند. سیندخت بنام فرستاده مهراب با خواسته های فراوان نزد سام رسید. به رنگی که پهلوانان خرد مند را ستوده آید، سخن راند و سام فرومانده در کار را نرم ساخت، چون کار سرانجام شد گفت او، سیندخت مادر رودابه است. سام را شگفت آمد. او را بناوخت و پیمان بست که دل بیگناهان کابل نسوزاند و بروز تیرگی روا ندارد. سیندخت بادل خرم بازگشت. مهراب را شاد ساخت و مزده داد که سام نیرم به زودی به بجای آنکه بکین برآید به مهر مهمان شاه کابل گردد.

زال بدربار منوچهر پیوست، شهریار آفرین خواند، چون نامه سام ازو دریافت، ستاره شنانشان را به جستجوی اختر گماشت. سه روز اختر رودابه و زال را در آسمان جستند تا آنکه آنها همایون و فرخنده یافتند. موبدان را بخوانند، مؤیدی پرسید: «از آن دوازده سرو سهی نشان می جویم که از هر یکی سی شاخ برزده؟»

دیگری گفت: «در سراغ آن دو اسب گرانمایه تیز تازم که یکی چون دریای سیاه و دیگری برنگ بلور سپید است، هر دو می شتابند ولی یک دیگر را نمی بینند؟»

دیگری گفت: «آن سی سواری را نشناسم که چون ازیر شهریار بگذرد، یکی کم شود ولی چون بشمرند همان سی باشند.»
 دیگری گفت: «مرغزاری پر از سبزه و جویبار است. مردی با داس نیز سوی آن مرغزار شود و همه را از تروخشک بدرودنیاز نپذیرد و زاری نه نیوشد. آن مرغزار کجاست و آن مرد کدام است؟»
 دیگری گفت: چيست آن دو سروی که مرغی را بر آن آشیانست، بام بر یکی و شام بر دیگری نشیند چون از این برخیزد، بیژمردو بر آن برنشیند بوی مشک خیزد. یکی هماره پدram و دیگری را برگ و بار پژمرده باشد؟» دیگری گفت: «شارسانی است که مردم از آن به خارستان هامون پرداخته اندناگهان گردی خیزد و بناهای سربه ماه نا پدید شود؟»

زال پر اندیشه گشت. آنکه زبان بگشاد و به پرسنده نخست باز گفت: «سال دوازه ماه دارد که هر ماهی بسی روز شمار سرآید. گردش روزگار چنین است.» دیگری را گفت: «شب و روز در دنبال همدند و یک دیگر را نمی یابند. روز گار چنین میگذرد.» دیگری را گفت: «از ماه سخن گفتم ولی از زیان آن نفرمودی که یک شب گاه کم آید در شمار تازیان در این سواران زیان روی دهد.» دیگری را گفت: «دو سرو دو بازوی چرخ بلند است که مرغ خورشید است که بیم و امید جهان ازوست.» دیگری را گفت: «شارستان، سرای درنگ و شمار است. خارستان این سرای سپنج را باید گفت که هم ناز و گنج و هم درد و رنج دارد. چون باد نیستی بوزد از گیتی خروش برآید و بدان شارستان شویم.» دیگری را گفت: «روزگار دروگر و ما چون گیاهیم. سپهر به پیرو جوان ننگرد و زاری و شیون نه نیوشد.»

شاه و مؤبدان همگان خرم شدند، شهریار جشنگاه بیاراست و به رامش

پرداخت. چندان باده کشیده شد که جهان در چشم پهلوان مست، به رامشگری درآمد. فردا چون خورشید بر آمد و گیتی چون کوه بدخشان فروزان گردید، زال کمر بست و نزدیک شاه شد. منوچهر فرمود تا گردان گردآیند و پهلوانان گواهی دادند که هرکسی با او نبرد جویدمادر بر او جامه لاجورد کند. آنگاه منوچهر شاه پاسخ نامه سام را بکام دل زال داد. زال نزدیک سام پیام داد و خود نیز روز پس تر آهنگ باز گشت نمود.

چون فرستاده زال نزدیک سام پیامی بکابل فرستاد تا شمع سور را در خانه شاه کابل بیفروزد و مهراب و سیندخت و رودابه را مژده شادی بدهد. زال به پدر پیوست. سخن های گذشته را در میان نهادند و پیام دیگری به کابل فرستادند.

جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار برگزار و کابل پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را بدیبا رومی بیاراستند. رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را به یک تخت بر نشاندند و زر و گوهر برافشاندند. بر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید.

(پژواک، افسانه های مردم، کابل ۱۳۴۰، کابل)

۴- گرد آفرید و نبرد او با سهراب :

گردآفرید (یا گردآفرین) دختر مرزدار ایران کژدهم یکی از جنگجویان دلیر در حماسه های ملی از جمله شاهنامه فردوسی است. در داستان رستم و سهراب گردآفرید با لباسی مردانه با سهراب رزم میکند ولی در فرجام کلاه از سرش می افتد و معلوم میشود که او یک زن است و گرفتار عشق او میشود. فردوسی بزرگ از او به عنوان زنی جنگجو و دلاور یاد میکند.

زنی بود بر سان گرد سوار
همیشه به جنگ اندرون نامدار



گرد آفرید

یکی از دل انگیز ترین داستانهای حماسی شاهنامه ، داستان نبرد گرد آفرید دختر مرزبان سیستان با سهراب پسر رستم ست. خلاصه داستان چنین است : سهراب پسر رستم از شکم ته‌مینه دخت شاه سمنگان در رأس سپاه تورانیان عازم ایران میگردد تا ضمن فتح ایران ، نشان پدر بجوید و او را بر تخت ایران بنشاند. سهراب در راه حمله بر ایران تا پای دژ سپید که نشیمنگاه اسپهبد سیستان بود، با موانع چشمگیری بر نمیخورد، ولی وقتی به نزدیک دژ سپید میرسد:

بدان دژ بُد ایرانیان را امید
هژیر دلاور مر او را بدید
که با زور ودل بود ویاگرز و تیر
ز دژ رفت پویان بدشت نبرد

دژی بود کش خواندندی سپید
چو سهراب نزدیک آن دژ رسید
نگهبان دژ ، رزم دیده هژیر
نشست از بر باد پیمایی چوگرد

بدان لشکرت ترک آواز داد چنین گفت: آن گرد پهلو نژاد
 که گردان کدامند و جنگ آوران
 دلیران کار آزموده سران

مرزبان هژیر فریاد میزند که این لشکر از کجاست و سران شان چه کسانیست؟ ولی به زودی در دست سهراب چون گنجشکی در قفس می افتد. خبر به گژدهم پیر، اسپهبد سیستان میرسد و او تا میخواهد نامه ای به کاووس شاه بفرستد:

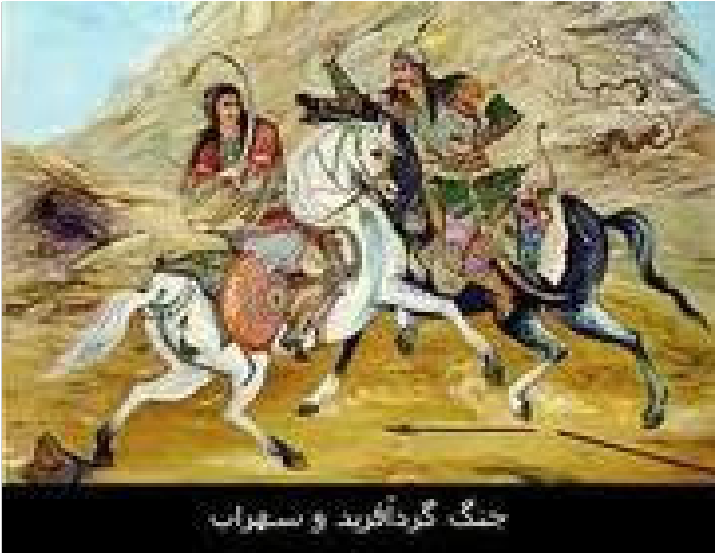
خروش آمد و ناله مرد و زن	که کم شد هژیر اندران انجمن
هنوز آن زمان گسته خرد بود	به خردی گر اینده و گُرد بود
یکی خواهرش بود گرد سوار	عنان پیچ و اسپ افگن و نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید	که چون او جنگ اندرون کسندید
چنان ننگش آمد از کار هژیر	که شد لاله برگش بکردار خیر
بیوشید درع سواران جنگ	نیود اندران کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره	بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ بکرار شیر	کمر بر میان باد پای بزیر
بدینگونه گرد آفرید، دختر شجاع سیستان مردانه وار به مقابله سهراب	

میشتابد، زره برتن میکند و خود بر سر میگذارد. رویش را در نقاب و مویش را باز ره پنهان مینماید، سلاح برمیگیرد و بر باد پیمایی نشسته از دژ بیرون میتازد. گرد آفرید که تیر انداز ماهری است:

به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت
 سهراب که تا آن روز کسی را در زور آزمایی و مقابله همسان خود نمی دید، از مقاومت و ایستادگی گرد آفرید بر آشفت و پیکار خونین بسر آورد و پس از تار و مار کردن همراهان گرد آفرید یک بار دیگر بر گرد آفرید حمله برد و آنچنانکه فردوسی میگوید:

زره بر تنش سر بسر بر درید
که چوگان زباد اندر آمد بروی

بزد بر کمر بند گرد آفرید
ز زین بر گرفتش به کردار گوی



ولی گرد آفرید شجاعانه از خود دفاع کرد و بدون آن که بهراسد، در پیج و تاب مبارزه تنیغ از میان کشید و :

بزد نیزه او بدو نیم کرد نشست از بر زین و برخاست گرد
چون دید بیشتر از آن نمی تواند با سهراب دست و پنجه نرم کند،
روبرتافت تا خود را به دژ سپید برساند و از آنجا با سهراب برزند. سهراب او
را تعقیب کرد و میخواست گردآفرید را دستگیر کند، گردآفرید عرصه را
برخود تنگ دید و به ناچار خود از سر برگرفت و به گفته فردوسی :

رها شد ز بند زره موی او درخشان چو خورشید شد روی او

و آنگاه سهراب از شهامت و شجاعت همراه با زیبایی خیره کننده گرد
آفریده حیرت اندر شد و فریاد زد که بایست تا به او دست دوستی بدهد. گرد
آفرید پاسخ داد که :

کنون با گشاده چنین روی و موی سپاه تو از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

و بنابراین نبرد با دختری و سرانجام دستگیری او افتخاری برای وی
شمرده نخواهد شد. اگر دوستی او را میخواست در پای دژ بیاید تا جواب مهر
خود بشنود. سهراب که یک دل نه هزار دل بر گردآفرید شیفته شده بود، از
تصمیم خود مبنی بر دستگیری او دست کشید و آهسته آهسته از برابر گردآفرید
به سوی دژ سپید پیش آمد. در نزدیکی دژ، اسپ گرد آفرید گام کشید و در به
رویش باز و بزودی بسته شد و سهراب در اندیشهٔ زیبایی و هنر گرد آفرید فرو
رفت .

ساعتی بعد گردآفرید هم بنابر پیمان خود از کنگره دژ، سهراب را در
پای حصار بنگرید، ولی به جای راه دادن به او بالبخندی گفت : «چرا رنجه
گشتی چنین باز گرد!» سهراب جوان که چنین پاسخی را منتظر نبود، از
شنیدن جواب گردآفرید دلش پر درد شد و سوگند یاد کرد که : «به تاج و به
تخت و به ماه و به مهر» :

که این باره با خاک پست آورم ترا ای ستمگر بدست آورم

گردآفرید در پاسخ سهراب باز هم خندید و بعد گفت : با همه شهامت و
شجاعتی که ای جوان داری برخورد غره مباح که شما «با تهمتن ندارید پای
و «ندانم چه آید ز بد برسرت» .

جواب گرد آفرید که با غرور و نیشخند آمیخته بود، احساسات سهراب را بیشتر قمچین زد، ولی چون آفتاب بر سرکوه بود، به گرد آفرید حالی نمود که فردا پگاه در دژ سپید منتظر حمله او باشد و بعد جلو اسپش را به عقب زد و از پای دژ به سوی لشکرگاهش تاخت.

سهراب آن شب را در اندیشه زیبایی و شجاعت و دلیری گردآفرید و چگونگی فتح دژ سپید به سپیدی آورد، و چون خورشید روی زمین را سپید کرد، سواران او بر دژ پورش بردند، پس از فتح دژ، سهراب در جستجوی گردآفرید برآمد، ولی جز همان چند نفر خدمتگاران و سپاهبانی که در اول به او تسلیم شده بودند، اثری از گردآفرید و برادر و پدرش در آنجا نیافت، زیرا گردآفرید با پدر و کسان خود همان شب از راه زیر زمینی دژ که سر به بیابان در می آورد، سالم بدر رفته بودند:

بزیر دژ اندر یکی راه بود کجا کژدهم زان راه آگاه بود
همان شب از آن راه کژ دهم برون شد همه دوده با او بهم

وبدین ترتیب شکاری که سهراب در صدد به دست آوردنش بود، از دام پرید و فقط خاطره شهامت و شجاعت گردآفرید، در یاد سهراب باقی ماند که سبب رنج و غم درونی او میگردد.



دختران رستم: زربانو و بانو آذر گشسپ

بانو گشسب (مخفف گشنسپ) به معنی "بانوی دارنده اسب نر" است که در جنگاوری هیچ کس یارای مقاومت با او را نداشت. بانو گشنسب دختر رستم و همسر "گیو" پهلوان زورمند است که نام وی در برزو نامه و بهمن نامه بسیار آمده است. یکی از مشهورترین حکایت‌های او نبرد سه گانه فرامرز، رستم و بانو گشنسب است که در هنگام کشتی پهلوانان را به خاک می‌افکند. دلیری این شیردخت سیستانی مشهور است. او منظومه‌ای نیز بنام خود دارد که هم اکنون نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی پارسی و در کتابخانه ملی بریتانیا موجود است.

بنابر روایات ملی ، بانو آذر گشسپ در پهلوانی و کمند اندازی و چالاکی میان مردان نظیر او کم بود. این زن خواستاران زیادی داشت مانند: فغفور و قیصر چین و بزرگان و خویشان کی کاوس و بسی از دلیران و نام آوران ایران که بخواستگاری وی نزد رستم رفتند یا کس فرستادند ، اما رستم از میان همه آنان «گیو» پسر گودرز کشوادکان را برگزید و دخترش را بدو داد. سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند، نمایانگر این معنی است . از پیوند گیو و بانو گشسپ ، بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست ، پدید آمد. بقول فردوسی :

همان بیژن از دختر پیلتن گوی بد سر افراز در انجمن

از این زن شجاع داستان جداگانه پی برجای مانده است که به «بانوگسپ نامه » موسوم است و نسخه یی از آن در کتابخانه ملی پاریس مضبوط و ژول مول محقق فرانسه ای آنرا مطالعه کرده است. بنابر بررسی ژول مول، بانوگشسپ دختر رستم، یکی از زنان نامبردار حماسه های سیستان است. پهلوانی وی چندان بود که جنگ شیران میرفت و مبارزان را بیک زخم دونیم میکرد. وشاهان و امیران را اسیر و مطیع فرمان خود میساخت . بر سر این دختر زیبای پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس شاه در گرفت و رستم و کیکاوس برای ختم این غایله او را به گیو پسر گودرز که در میان پهلوانان از همه دلیر تر بود، دادند. اما بانوگشسپ پهلوان نخست با گیو در آویخت و او را به بند افکند تا رستم او را سرزنش کرد و کار ها را بصلاح باز آورد.

روایت دیگریست که میگوید خود بانو گشسپ برای ازدواجش شرطی گذاشته بود بدین معنی که هرکه بتواند او را از روی قالیچه ایکه برآن نشسته ، پرت کند، زنش خواهد شد. از میان خوستگاران و پهلوانان ، گیو پسر گودرز که پهلوان زورمندی بود، داوطلب اینکار شد وگوشه قالیچه را گرفته بشدت تکان داد، مگر بانو گشسپ از جایش تکان نخورد، ولی قالیچه بقدر یک نیم دایره

از وسطش که جای نشستن عروس خانم بود پاره شده بود و بقیه بسوی پرت شد. معهذا بدستور رستم بانو آذر گشسپ به عقد گئو درآمد. بگفته فردوسی ، خواهر گئو زن رستم و مادر فرامرز بود:

همان پیلتن خواهر گئو داشت فرامرزیل زان زن نیو داشت

خلاصه بانو آذرگشسپ از زنان نامدار در حماسه ملی سیستان است و در پیکار با دشمنان میهنش مقام بلندی دارد. باری در یک جنگ میان فرامرز رستم ، بانو گشسپ رستم پدرخویش را ناشناخته مجروح کرد ولی رستم بعداً او را شناخت.



۶- زربانو دختر رستم

رستم بغیر از بانوگشسپ، دختردیگری بنام "زربانو" داشت که اونیز سوارکاری ماهر و جنگجوی دلیر بود. از این هردو دختر رستم، در مجمل التواریخ سخن رفته است. مادر آنان خاله کیقباد زن رستم بود. در بهمن نامه، در پایان قسمتی که قصه مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده، از سه بارحملة بهمن پسر اسفندیار به سیستان برای کین کشیدن از خاندان سام سخن رفته است. بنابر بهمن نامه، زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ راندند. اما آخر کار بهمن غلبه یافت. زال و آذر برزین و تخواره و فرهاد

بدست بهمن پسر اسفندیار اسیر شدند و آنگاه بهمن بجز آذر برزین و فرهاد و تخواره همه را آزاد کرد. گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه و برزو نامه زیاد آمده است زیرا که از پهلوانان بزرگ آن داستان است.

۷- تهمینه شاهدخت سمنگان

یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هژبر و پلنگان منم



روزی رستم جهان پهلوان به هوای شکار بر رخس برمی نشیند و بسوی شکارگاه به جولان می آید. در شکارگاه گوری شکار میکند و آنرا کباب و نوش جان میکند و بعد می خواهد لختی استراحت کند، زین اسپ را زیر سر می گذارد و بخواب میرود. در این ضمن مادیانی در آن حدود پیدا میشود و رخس را بدنبال خود میکشد. رستم

وقتی بیدار میشود، رخس را در آن **تهمینه شاهدخت سمنگان**

حوالی نمی یابد، بناچار زین رخس را بر پشت میگذارد و ردپای رخس را پی میگیرد، سرانجام رستم از سمنگان که مرز توران بود سر میکشد. و از افراد متعلق به شاه سمنگان جویای رخس میگردد و تهدید میکند که اگر رخس را به او باز نگردانند، دمار از روزگار شان بر خواهد کشید، کسانی او را به نزد شاه سمنگان می برند و شاه که کارنامه های رستم را شنیده بود از رستم دعوت

میکند تا لختی آرام بگیرد ، البته رخس را برایش پیدا خواهند کرد، رستم قدری آرام میگیرد و به بزم شاه سمنگان می نشیند .

نشستند با رود سازان به هم بدان تا تهمتن نباشد درم

وقتی بزم به پایان رسید رستم رابه خوابگاهی که با مشک و گلاب معطر شده بود رهنمایی کردند تا شب را به صبح بیاورد. رستم در بستر بخواب عمیقی فرو رفت. پاسی از شب گذشته بود که در با آهستگی باز شد، پرستنده پی با شمع معبر داخل شد و از پس او شاهدخت سمنگان که نام و شهرت رستم را از مدتها قبل شنیده بود و در آرزوی دیدار او جان می باخت بر بالین رستم فراز آمد.

همینکه چشم تهمینه بر پیکر ستر رستم افتاد، با خود گفت: خدای من ! آنچه من در رویاهایم می دیدم اینک در جلو چشمانم بر تخت آریده است ، این چه مخلوق عجیب و بی نظیر و خواستنی است. تهمینه آهی کشید و نفس تازه کرد و قدم جلو تر نهاد تا رستم را خوب تر ببیند، رستم که گویی سنگینی سایه سر تهمینه را حس کرده بود ، چشم گشود و پرسید : کیستی و نام تو چیست؟

بپرسید از او گفت: نام تو چیست؟

چه جویی شب تیره ، کام تو چیست؟

تهمینه پاسخ داد: نام من تهمینه است و شاهدخت سمنگان ، و ادامه داد: من داستانهای دلیری ترا شنیده ام که بشکار شیر میروی و از دیو و پلنگ و نهنگ نمی ترسی، در پیکار با خصم بجای لشکری یکه می رزمی و کسی تا کنون پشت ترا بر زمین نزده است . من دلباخته تو و مردانگی های توام ، بدان که روی مراجز آفتاب کس ندیده است، و جز هواکسی با من همنفس نشده است. شاهان بسیاری خواستگاران منند، اما من میخواهم تو سرور من باشی تا از تو کودکی در کنار داشته باشم که مثل تو پشت لشکر و پناه کشورم باشد .

فردوسی زیبایی شاهدخت سمنگان را بدین گونه به تصویر کشیده است:

یکی بنده شمعی معنبر بدست	خرامان بیامد به بالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	ببالا بکردار سرو بلند
دوبرگ گلش سوسن می سرشت	دوشمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشید وار	فروهشته زو حلقه گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر	دهانش مکمل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق	تو گفستی ورا زهره آمد رفیق
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ	دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
روانش خرد بود و تن جان پاک	تو گفستی که بهره ندارد ز خاک
ازو رستم شیردل خیره ماند	برو بر جهان آفرین را بخواند

بپرسید ازو گفت نام تو چیست ؟
چه جوئی شب تیره کام تو چیست ؟

رستم که که محو زیبایی و هیکل خوش تراش و اندام موزون و فصاحت کلام و صراحت مقصود تهمینه شده بود، با مهربانی تهمینه را به نزدیک خود فرا خواند و در کنار خویش جایبش داد. سپس دانشمؤیدی را به نزد شاه سمنگان فرستاد و شاه از این مژده شادمان گشت و آئین نیاکان بجای آورد .
دقیقی بلخی در شاهنامه داستان این دلدادگی و این پیوند یک شبه را چنان به زیبایی تصویر کرده که جای آنست تا با کلام شیرین شاعر این بخش از داستان تهمینه و رستم را بشنویم و لذت ببریم.

چنین داد پاسخ که تهمینه ام	تو گوئی دل از غم بدو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم	ز پشت هر ژبر و پلنگان منم
بگیتی ز شاهان مرا جفت نیست	چومن زیر چرخ کی بود اندکیست

نه هرگز کس آوا شنیده مرا	ز پرده برون کس ندیده مرا
شنیدم همی داستانت بسی	بگردار افسانه از هر کسی
نترسی وهستی چنین تیز چنگ	که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ
بسی لب بدنان گزیدم ز تو	چنین داستانه‌ها شنیدم ز تو
بدین شهر کرد ایزد آبشخورت	بجستم همی کفت و یال و برت
نبیند همی مرغ و ماهی مرا	ترا ام کنون گربخواهی مرا

از این داستان و این گونه برخورد شاهدخت سمنگان با رستم معلوم میشود که در روزگاران باستان، زن حق پیشنهاد ازدواج با مرد دلخواه خود را داشته است. تمهینه دلیل این پیشنهاد خود را چنین برمیشمارد:

خرد را ز بهر هوا کشته ام	یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
نشانند یکی کودکم در کنار	دو دیگر که از تو مگر کردگار
سپهرش دهد بهره کیوان وهور	مگر چون تو باشد بمردی و زور
سمنگان همه زیر پای آورم	سه دیگر که رخت بجای آورم

رستم وقتی سخنان پرجاذبه شاهدخت را با آن همه زیبایی و هنرمندی می شنود، به این وصلت راضی میگردد و شاه را از رضایت خود باخبر میسازند و شاه نیز با خوشحالی با آن موافقت میکند و مویدی را برای پیوند زناشویی می طلبند و آئین ازدواج بجا آورده میشود.

زهر دانشی نزد او بهره دید	چو رستم بدانسان پری چهره دید
بیامد خرامان بر پهلوان	برخویش خواندش چوسرو روان
بیاید بخواهد، ورا از پدر	بفرمود تا مؤبدی پر هنر
سخن گفستی از پهلوان سپاه	بشد دانشومند نزدیک شاه
از آن شادمانی دلش بردمید	خبر چون بشاه سمنگان رسید
برآنسان که بودست آئین و کیش	بدان پهلوان داد آن دخت خویش

بخشودى و رأى و فرمان اوى

بخوبى بياراست پيمان اوى

بدینسان شاهدخت سمنگان جفت تهمتن سیستان میشود. شب دراز بود و هردو از عمر خویش کام جستند و در عیش غنودند. صبحگاهان چون رستم میدانست که تهمینه از او بار برداشته است ، مهره یی از بازو بند خودباز کرد و به تهمینه داد و گفت: اگر فرزند ما دختر باشد این را به گیسویش ببند و اگر پسر باشد به بازویش، تا هرگه که مرا باز جوید با این نشانی او را باز شناسم. این بخش از داستان را دقیقی بوجه بسیار نیکو به نظم کشیده که باهم میخوانیم:

چو انباز اوگشت با او براز	نبود آن شب تیره تا دیر باز
ز شبنم شد آن غنچه تازه پُر	و یا حقه لعل شد پر ز دُر
بکام صدف قطره اندر چکید	میانش یکی گوهر آمد پدید
بدانست رستم که او برگرفت	تهمتن بدل مهرش اندر گرفت
ببازوی رستم یکی مهره بود	که آن مُهره اندر جهان شهره بود
بدو داد وگفتش که این را بدار	گرت دختری آید از روز گار
بگپرو به گیسوی او بر بدوز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
ور آیدون که آید ز اختر پسر	ببندش ببازو نشان پدر
همی بود آن شب برماهروی	همی گفت از هرسخن پیش اوی
چو خورشید رخشنده شد بر سپهر	بیاراست روی زمین را بمهر
بپدرود کردن گرفتش ببر	بسی بوسه دادش بچشم و بسر
پری چهره گریان ازوبازگشت	ابا اندوه و درد انباز گشت
بر رستم آمد گرانمایه شاه	بپرسیدش از خواب و آرامگاه
چو این گفته شد مژده دادش برخش	ازو شادمان شد دل تاج بخش
بیامد بمالید و زین بر نهاد	ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

وز انجا سوی زابلستان کشید

کسی را نگفت آنچه دید و شنید

در این داستان نیز بروشنی آزادی زن در انتخاب همسرش مطرح شده و معلوم میگردد که زنان در دوره قبل از اسلام از آزادی عمل بیشتری نسبت به دوران اسلامی برخوردار بوده اند. حاصل این پیوند سهراب برومند بود که در عنفوان جوانی در جستجوی پدر برخاست و در فرجام بدست پدر ناشناخته کشته شد که داستان این پایان غم انگیز یکی از صحنه های ترازیک شاهنامه است و خواندن آن دلهای سنگواره را به گریه می آورد.

فصل دوم

سیمای زن افغان در داستان های عشقی

۱- داستان عشق رابعه بلخی بر غلام ترکش بکتاش



(رابعه بلخی شاعر و شهید عشق)

مقدمه:

در باره رابعه بلخی بسیاری از قلم بدستان خودی و بیگانه نوشته اند ولی آنچه را آقای سید احسان واعظی زیر عنوان (رابعه قزدارى بلخی) نوشته است، سخت بدل چنگ میزند و درست همان چیزی است که من میخوام و بنابراین آنرا با کمی اختصار در زیر اقتباس میکنم.

نکته ای که میخوام بدان اشاره کنم ، این است که برخی از نویسندگان و دست اندرکاران تیاتر تلویزیونی افغانستان تصور کرده اند که بکتاش، غلام برادر رابعه، یک نفر سیاه زنگی با هیکل قوی و لبان درشت و کلفت بوده است، بنابراین وی را در سیمای یک مرد سیاه پوست

تجسم داده اند که این تصور غلط است. برعکس بکتاش یک نام ترکی و یک غلام ترکی بوده است. در عهد سامانیان اکثریت افراد گارد شاهی از غلامان زرخرید ترکی تشکیل شده بود و برخی از این غلامان بنا بر ابراز لیاقت در جنگها به مقامات بلند دولتی میرسیدند، چنانکه الپتگین یکی از غلامان سامانی به مقام حکمرانی نیشاپور منصوب گردید و او داماد خود سبکتگین را به حکومت غزنی بگماشت. بنا برین بکتاش، غلامی ترکی و دارای جلد سفید و رنگ و رخسار روشن و جذاب بوده است و رنه چطور ممکن بود که یک دختر زیبا و با هوش بنام رابعه، ده ها مرد خوش هیكل هم چهره خود را نادیده بگیرد و بریک مرد سیاه کلفت لب و نازیا دل ببازد؟ در هر حال بکتاش غلام ترکی و خوش سیما بوده است.

ناگفته نگذارم که "قزدار" که اعراب آنرا بصورت "قصدار" نوشته اند، مرکز کیکانان در وادی بلوچستان فعلی است و در قرون اولیه اسلامی متعلق به سیستان بوده است. در قرن چهارم هجری که سامانیان بر خراسان و آسیای میانه حکومت میکردند، فکر نمیکنم که حکمران بلخ از جمله اعراب بوده باشد، ممکن است کعب پدر رابعه یکی از اهالی همین قزدار سیستان و بلوچستان بوده که مورد توجه حکمران سامانی قرار گرفته و به حکومت بلخ گماشته شده است. سیستانی]

* * -

سید احسان واعظی مینویسد:

"رابعه قزداري بلخي از شاعران قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل انگیز و در فصاحت کلام و حسن تأثیر معروف است. شرح زندگانی وی افسانه آمیز و همراه با خیالات و داستان سازی است. گویند که پدرش کعب از امارت جویان عرب بود و از بلخ تا سیستان و قندهار کامرانی داشت. بعد از فوت کعب، پسرش حارث فرمانروای بلخ شد. کعب پیش از مرگ، رابعه را به برادرش حارث سپرده و بالای وی دین گذاشت تا همواره از خواهرش مواظبت نموده و او را در سایه لطف و مهربانی دلسوزانه خویش قرار دهد.

در دوران فرمانروایی حارث، رابعه عاشق بکناش غلام برادر میگردد. داستان ملال انگیز عشق نافرجام رابعه و بکناش شهره خاص و عام گردیده و قلم بدستان و داستان سرایان، به گونه احساس برانگیزی این رویداد را ثبت تاریخ نموده، ارمغان ارزشمندی به شیفته گان، دل باختگان و عاشقان پاکباز این مرزو بوم نثار نموده اند.

در داستانهای شورانگیز اصیل آریایی، شرح داستان دردناک و تأثرآور رابعه بلخی قزدار و حقایق تلخ و شیرین مربوط به زندگی و مقام والای این اسطوره مقاومت و وفاداری، جای خاصی را احراز نموده است.

هرگاه به رموز این داستانها عمیقتر گردیم، درمی یابیم که: رابعه دختر کعب امیر بلخ با داشتن شمایل آراسته، لطایف و زیبایی و چشمان جادویی اش در نگاه اول قرار از قلب و آرام ازدل می ربود. لبان مرجانی و نمکین و دندانهای صدف گونه اش، جهانی داشت که نمیشد یک لحظه از چشم دور بماند. او که باتیرنگاهش دلها را شکار میکرد، نه تنها هربیننده صید نگاههای پر خمار او میشد؛ بلکه نفس در راه رسیدن به دامان او، نا آگاهانه در قفس سینه زندانی میگردد. گویی طبیعت فقط یکبار استعداد شگفت آور و کلک هنر آفرین خود را در خلقت چهره مهتاب گونه و سیمای پرفروغش آزموده و بکار گرفته است.

رابعه چنان شیرین زبان و خوش گفتار بود که اشعارش از حلاوت لبهایش حکایت میکرد. پدر نیز چنان به دختر خوش سیرت و نیکو بیانش دل بسته بود که لحظه ای از خیالش فارغ نمیگردید و فکر آینده دخترش، وی را همواره مشوش و نگران میساخت.

زمانی که لحظات مرگش فرارسید، پسر خود حارث را نزد خود بخواند و دلبنده شیرین خویش را بوی سپرده چنین یاد آور گردید: چه شهریارانی که این دُر گرانباه را از من طلبیدند و من هیچ کسی را برابر با او نیافتم. اما تو چون کسی را شایسته وی دریافتی، خود دانی تا به هر راهی که خواهی روزگارش را خرم و زندگی اش را پر از نعم سازی.

پسر گفته های پدر را پذیرفت و پس از آنکه بر تخت شاهی نشست، خواهرش را چون جان گرامی داشت؛ اما روزگار بازی دیگری را در پیش آورد.

روزی حارث بمناسبت جلوسش بر تخت شاهی، جشن خجسته ای برپا نمود. بساط عیش درباغ با شکوهی که از طراوت و پاکی و صفا و دلاویزی بهشت برین را مانند بود؛ گسترده شده بود. آب زلال و روشن از نهر پوشیده از گل میگدشت و از ادب سر بر نمی آورد تا بر بساط جشن نگی افگند.

تخت شاه بر ایوان بلندی قرار گرفته و حارث چون خورشیدی به آن سکوی قرار گرفته بود. خادمان و مہتران چون سلسله بندی اطراف وی را حلقه زده و در نهایت ادب، کمر خدمت بسته بودند. همه سرافراز و دلیر و بلند قامت و نیکوچهر، اما از میان همه جوان خوش اندام و جسور که چون ماهی در میان ستارگان میدرخشید، همه بیننده ها را به تحسین وامیداشت. او نگهبان شاه بود و بکتاش نام داشت.

اشراف و خواص و نجباء و بزرگان، برای تهنیت شاه در جشن حضور یافتند و از شادی و سرور سرمست گردیدند. چون رابعه از شکوه جشن خبر یافت، از نردبان قصر بپام آمد تا آن همه سرور و شادی و رقص و پایکوبی را تماشا نماید. لحظه ای به هر طرف نظاره نمود تا ناگهان نگاهش به بکتاش افتاد که همچون ساقی صراحی بدست، در برابر شاه ایستاده و در جام وی می میریزد. بکتاش با چهره گلگون از مستی میگساری مینمود؛ گاه رباب مینواخت و گاه آواز خوش سرمیداد.

رابعه که بکتاش را با آنهمه جلوه گری، دلفریبی و شمع افروزی اش دید؛ آتشی از عشق در جانش شعله ور گردید و سراپایش را فراگرفت. از آن پس خواب و آرام و قرار و راحت، از وجودش رخت بریست و جذب و طوفانی در وجودش پدیدار شد. دیدگانش چون ابرمیگریست و قلبش چون شمع میسوخت.

پس از یک سال شور و نوایی را که عشق در وجودش گذاشته بود، چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا درآورد و بر بستر بیماری اش افکند. رابعه دایه ای داشت دلسوز و غمخوار و زیرک و کاردان، که با نرمی و گرمی و شیرینی و چرب زبانی، پرده شرم از چهره او بر افکند و قفل دهانش را گشاد، تاسرانجام دخترداستان عشقش را با بکناش، به دایه مهربان هویدا نمود و چنین گفت:

چنان عشقش مرا بی خویش آورد که صد ساله غم در پیش آورد
چنین بیمار و سرگردان از آنم که می دانم که قدرش را ندانم
سخن چون میتوان زان سرو من گفت
چرا باید ز دیگر کس سخن گفت
گویند، روزی رابعه میان چمن ها میگشت و میخواند:

الا ای باد شبگیر یک گذر کن زمن آن ترک یغما را خبر کن
بگو کز تشنگی خوابم بردی بردی آم و آم بردی
وقتی که دریافت برادر شعرش را می شنود، کلمه " ترک یغما" را به " سرخ سقاء " یعنی سقاو سرخ روی که هر روز سبوی آب برایش می آورد، تبدیل کرد؛ اما برادر از آن پس برخواهر بد گمان گردید و از این واقعه چند ماهی نگذشته بود که دشمنی، با سپاه بی شمارش بر ملک حارث حمله ور گردید.

حارث هم برای مدافعه با سپاه نیرومند و جنگاوری از شهر برون رفت. خروج کوس گوش فلک را کرد و زمین از خون مبارزان رنگین شد. گویی اجل، تقدیرشوم خود را به قصد جان مردم می آزمود و قیامت برپا میداشت. حارث سپاه را به سوی هدف پیش راند و خود چون گردی بردشمن حمله ورگردید. از سوی دیگر بکناش با دو دست شمشیر میزد و کار روایی ها برپا مینمود.

وی با دلیری، مهارت جنگی و نبرد جسورانه اش در میدان رزم، چنان درخشید که دشمن زود متوجه وی گردید؛ تا ناگهان در اثر یورش برق آسا و ناگهانی جنگاوران دشمن، سرش از ضرب شمشیر زخم بر داشت. حینیکه نزدیک بود گرفتارگردد، نقابدار زره پوشیده ای سواره در مقابل صف ظاهرگشت و چنان خروشی برآورد که از فریاد او ترس و اضطرابی در دلها پدیدارشد. زخمی را برگرفت و در میان صف سپاه برد و به دیگرانش سپرد و خود چون برق ناپدید گشت. هیچ کسی از معرفت او آگاه نشد و ندانست که وی کیست.

این سپاهی دلاور رابعه بود که جان بکناش را از اسارت و مرگ نجات بخشید. با غیابت بکناش، سپاه دشمن چون سیلی به خروش آمد و تهاجم خود را شدت بخشید و اگر لشکریان شاه بخارا به کمک آنها نمی شتافتند، شهری در دیار و آدمی درکنار باقی نمی گذاشت.

حارث پیروزمند برگشت و چون سوار مرد افکن را طلبید، نشانی از وی نیافت، گویی فرشته ای بود که از زمین رخت بر بسته بود.

گویند روزی رابعه در راهی با رودکی شاعر برخورد، آن دو شعرها خواندند، تبادل افکار نمودند و سؤال ها و جواب ها رد و بدل کردند.

رودکی از حسن گفتار و ذوق لطیف دختر در تعجب ماند و چون از عشقش آگاه گشت، راز طبعش را دانست و آنگاهی که از آن جا در بخارا رفت، بدرگاه شاه بخارا حضور رسانید و بر حسب تصادف، حارث نیز در همانروز برای سپاسگذاری از شاه بخارا که به کمک اش شتافته بود، در آن جا حضورداشت. جشن شاهانه بر پا شد و بزرگان و اشراف در آن جشن شرکت ورزیدند.

شاه از رودکی مطالبه قرأت اشعار را نمود. او هم بپا خاسته و چون شعرهای رابعه را یاد داشت کرده بود، همه را بر خواند. مجلس گرم و خود مانی گردید و شاه چنان مجذوب گشت که نام گوینده اشعار را از او پرسید.

رودکی مست می و متأثر از اشعار، بی خبر از وجود حارث زبان گشاد و داستان را چنانکه بود، بی پرده نقل کرد و گفت: اشعار از دختر کعب است که مرغ دلش در دام غلامی اسیر گشته است. چنانکه نه خوردنش میداند و نه خفتنش، جز شعر گفتن و غزل سرودن کاری ندارد. راز این اشعار سوزان در همین جاست.

حارث که داستان را شنید، خود را به مستی زد؛ چنانکه گویی چیزی را نشنیده باشد. اما چون به بلخ روانه گشت، دلش از تعصب و خشم می جوشید و در پی بهانه ای می گشت تا خون خواهر را فرو ریزد و گویا این لکه ننگ را از دامان خود بشوید.

بکناش نامه های آن ماه را که سرا پا از سوز درون حکایت میکرد، چون گنج گرانبهای درجعه ای جا داده بود. او رفیقی داشت ناپاک که از دیدن آن جعبه حرص در جانش غالب گشت و به گمان دست یافتن به گوهر، سرش را گشود و چون آن نامه ها را برخواند، همه را نزد حارث برد.

حارث یکباره از جا در رفت و آتش کین و خشم و جودش را چنان فرا گرفت که در همان دم کمر قتل خواهر را بر بست. ابتداء بکناش را به بند آورد و در چاهی محبوسش ساخت و سپس نقشه قتل خواهر را کشید. فرمود تا گرمابه ای بتابد و آن سیمتن را در آن بیفکنند و سپس رگزن هر دو دستش را رگ زند و آن را باز گذارد.

دژخیمان چنین کردند؛ رابعه را به گرمابه بردند و با سنگ و آهک در گرمابه را محکم بستند. دختر فریاد ها کشید و آتش بجانش افتاد؛ اما نه از ضعف و داد خواهی؛ بلکه آتش عشق، سوز طبع، گداز مستی، شعله بیماری و سستی و داغ غم رسوایی، همه چنان او را می سوزاند که هیچ آبی قدرت خاموش کردن آنها را نداشت. آهسته خون از بدنش میرفت و ماحولش را فرا میگرفت.

این عاشق پاک باز انگشت درخون فرو می برد و غزل های پرسوز بر دیوارنقش میکرد. همان گونه که دیوار با خون پاکش رنگین میگشت، چهره اش نیز بی رنگ میشد. تاجاییکه درگرمابه دیواری نا نوشته و در تن رابعه آثاری ازخون باقی نماند. دیوار ازشعر پرگردید و آن ماه پاره بر جای خشک شد و جان شیرینش میان عشق و اشک و خون و آتش، از تن جدا گردید.

روز دیگر گرمابه را گشودند و آن دل افروز پری چهر را، چون زعفرانی از فرق تا پا غرق در خون دیدند. پیکرش را شستشو دادند و در دل خاک مدفونش نمودند. درسراسر دیوار گرمابه این شعر جگرسوز، چنین نقش گردیده بود:

نگارا بی تو چشم چشمه ساراست	همه رویم بخون دل نگار است
ربودی جان و دروی خوش نشستی	غلط کردم که بر آتش نشستی
چو دردل آمدی بیرون نیایی	غلط کردم که تو درخون نیایی
چو ازدو چشم من دو جوی دادی	به گرمابه مرا سرشوی دادی
منم چون ماهی بر تابه آخر	نمی آیی بدین گرمابه آخر
نصیب عشق این آمد ز درگاه	که در دوزخ کنندش زنده آنگاه
سه ره دارد جهان عشق اکنون	یکی آتش یکی اشک و یکی خون
بآتش خوا ستم جانم که سوزد	چو جای توست نتوانم که سوزد
به اشکم پای جانان می بشویم	بخونم دست از جان می بشویم
بخوردی خون جان من تمامی	که نوشت باد، ای یار گرامی
کنون درآتش و درآشک و درخون	برفتم زین جهان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی	منت رفتم تو جاویدان بمانی

دعا

دعوت من بر تو آن شد کا یزدت عاشق کناد
 بر یکی سنگین دل نا مهربان ، چون خویشتن
 تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری

چون به عشق اندر بییچی پس بدانی قدر من

چون بکناش از این واقعه آگاه گشت، نهانی فرار کرد و شبانگه بخانه حارث آمد و سرش را از تن جدا کرد و بر مزار رابعه شتافت و با دشنه دل خویش را شکافت:

نبودش صبر بی یار یگانه

بدو پیوست و کوتاه شد زمانه

رابعه اولین شاعره فاضل و خوش قریحه زن بود که مانند بلبل خوش الحان محبت، در جریان سرودن نغمه هایی از عشق و دوستی، به زندگی مضمون دیگری از صداقت و ایثار و درس دیگری از الفت و رأفت و آزادگی، پیشکش مینمود، به چنگال بیداد موجود قسی القلب و دد منشی آمیخته باکین و غضب، اسیر و نابود گردید.

رابعه از آن سخنورانی است که با همه آن عظمت، حافظه تاریخ داستان زندگی واقعی وی را فراموش کرده و جز خاطره گنگ و مبهم چیزی از ایشان بیاد ندارد.

او شاعره ایست که قرن ها پیش از امروز و در هنگام سپیده دم ادبیات پارسی- دری، به سرودن شعر دست زد و در همان عصر اشعار دلپذیر و زیبایی سرود که تا حال نیز ارزش خود را از دست نداده است.

رابعه نه تنها اولین شاعره زن بوده که در راه عشق پاک و عزم و اراده آهنینش، به قربانگاه رفت و جام شهادت را نوشید؛ بلکه از نخستین دوشیزه گانی است که در زمان حاکمیت مرد سالاری و زن ستیزی خشن اعراب، در رزمگاه نبرد حضور مییابد و بردشمن متجاوز به میهنش، میتازد و این یکی از دیگر مفاخر و ارثیه گرانهای خراسان زمین است که وی آن را بمثابه سرمشق به نسل های بعدی می سپارد.

در این جا سؤالی بمیان می آید که چرا در ادبیات کلاسیک ما از روابط عاشقانه افسانوی مانند: یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد (خسرو و شیرین) ، وامق و عذرا، ویس و رامین و بویژه لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا داستانها و دیوانهای شعری زیادی در متون ادبیات کلاسیک، بملاحظه میرسد؛ اما از رابعه بلخی که فداکارانه ترین و درعین حال سوگمندانه ترین حماسه عشق را با خون خویش در تاریخ و سرزمین حماسه آفرین ما رقم زده است، بجز نشانه ای در حد اولین شاعر زن و سوانح مختصر آن، چیز دیگری از آن نمیتوان دریافت. افسوس! افسوس!" (برگرفته از سایت سپیده دم)

قرنهایست که دختران و پسران جوان افغان آرامگاه رابعه بلخی را به عنوان اسوه عشق و دلدادگی زیارت میکنند و برای موفقیت در عشق خود در آنجا به راز و نیاز می پردازند. اداره «امر به معروف و نهی از منکر» طالبان بریاست مولوی قلم الدین، پس از تسخیر مزار شریف ، بازدید از مقبره رابعه بلخی را نیز به دلیل اینکه آرامگاه یک «زن» است و امکان دارد زیارت آن ، مردان و جوانان را آلوده به شهوت و گناه کند، ممنوع اعلام کرد! بدین ترتیب فرمان های هراس انگیز مولوی قلم الدین نه تنها زنان و دختران کابل و دیگر شهرها را به لرزه در می آورد که حتی روان زنان افغان را در گور هم به لرزه در می آورد. **مقبره رابعه بلخی در شهر بلخ** (واقع در ۲۰ کیلومتری غرب مزار شریف) قرار دارد.

۲- داستان شهزاده بُست (رابیا و پتی)

مدخل:

[در میان پشتو زبانان وادی هلمند داستان عشقی پرجاذبه یی از ازمنه قدیم روایت میشود که شنیدن بخش های منظوم و مثنوی آن حلاوتی خاص دارد. این داستان با ناره (نعره) های از طرف افسانه گوین مقامی سروده میشود. داستان شهزاده بست، یکی از داستان های حماسی - عشقی آمیخته با رزم است که جنبه رزمی آن به آن حلاوت و شیرینی خاصی بخشیده است.

در زمانی که تشخیص آن میسر نیست، در شهر بست پادشاهی بنام اسلم خان، حکم میراند که شهزاده جوانش بنام «پتی خان» به دلاوری و شمشیرزنی نام آور بود. چون در کودکی مردم ناز او را می برداشتند، در جوانی غرور او مایه آزار مردم گردید. شاه از این وضع آگاه شد و شهزاده را چنان سرزنش کرد که غرور شهزاده آن را تحمل کرده نتوانست. شهزاده همراه با چهل نفر از جوانان هم سن و سال خود، شهر بست را ترک کرد و رو بسوی هند نهاد.... در لابلای داستان نکات بسیار ظریفی بکار رفته که خیلی آموزنده است. ۵۵ سال قبل این داستان توسط نویسنده نامور افغان عبدالرحمن پژواک از زبان پشتو به دری روان ترجمه شد و در زمره افسانه های مردم در کابل به چاپ رسید. متن حاضر از قلم آن مرد نامی تقدیم میگردد. سیستانی]

* * -

در روزگار قدیم، شهر بست بشادی معمور و به سرور آبادان بود. باغهای آراسته و کاخهای پیراسته داشت. کرانش چون کاشغرو میانش چون فرخار بود. امیری شادروان در آن پادشاهی می کرد که کهنتر و مهتر بدو شاد بودند. مردم جز هوای دل او را نمی جستند و او جز دل مردم کشوری نمی شناخت که شایسته پادشاهی باشد. کینه از دلها بیرون و کشور را به مهر افسون کرده بود.

باغبانان بنام او گل می کاشتند و دهگانان بدونیاش میکردند. شادی مردم و خرمی کشور از او بود. کاخی برافراشته و بهشتی برآورده بود که جای آرام و کام بود. دشمنی نداشت که از دیدن آن حسد برد، هیچ دلی آنرا برای دیگری نمی خواست. هرگز فقری را برآستان او ندیده بودند. گنج مردم را نگرفته بود. از دارندگان نمی خواست و به درویشان فراوان بخشیده بود. بدانسان که خدای پیروزگر بدو فرهی داده بود. او در پیروزی مردمان می کوشید. زبردستان او به کوه و بیابان و دریا و شهر بهره خود را یافته بودند. بدین داد و آئین بسربرد تا آنکه بهار زندگانی او درگذشت و پیری برسرش سایه افکند. دوستان دانا بر او گرد آمدند و بدو گفتند:

"اگر پادشاه را عمر بسراید، بلادرمسیر را سایه پی نباشد که در آن آرام کنند. اکنون که کارهای کشور بکام است، دل مردم را آرزوی آنست که پادشاه زن بخواهد تا بفرزند او اطاعت کنند و در سایه او از ستم بیاسایند."

پادشاه زن خواست، اما چندین سال دیگر مژده فرزند به او نرسید. همه گان نومید بودند. امیر وزیری داشت نیک اندیش و فرزانه، که اندیشه اش یاور و یارمند آن شاه بود. آن وزیر نیز از فرزند محروم بود. روزگاری بدین حال سرآمد تا آنکه روزی مردی ژنده پوش با کلاه نمدی از سوی بیابان پدیدار گردید و با عصای درازی که در دست داشت درب کاخ شاهی را سخت بکوفت. کنیزکان شتافتند تا ببینند کیست و چه میخواهد؟ درویش با غرور درویشانه گفت: خواستن درکاخ شاهان بیشتر از دل درویشان است. شنیده ام که شاه مردی است دادگر، اما دلش به اندوه اندر است. آمده ام تا آنچه را میخواهد بازگوید و دریابد. کنیزکان را حرف او شگفت آمد. رفتند و سخنان او را بازگفتند. ملکه شادمانی کرد و آرزوی فرزند را با او در میان گذاشت. در بستان شاه درختی برومند بود. درویش عصای خود را برآن افکند، دو سیب

سرخ پائین افتاد. یکی را به ملکه و دیگری را فرستاد تا بانوی وزیر بخورد. تا میخواستند براو درهم و دینار نثار کنند، بگامهای تند از ایشان دور شده بود. هیچکس نتوانست او را بازدارد. پادشاه و وزیر ظهور درویش رانیک گرفتند. چون روز به پایان رسید به طرب و شادی پرداختند. درویش برسرزبانها افتید، مردم دست به دعا برداشتند. اندر آن شب همدم شاه و بانوی وزیر آبتن شدند. چون روزها وشبهای مقدر سررفت، شهزاده یی به زیبایی پسر بامداد و وزیرزاده یی به جمال دختر آسمان به دنیا آمد. پادشاه جشن بیاراست، مردم به طرب پرداختند. چندان شادی کردند که دنیا جای سرور است. آنگاه روشن دلان را باز خواست تا برپری چهرگان نوزاد نام گذارند. شهزاده را "پتی" و دختر وزیر را "رابیا" خواندند. روزها وشبها میگذشت تا آن که این دو کودک بزرگ شدند و بسان خورشید و ماه می درخشیدند.

محبتی که از کودکی ایشان را دریافته بود، به عشقی بدل شد که جوانی آنها را دریافت. چندان به مهر همدیگرسرگرم شدند که در شهر بست همه کس از آن آگاه شد. جوانی چون خنگ سرکش است، گاهی قوی ترین دستها نمیتواند لگام آنها نگاه دارد. روزگارمخفیانه برپهلوی آن تازیانه میزند و او را مستانه وار می جهانند. پتی را خون جوانی چندان گرم بود که با هرکه روبرومیشد زور می آزمود وهرکه را نیرومند می پنداشت برزمین می زد. چون درکودکی مردم ناز او را می برداشتند، درجوانی غرور او مایه آزارایشان گردید. دانایانی که امیدوار روزگار پادشاهی او بودند، به هراس اندر شدند. [پتی]وقتی ازکاخ شاهی برون می آمد، مردم بخانه های خود می رفتند. گروهی از جوانان بی باک را گرد آورده بود، درکوی وبرزن چنان می تاخت که درشکارگاه مستی می کرد.

آن پادشاه دادگر را چه افتاده بود که فرزندش بر مردم ستم می کرد و او باز نمی داشت؟ آیا او نیز مانند همه پادشاهان دیگر خاطر فرزندش را بر آرامش مردم گرامی می داشت؟ یا عدالت روزگار او را در پایان عمر به پادشاه آن همه داد و آئین بدبخت می ساخت، چنانکه نتواند آزار و ستم را از سر مردمان بردارد؟

روزی پیرزنی در کلبه خویش شکایت ستم دیده یی را شنید و گفت: "من در سایه پادشاهی این مرد دادگر پیرشده ام. من به مرگ خود و زندگانی پادشاه که درازتر باد سوگند میخورم که او از جور شهزاده آگاه نیست."

آنکوشکایت میگردد، گفت: "چگونه آگاه نیست. هنوز شهزاده کودک بود که باهمبازی های خود کوزه های سفالین زنان دهکده را شکست، به پادشاه خبر بردند پادشاه بزنان دهکده کوزه های نقره نین داد و فرزند را به رنگی پند گفت که او را مغرور ساخت، چرا او را سرزنش نکرد؟ پیرزن پاسخ داد: "بکودکی بیشتر از این نشاید گفت. پادشاه بداد خواهان داد کرده است و به فرزندش ستم نموده است."

آنکو که دلش درد کرده بود گفت: "همینکه آگاه نیست ستم است." پیرزن که دلش از محبت پادشاه پر بود، برخاست و بسوی کاخ شاهی برافزاید. پادشاه پاسبانی نبود که او را باز دارد. پادشاه را دریافت و از جور فرزندش بدو باز گفت. چون شهزاده از شکار باز گشت و به حضرت پدر شتافت، او را درهم یافت و چندان سرزنش شد که غرور او نتوانست آن همه نکوهش را بردارد. آنکه به پدر گفت که از دیار او خواهد رفت. پادشاه جواب داد: خدا همه ستمگران را از دیار من دور کند.

پتی یاران خود را گرد آورد و به ایشان گفت: مسافرشوند. قلعه بست دو دروازه داشت، از یکی پتی برون آمد و از دیگری فریادهای مادرش بلند بود. رایبای زیبارا مردمان بست "بلبل زرد" میگفتند و این نام در نزدشان محبوب بود. رایبای چون فریاد های ملکه را شنید از هوش برفت. دردی که مادران را به فریاد می آورد، محبوبه گان را به مرگ می سپارد. رایبای رفت و در پای پادشاه افتید که پتی را بازگرداند. پادشاه بسکوت قاهری از او روگردانید. رایبای زار گریست و به پای وزیر افتاد، پدر برو بگریست و نزدیک شاه شد، پوزش طلبید تا اگر به فرزند رحمت آورد. پادشاه گفت من یک فرزند را از خود دور کرده ام تا مردمان من که فرزندان من اند آرام باشند، اگر ترا بفرزند خودت دل میسوزد به او بگو جانی که خواهد برود. من آرزو نداشتم وزیر پیرمن ستمگری جوان مغرور را در دیار من بخواهد و حق پیرو جوان کشور را فراموش کند.

وزیر شرمنده شد، آنگاه پادشاه بر روی او دست کشید و او را بناخت چنانکه شاد شد و رفت تا دخترش را بیاموزد که حق نزدیکتر از فرزند است.

رایبای دیوانه وار برخاست و پرستندگان خویش را گفت آماده سفر باشند. پادشاه و وزیر در بستان شاه در سایه آن درخت سیب نشسته بودند که خبر دادند: شب هنگام پتی از بست برون رفته و بامدادان رایبای در پی او شتافته است.

هر دو بدرخت سیب نگریسند. شاه گفت: " آن درویش مستمند سیب های خود را باز گرفت." وزیر گفت: " آری، اما سخت شیرین بودند." پتی چون از بست برون آمد، به دهکده پی رسید که دید باغ خرمی در آن

هست، آنجا فرود آمد تا با همراهان بسنجد که کدام سو سفر کنند؟ کرم و پردل از پهلوانان بیباک او بودند، اما در حرف نیز بردیگران پیشی میکردند. گفتند شب را در این منزل بگذاریم و پگاه براه افتیم. چون هردو را آرزوی رفتن به هندوستان بود به شهزاده گفتند: شاخه پی سبزی را در زمین بخلائیم سحرگاه میل آن شاخه را بنگریم و بدانسو برویم. شهزاده پذیرفت. در دل شب، کرم شاخه را بسوی هند مایل ساخت. بامدادان آهنگ هندوستان کردند. نماز دیگر در منزل دیگری فرود آمدند. خیمه ها را برافراشتند و اسب ها را رها کردند. چهل خیمه در آن ریگ زار بلند شد که در هر یکی پهلوانی خفته بود. چون دو پهره از شب بگشت مردی که پاسبان میکرد جوانان را بیدار کرد، دیدند خیلی از سواران بسوی شان می شتابد. آماده پیکار شدند، چون سواران فرار سیدند، پتی دریافت که "رابیا" بادوشیزه گان پرستنده خویش خود را به او رسانیده است. فراوان آتش افروختند و شادی کردند. پگاه هنوز بامداد رنگین بود که جانب هندوستان شدند.

روز دیگر در شهر بست در چندین خانه مادران می گریستند و دختران خود را یاد میکردند، این واقعه پدران را سخت ناگوار آمد. گرد آمدند و نزد پادشاه رفتند و داد خواستند که پتی و یارانش دوشیزگان بست را ربوده و آب مردم را ریخته اند. پادشاه اندیشناک شد و فرمان داد وزیر را بیاورند. چون وزیر بیامد، به ایشان گفت: ای مردم! من یکی از شما هستم. رابیای زیبا که او را بلبل زرد میخواندید، پیشتر از دختران شما رفته است. اما من به پادشاه نگفتم که فرزندش دختر مرا ربوده است. دختر من دل داشت، دلی که دیوانه محبت بود. این دیوانه را رهبر گرفت. من از رفتن او آگاه شدم ولی نتوانستم او را بازدارم. هر آنکو در پی دل می رود نتوان او را باز داشت. او یگانه فرزند من بود و شما فراوان فرزندان دارید. این دختران عاقبت با جوانی میرفتند و از

شما دور می شدند. بیشتر از این کاری نکرده اند که این همه ملامت را برایشان و یا دیگران گذارید. دختر گنجیست که برای بخشون بما داده شده ، اما مانند هر بخششی باید بجا باشد. نکوترین جای آن همانست که خود میخواهد، من آنچه میدانستم بگفتم دیگر اختیاردر کف نیرومند پادشاه دادگر است. چنانکه فرمایند چنان کنیم."

پادشاه وزیر را به آفرین بناوخت و نگاه گفت: ای مردم! من در میان شما پیر شده ام، آیا پیرترین شما میتواند به من بگوید که داد نکرده و راه ستم پوئیده باشم؟ آرزوی فرزند نمی کردم برای آنکه مبادا دادگر نباشد و آنگاه بیداد او را، ستم من شمرد، زیرا هر پدري را از فرزندش اگر نیکو باشد یا زشت میتوان پرسید و اگر زشت بار آید باید پرسید. درختی که میوه آن پرورده نباشد از علت عاری نیست. برای من اگر این آرزو را برای جستن دل مردم پروردم همین شرمندگی بسنده است که نتوانستم پدر فرزندی باشم که مردم مرا به آن بستایند. او را مانند هرستمگر دیگری از دیار خود دور کردم و اندوهگین نیستم. دختران شما در پی آرزوی خود شتافتند. این آرزو ، سخن از دل است نه از کشور. و دل نیز کشوری است که باید آن را نگهداشت. من از فرزند گذشتم تا کشورم را داشته باشم. دختران شما از پدر گذشتند تا کشور دل را نگهدارند. بروید و پادشاه دیگری را پرسید، آن پادشاه عشق و جوانی است. من با شما گروه پیر نمیتوانم با این پادشاه که نیروی آن جوانی است بجنگم. می ترسم با اینکه داد شما را بدهم به دیگران ستم روا دارم. اگر بیش از این از من بخواهید بر من جفا میکنید و چنانکه شاهان نباید بر مردم خویش ستم کنند، مردم را نیز نشاید بر پادشاه خود ستم روا دارند. من آنچه می دانستم بگفتم دیگر آنچه بخواهید چنان کنید." مردم همه خاموش شدند و باز گشتند.

پتی و همراهانش تاختند تا آنکه در کشور هند پاگدازند و جا یابند. هنوز نمی

دانستند به دهکده یی رسیدند، پتی به همراهانش گفت: اسپهای خود را در کشتزار مردم رها کنند، اطاعت کردند. دیری نگذشته بود که دیدند مردمان اسپها را آوردند و به ایشان سپردند و گفتند: چون فصل را میخورند آنها را ببندید!

پتی، یاران را گفت: "مردمان این دهکده باهم یکی هستند، بیگانگان نمیتوانند با چنین یگانگی در بین ایشان زندگی کنند بروید تا بجای برسیم که مردم آنجا باهم دشمن باشند."

فردای آنروز بدهی دیگر رسیدند، آنرا چنان یافتند و روز دیگر در روستای "گواریان" فرود آمدند و اسب های شان را رها کردند، هرکسی اسب را از کشت خود به کشت دیگری می فرستاد، مردم آن دیار سخت بی مهر بودند. کسی را با کسی دوست نبود. پتی با کرم و پردل گفت: "اینست سرزمینی که میتوان در آن پائید."

در قریه گواریان قلعه محکمی بود، قراردادند که در آن قلعه جای گیرند. گواریان نمی خواستند، اما چون شب روز شد، پتی با ایشان گفت که قلعه را ترک کنند. گواریان ناگزیر برون آمدند و عذر آوردند که چون بیرون روند قبیله دشمن برایشان بتازد و همگان را بکشد. پتی نشان آن قبیله بازجست و نزد ایشان شد. چون با گواریان از راه صلح نیامدند با ایشان جنگید و چندین سر از تن جدا کرد. این قبایل را پادشاهی بود داد خواه، نزد او رفتند، پادشاه به پتی پیغام فرستاد. در این پیغام پرسیده بود که: پتی کیست و چه میخواهد و قلعه مردمان دیار او را چرا کشوده است؟ پتی یاران خویشان را طلبید و آن حرف را با ایشان در میان گذاشت، آنگاه پاسخ داد.

"فرزند پادشاه بست هستم. پدر بر من خشونت کرد، دیار او را ترک کردم. نسیم شاخه مرا بجانب هند مایل ساخت. بخت مرا به این

سامان آورد. آمدم تا مهمان مردم شما باشم، درب خود را بروی ما بستند، دربی که بروی دوستان بسته شود، بدشمنی کشوده خواهد شد. میخواهم اینجا زندگی کنم. دختران بست و فرزندان هیرمند این منزل را گزیده اند. برای شهزاده ای که پدر او را از دیار خویش براند، دنیا تنگ است. اگر پادشاه بخواهد از قلعه بیرون می شویم اما به میدانی خواهم رفت که در آن با پادشاه بجنگم. من خواستم قبایل را آشتی بدهم اما جنگیدند. به ایشان بگوئید بجنگند و اگر جنگیدند مغلوب نشوند."

چون این پیام را به پادشاه بردند، اندیشید و باو نبشت : پیاس آنکه مهمان نرنجد از آنچه گذشته است درگذشتیم و آن قلعه را گذاشتیم. تادیگری داد نخواستہ است شاد زندگانی کنید، ما را بجای پدر شمارید و تا خود باعث نشوید شما را نخواهیم راند. شهزاده بداند که، نمیخواهیم با مهمان بجنگیم اما مهمان را نیز نشاید با میزبان خشونت کند."

پتی، چون نامه پادشاه را دریافت یاران را بخواست و جواب نیکو فرستاد، آنگاه به همراهان خویش گفت : " بهتر آنست با پادشاه و مردم این دیار به نیکوئی زندگانی کنیم. نامه او پیغام مردی دانا و دلیر است. چنان مینماید که هر چند بودن ما در دیار او برای وی بسیار گوارا نیست، اما میتواند با آنچه نمیخواهد بسازد و این جز برای مردان دانا و دلیر میسر نیست."

"کرم" از میان برخاست و چهره او افروخته بود، سیمایش چون لاجورد می نمود. همه راطغیان و طعنه زد و گفت: "نمی دانم چه آبی بر آتش شهزاده بست ریخته اند که خون گرم جوانی را در پیکر او سرد ساخته است. پادشاه ما را برنگی جواب داده است که ما را بترساند و اگر پیغام او را بپذیریم بار خود

را بر ما می گذارد. او میخواهد دلیری ما را بیازماید. باید با او جنگید تا بدانند که پندار او درست نیست و اگر مردمش همه داد بخواهند او نمیتواند ما را براند و ایشان را دریابد."

شهزاده بست را این گفتار پسندیده نیامد، دست بر قبضه شمشیر برد تا بفهماند که نباید در حضرت او گستاخی کند، اما پردل، برخاست و آنچه را کرم گفته بود، تصدیق کرد، دیگران نیز با او هم‌نوا شدند. شهزاده چون دید همگان را رأی یکیست، از خشونت باز ماند و به نرمی لب گشوده گفت: "من دلیری و شهامت شما را قدر میکنم، اما کسی در میان شما هست که دلیرتر و جنگجوتر از من باشد؟ همه گان خاموش بودند. شهزاده به آواز بلند تر گفت " این بار اول است که همراهان من به من پاسخ نمی دهند و صدای مرا نمی شنوند. نمی دانم روزگار در حلق من سرمه فروریخته و یا در گوش ایشان پنبه گذارده است؟ همگان خاموش بودند. شهزاده نعره زد: ما از وطن خود رانده شده ایم، اما بهرزمینی که برسیم باید خوب زندگانی کنیم. آیا فراموش کرده اید که صدا رسم دیرین شما است. من سوال خود را بار سوم تکرار میکنم. " همگان خاموش بودند. پردل به پا ایستاد و گفت: " من از جانب خود و دیگر همراهان پوزش میطلبم. " آنگاه به حرمت برخاستند و هر یک به حجره خویش رفتند.

مدتی بدینگونه سرآمد تا آنکه روزی "کرم" از باره به بیرون نگاه کرد و دید کاروان عظیمی میگردد، فرود آمد و براسپ خویش نشست و تاخت و چون به کاروان رسید، دید شترها آهسته گام می بردارند، از آن بارهای گران پرسید: قافله سالار بدو گفت: " خزانه پادشاهیست که بر ما و شما حکومت میکند. " کرم گفت: میخواهم این قافله به قلعه من برود. " قافله سالار مردی پهلوان و نیرومندی بود. با او در آویخت و خویشتن را مغلوب ساخت. کرم او را بکشت و قافله را برد. در آن روز شهزاده بست و همراهانش به شکار بیرون رفته

بودند. کرم خزانه را درجائی نماند و شترها را رها نمود.

چون به پادشاه خبر رسید، سخت برآشفته و فرمان داد تا جنگجویان او کمر ببندند. شهزاده بست از شکاربازگشت. آنقدر خسته بود که اگر میگذاشتند با آفتاب یکجا بلند میشد.

بامداد روز دیگر، رابیا از باره فرونگریست و دید اطراف را خیمه سپاهیان پرکرده است. پتی، را از خواب بیدار کرد. چون برخاست، پر دل را فرمان داد که بلند نعره کند و از عزم ایشان بپرسد. پهلوانی از بیرون پاسخ داد که جنگجویان شاه برای پیکار آمده اند. چون سبب را پرسید معلوم شد که غصب خزینه، پادشاه را برانگیخته است. شهزاده، کرم را خواست. کرم حقیقت را با او در میان گذاشت. شهزاده سخت اندوهگین شد. همراهان وی گفتند: چون ما تشنه پیکاریم چرا اندوهگین استید؟ شهزاده گفت: جنگ مرگ می آورد. مرگ نجات از مسئولیت است. اما نقض قول مرگیست که مسئولیت دارد. آنچه مرا اندوهگین میسازد، جنگ نیست. کاش کرم، طوری که برای جنگ آماده است ما را پیش از جنگ مغلوب نمی ساخت. آنگاه شهزاده بست نامه یی نوشت و حقیقت امر را به پادشاه رسانید. پادشاه که بهانه می جست حاضر نشد خزینه را دریابد و بازگردد. پس مقرر داشتند تا بامداد دیگر به میدان برآیند.

در آن روزگار پهلوانان تن به تن می جنگیدند. سی روز باهم جنگیدند و سی پهلوان از همراهان پتی، را کشتند. شمار کشته گان پادشاه به سیصد میرسید. ده روز دیگر نبرد کردند نه پهلوان بست از دنیا رفت و شصت مرد از جانب شاه بخون غلطیده بود. روزیازدهم شهزاده بست بمیدان رفت. سی روز نبرد جست، بیشمار پهلوانان را بکشت. چون ماه نو شد و کمر بست، رابیا باو گفت: مرو، شهزاده بست گفت: نمیدانم چگونه مرا باز میداری؟ رابیا گفت: خوابی دیده ام سخت پریشان. دیدم که پیرمردی نورانی چادرم را میگیرد و

بر پشت اسپ می‌گسترده. من زاری میکنم، نمی‌شنود. بمن می‌گوید من سیب خود را از پادشاه بست می‌خواهم، مبادا گزندی بتو رسد." شهزاده او را بوسید و آهنگ میدان کرد. در آن روز دوشیزگان، پهلوانان کشته را بر تخت‌های خواب گذاشته و شالهای رنگین خود را بر آنها گسترده بودند و بر باره قلعه برآمده میدان را تماشا می‌کردند.

رایبا فریاد کرد: ای اسپ پتی، اگر امروز او را فاتح باز آوردی از زیورخویش نعلهای ترا مزین خواهم کرد و مرواریدهای خود را بگردن تو خواهم آویخت."

ناگهان دیدند که اسپ پتی بسوی قلعه می‌آید. گمان کردند پتی می‌گریزد، فریاد دوشیزگان از باره به آسمان شد. دویدند تا درب را بروی او بکشایند، رایبا فریاد زد: "درب را بروی پهلوانی که می‌گریزد نباید گشود." پتی، به درب قلعه رسید و از اسپ بیفتاد. رایبا، در را گشود، دید پتی آمده است تا در میدان نیفتد و در آغوش او جان سپارد. تیر دشمن دلش را شکافته بود. شهزاده بست جان داد و به همراهان پیوست. درویش سیب خود را از پادشاه باز گرفته بود."

(پژواک: افسانه‌های مردم، طبع ۱۳۳۶ش)

۳- داستان عشقی آدم خان و درخانی

در میان افغانها، داستانهای دلپذیر عشقی از پسران و دختران جوان وجود دارد که اکثریت آنها واقعی اند و کمتر رنگ و بوی افسانه دارند. در اوایل قرن نهم الفنسنتون، چند ماه را در میان پشتونهای منطقه پشاور بسر برد و خود را با خصوصیات زندگی افغانان بخوبی آشنا ساخت و در مورد عشق و عاشقی در میان افغانها واز جمله در باره داستان عشقی آدمخان و درخانی میگوید: بسیاری سروده ها و داستانهای افغانی با عشق پیوسته است و بسیاری از آنها بیانی دلپذیر و عالی دارند. وی علاوه میکند، شک دارم که در شرق مردمانی مانند افغانان دارای احساسات عاشقانه و رویانی دیده باشم. عشقی که در میان آنان عمومیت دارد. نمونه های گوناگون از عشاق گریزان وجود دارند. عشاقی که دل به محبوبه ای می سپارند و با قبول خطر راز عشق خویش به محبوبه آشکار می کنند و به دیاری دور میروند، حتی سر از هندوستان در می آورند تا نقدینه ای به دست آرند که برای رسیدن به مقصود بسنده باشد. در پونه جوانی از همین رهنوردان را دیدم که در دیار خویش دل به دختر ملک سپرده و دختر هم راضی بود. پدر دختر نیز مخالفتی نداشت، ولی میگفت که شأن ما تقاضا میکند تا کابین (طویانه) دخترم با کابین دیگر دختران برابر باشد. هر دو دل داده سخت آزرده خاطر بودند. و چون جوان جزقطعه زمین و چند رأس گاوچیزی نداشت ناگزیر راهی هندوستان شده بود. محبوبه اش میل سرمه ای به نشانه پایبندی در عشق به او داده بود و جوان تردیدی نداشت که محبوبه اش تا بازگشت او تنها در انتظارش خواهد ماند.

چنین عشقی را تنها در میان مردمان اطراف می توان دید که زندگی آزادانه فرصت اظهار احساسات را میسر میسازد، حجاب نا تمام هم یار دیگر این ماجرا میشود، هر چند نمیتوانند با هم در تماس باشند ولی نظاره ممتد،

برانگیزنده دل‌بستگی هر دو است. " (الفنستون، افغانان، ترجمهٔ فکرت، ص ۱۸۰)

گاهی یک عاشق دلیر عروسش را بدون رضای پدر و مادر به دست می‌آورد. چنانکه در فرصت مناسبی حلقه‌ای از موی او را قیچی میکند یا نقابش را برمیدارد و او را رسماً همسر خویش میخواند. این کار که باید با رضای دختر صورت بگیرد، مانع از تقاضای خواستگاران دیگر میگردد و پدر و مادر ناگزیر دخترشان را به عقد دل‌داده اش در می‌آورد، اما چون این کار داماد را از پرداخت شیربها (مهریه) معاف نمیکند و هم توسط خویشاوندان، کاری حقارت آمیز تلقی میشود، کمتر به این کار اقدام میکنند. و در صورت راضی نبودن پدر و مادر، عادی‌ترین کار این است که پسر و دختر میگیرند. این کار خانواده دختر را بسیار خشمگین میسازد و آن را بایک قتل برابر می‌شمرند و با جدیت تمام در پی یافتن دختر می‌شوند، اما یافتن آنان آسان نیست. آنان به یک ناحیه و قبیله دیگر پناه می‌برند و بر طبق رسوم مهمان‌نوازی افغانان از آنان حمایت میشود. افغانان هر پناه‌نده مظلوم را در پناه خود میگیرند.

الفنستون میگوید: یکی از دلنشین‌ترین منظومه‌های عاشقانه، ماجرای دل‌دادگی "آدمخان" و "دُرْخانی" را بیان میکند که برای همه آشنا است. همه آنرا میخوانند و حکایت میکنند و می‌سرایند.

آدمخان خوش‌سیماترین و دلیرترین جوان قبیله اش و دُرْخانی هم زیباترین و خواستنی‌ترین دوشیزگان بود. اما دشمنی میان دو قبیلهٔ دختر و پسر مانع دیدارشان میگشت، تا برحسب اتفاق همدیگر را دیدند و سخت به هم دل سپردند. خصومت خانواده‌ها دو دل‌داده را جدا میداشت و شاید از عشق نیز بی‌خبر مانده بودند، تا آنکه خانواده دُرْخانی او را وادار کردند همسر خان یکی از اقوام مجاور گردد. درد و داغ دو دل‌داده را در این فرصت می‌توان دریافت و بخشی از منظومه راهمین ماجرا و نامه‌هایی تشکیل می‌دهد که آن دو به هم فرستاده بودند. آدمخان، پس از برداشتن موانع بی‌شماری توانست چند بار دُرْخانی را ببیند، اما درخانی نه تن به شوهر میداد و نه پاسخ به دل‌داده. دیری

نگذشت که داستان دیدار آدم خان و دُرْخانی به گوش شوهر رسید. او با دلی پر از کین آهنگ انتقام کرد و منتظر دیدار آینده همسرش با آدم خان ماند. وبا تنی چند از خویشاوندان برسر راه در کمین آدمخان نشست. همینکه آدمخان از راه گذشت براو حمله بردند، آدمخان پس از از نبرد سخت دلبرانه، زخمی شده و از هوش رفت. شوهر دُرْخانی میخواست به خانمش چنان وانمود کند که آدم خان مرده است تا بداند که این خبر چه تاثیری بر درخانی خواهد گذاشت.

در فاصله طولانی دیدارها تنها آرامش درخانی، رفتن به باغ و تماشا و آبیاری دوگل بته بود که آنجا کاشته و بریکی نام خود و بردیگری نام آدمخان نهاده بود. روز جنگ هم او سرگرم تماشای گلها بود که دید ناگهان گل آدمخان پژمرد و دانست که بر او مصیبتی وارد شده است و دنیا براو تاریک شد. هنوز به حال نیامده بود که شوهرش با شمشیرخون آلود سر رسید و گفت: این تیغ که می بینی، آلوده به خون آدم خان است. آزمونی پرخطر بود. دُرْخانی نقش زمین شد و در دم جان سپرد. خبر به آدم خان که در نزدیکی رزمگاه زخمی افتاده بود، رسید. دیری نگذشت که نام محبوبه را بر زبان آورد و با آن آخرین نفس را کشید. در فاصله نزدیک هردو را به خاک سپردند، اما عشق آنان پس از مرگ نیز پایا بود، چون سرانجام هر دو را در یک گور یافتند. دو درخت از گور آنان سربرکشیدند و بر آن سایه گستردند. (الفنستون، افغانان، ص ۱۸۶)

۴- داستان عشقی بیبو و شادی:

معیادگاه عشاق، در خارج از شهرهای افغانستان، یعنی در روستاها، گذر های آب های جاری یا چشمه سارها میباشد که دختران جوان با کوزه های سفالین یا فلزی خود برای آوردن آب به آنجا میروند و با هم می خندند و بر سر روی همدیگر آب می پاشند و شوخی و شادمانی میکنند. در همین جاست که بعضی از جوانان معشوقه مورد نظر خود را می یابند و امکان دید و باز دید میسر میگردد. گاهی هم عشق و عاشقی از زمان بازی های کودکانه در فضای

باز دهکده یا روستا آغاز میگردد. یعنی الفتی که در کودکی از بازی دو بدو میان کودکان آغاز یافته، در جوانی دامنگیر آنان میگردد و آهسته آهسته برسرزبانها می افتد.

یکی از اینگونه عاشقی ها، عشق "بیبو" برپسری بنام "شادی" در ناحیه دلارام فراه است. شادی که از کودکی با بیبو همبازی وهمسن وسال بود، ویکجا بره ها و بزغاله های خود را به چرا می بردند و یکجا باهم از صحرا بخانه برمی گشتند، در جوانی عاشق همدیگرمیگرددند اما چون شادی پول شیربها و طویانه را ندارد، مجبور میشود برای پیدا کردن پول به اصفهان سفرکند. دو سال بعد با مبلغی پول که از مزدوری در اصفهان بدست آورده بود راهی وطن و خانه خود میگردد. شادی راه دور و دراز اصفهان - سیستان را پای پیاده و با سرعت در مینوردد و اما بر اثر کوبیدن راه طولانی و خستگی بیش از حد مریض میگردد و به سختی میتواند آخرین منزل را طی کند، در یک کیلومتری روستای دلارام در کنار رودخانه خاشرود از پای میماند و برسینه می افتد، بیبو معشوقه شادی که همه روزه برپام خانه اش ساعتهاى متوالی چشم براه مسافرش بود، متوجه میشود که مسافری از راه بسوی دهکده راهی بود، بر زمین نشسته واز جا بلند نمیشود، با خود میگوید این مسافر حتماً همان شادی است، به مادرش فریاد میزند که شادی آمد و از خانه برون میدود، مادرش نیز از عقب دخترش فریاد کنان برون میرود و پسران و مردان دیگرهم از عقب آنان براه می افتند، اما بیبو بیشتراز دیگران به نزد معشوقش یعنی شادی میرسد، شادی آخرین نگاهش را بر بیبو می افکند و از هوش میرود، بیبوسر شادی را برز انوی خود میگذاارد و سرخود را نزدیک دهن شادی میبرد تا نفسش را بو کند، اما دیگر نه نفس شادی برون می آید و نه بیبو سر از روی شادی بلند میکند، بزودی مادرش و به دنبال او مردم میرسند، و مادر با حیرت متوجه دخترش میشود که سر بر روی مرد مسافر گذاشته و سر بلند نمکند، پیش میرود و سر دختر خود را از روی جسد شادی بلند میکند، ناگاه با جسد بیجان هردو

جوان دل‌داده و ناکام رو برو میگردند. مردم هر دو عاشق را پهلو به پهلو دفن میکنند و بعدبر روی آن گنبدی اعمار مینمایند. تا امروز هر مسافر و یا بس‌های مسافرینی که از آنجا عبور میکنند، نزدیک مقبره شادی و بیبو توقف میکنند و برسر قبر این دو دل‌داده نامراد میروند و دست دعا بلند کرده در حق آن دو دعا و برای سایر عشاق طلب مراد میکنند. و این بیانگر این حقیقت است که مردم عشق را دوست دارند و به عاشق احترام می‌گذارند. اما بدبختانه که سنت‌های کهنه و عرف حاکم بر زندگی یکجا با تعصبات و قیودات مذهبی، بجای حرمت گذاشتن به عشاق، گردن عشاق را می‌برند و اگر دختری با مرد دلخواهش یعنی عاشق خود دست به فرار زده باشد تا با مرد مورد علاقه خود یکجا شود و از زندگی لذت ببرد، از طرف اقارب و نزدیکان دیگر همینکه دستگیر و دستیاب شود، دختر مظلوم را یا سنگسار میکنند و یا با کارد لب و گوش و بینی و حتی گلویش را می‌برند و به عشق و آرزوهایش خاتمه میدهند.

با آنکه از این گونه حوادث در طول سده‌ها بارها و بارها اتفاق افتاده است، اما هنوز هم دختران مرگ را بر مردی که دوست ندارند و یا از لحاظ سنی باهم تفاوت دارند، ترجیح میدهند و با مرد دلخواه خود از خانه فرار میکنند ولو یک روز بعد یا یک هفته یا یک ماه بعد دستگیر و نابود شوند.

فصل دوم

زن نامدار در تاریخ کشور

روکسانه شاهدخت باختر (۳۴۰-۳۱۰ ق م)



اسکندر کبیر، پسر فلیپ مقدونی و اولمپیا، معتقد بود که از طریق شیرمادر با خدا ارتباط یافته است و به مقام خدایی ارتقا جسته است. اسکندر در سال ۳۳۳ ق.م به عزم فتح هند به شرق لشکر کشید و در سال ۳۲۷ افغانستان بعد از سقوط دولت هخامنشی گشوده شد. روکسانه دختر امیرمحلای باختریا بلخ، زیباترین دختری بود که مثل هزاران زن

دیگر در جریان لشکرکشیهای اسکندر به شرق بدست قشون مقدونی اسیر گردیده بودند. روکسانه با ملاحظت و لطافت شرقی اش در میان هزاران زن اسیر توجه اسکندر را بخود جلب کرد و اسکندر او را به همسری برگزید و با او عروسی نمود. این عروسی که با شکوه و جلال بی نظیر در آن زمان (در

سال ۳۲۷ ق.م) جشن گرفته شد، ظاهراً با سیاست شرق اسکندر کاملاً بی ارتباط نبود. نظر به خواست اسکندر این پیوند باید سمبول نزدیکی شرق و غرب می شد و ثبت تاریخ میگردید، اما عمر این خوشبختی برای رکسانه کوتاه تر از آن بود که انتظارش میرفت، زیرا سه سال بعد یعنی در سال ۳۲۴ ق.م، اسکندر با ستاتیرا، دختر شاهنشاه ایران که مانند روکسانه در سال ۳۳۳ ق.م در نبرد بدست سربازان مقدونی اسیر شده بود عروسی نمود.

اسکندر، پسر اولمپیا حالا بحیث وارث قانونی شاه ایران بخود اجازه میداد، با زنان متعددی ازدواج نماید. از این جهت در همان روز عروسی با ستاتیرا، با یکی از دختران «ارتاکسیروس اوخوس» نیز عقد بست. اولین اقدام روکسانه بعد از مرگ اسکندر از میان بردن امپاقش ستاتیرا بود. یک ماه بعد رکسانه ولیعهد اسکندر را بدینا آورد و در سال ۳۱۰ ق. م خودش به قتل رسید. (درد دل افغان، شماره ۴۶)

کهزاد در جلد اول تاریخ قدیم افغانستان رکسانه را دختر امیر محلی سغد پنداشته میگوید: در سغد کوهی بود که مردم تصور میکردند اگر مورد تهاجم قرار گیرند هر که به آن کوه پناه ببرد از دست دشمن در امان خواهد بود. وقتی اسکندر سغد را فتح نمود، اگزیرارتس (Oxyartes) امیر محلی سغد پدر رکسانه زن و فرزندانش خود را به آن کوه فرستاد مگر دیری نگذشت که سپاه مقدونی بر آن کوه دست یافتند و مرد و زن بسیاری بطور اسیر از آن کوه بزیار آوردند که در آن جمله رکسانه زیبا نیز اسیر شده بود. اسکندر وقتی رکسانه را دید عاشق او شد و با او ازدواج کرد و بعد از ازدواج اسکندر با رکسانه پدر او نیز خود را به اسکندر تسلیم نمود و مورد احترام قرار گرفت. کهزاد از قول یک محقق انگلیسی بنام «سراورل ستن» میگوید که: رکسانه یا روشانه و یا رخشانه دختر اگزیرارتس یکی از نجیبای باختر به واسطه حسن خارق العاده ای که داشت به یکی از قلاع سغدیان فرستاده شد تا در آنجا محفوظ بماند. در هنگام لشکرکشی اسکندر بدست لشکر او افتاد و ملکه اسکندر شد. شاید روشانه از دره

روشان(واقع در جوار شغنان) بوده باشد و در شرق معمول است که بعضی زنان را به اسم موطنش یاد کنند.(تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۳۷۴)

در مورد چگونگی ازدواج اسکندر با رکشانه گفته شده که: دریک ضیافتی که از طرف یکی از والیها به سلیقه مردمان شرقی داده شده بود، دختران زیادی نیز از خانواده های درجه اول سفدیان حضور داشتند. رکسانه نیز درمیان آنان بود. این دختر از حیث زیبایی سرآمد تمام دختران حاضر در آن محفل بود و بحدی دلربا و جذاب بود که توجه تمام حاضرین را بخود جلب کرد و بقدری مورد توجه اسکندر قرار گرفت که عاشق او شد. «کونت کورس» گوید: «پادشاهی که زن و دختران داریوش را دیده بود که کسی در وجاهت و زیبایی جز رکسانه به ایشان نمیرسد، ولی باوجود این نسبت به آنها حسیاتی جز محبت پدر به اولاد نپروریده بود، در اینجا عاشق دختری شد که نه در عروقتش خون شاهی جاری بود و نه از حیث مقام می توانست قرین آنها باشد. بزودی اسکندر بی پروا گفت لازم است تا مقدونیه با بومیها ازدواج کنند تا محفوظ گردند و این یگانه وسیله ایست برای اینکه مغلوبین، شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. بعد برای آنکه فکر خود را ترویج کند آشیل پهلوان داستانی یونان را که از نیاکان خود می دانست مثل آورده گفت: مگر اوبا یکی از اسراء ازدواج نکرد؟ و بعد اسکندراز شدت عشق در همانجا امر کرد موافق عادت مقدونیهها نان بیاورند و آنرا باشمشیر خود بدونیم کرد نیمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رکسانه داد تا رشته زناشویی آنان باشد. مقدونیهها را این رفتار اسکندر خوش نمی آمد، زیرا در نظر آنان پسندیده نبود که یک رئیس محلی پدر زن اسکندر گردد، ولی چون از اسکندرمی ترسیدند هر آنچه از او سر میزد با سیمای کشاده تلقی میشد. عروسی رکسانه و اسکندر در بهار سال ۳۲۷ قبل از میلاد اتفاق افتاد. (همان منبع ص ۳۷۵)

ملکه گوهرشاد:

یکی از زنان با فضل و دانش، هنر پرور و هنر دوست افغانستان، ملکه گوهرشاد زن شاهرخ پسر تیمور بود. گوهرشاد دختر امیرغیاث الدین ترخان



بودکه به سال ۷۸۰ قمری زاده شد و پانزده سال بعد، به عقد شاهرخ، فرزند و جانشین تیمور که تنها یک سال از گوهرشاد بزرگتر بود درآمد. شاهرخ که بر تخت نشست، هرات را مرکز حکومت خود قرارداد، یزد و مرو را آباد و معمور ساخت و مشهد را برکشید؛ آن سان که فرزند هنرمندش بایسنغر میرزا را به حکومت خراسان غربی گماشت و ملکه گوهرشاد، چهار سال در مشهد ماندگار شد و در این مدت بنای مسجدی

بزرگ را در کنار حرم امام رضا، امام هشتم شیعیان بنا نهاد که در سال ۸۲۱ به پایان رسید و سپس شاهرخ را برای گشایش آن به مشهد فرا خواند. شاهرخ از دیدن این بنا چنان به شگفتی اندرشد که همان جا فرمان داد کاخ و باغ بزرگی در مشهد ساخته شود که پس از اعمار آن به "چهارباغ" مشهور شد.

شاهرخ پس از پدرش امیر تیمور، به مدت ۴۳ سال بر مناطق وسیعی از ایران و افغانستان حکمرانی کرد و به وسیله او " در سال ۱۴۰۴ ترسایي " پایتخت تیموریان از سمرقند به هرات منتقل شد.

مادر او «بانو خان زاده بیگم» بود که در ماه رجب سال ۸۱۴ خورشیدی در مشهد درگذشت و در جوار آرامگاه امام رضا مدفون گردیده است.

ملکه گوهرشاد از ۱۴۰۸ تا هنگام قتلش در ۱۴۵۶ بدست سلطان ابو سعید درهرات بسر برد و در اعمار مدارس و مساجد پرشکوه و نقاشی های ها و کاشی کاریهای نفیس در این بنا ها بسیار توجه و تلاش کرد و از خود آثار بسیار نفیس هنری و معماری در مشهد و هرات به یادگار گذاشت. همچنان او مدت نیم قرن شاهرخ را در امر حکومت داری و ایجادکار های بسیار ستودنی و ماندگار یاری رسانید و پسرش بایسنقر میرزا مکتب هنری خاصی در فن کتابت و تذهیب کاری در هرات بوجود آورد و شاهنامه بایسنقری، یکی از شهکار های هنر خطاطی اوست.

در قرن پانزدهم میلادی در زمان حکومت شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، شهر هرات به یک مرکز بزرگ فرهنگی و تجارتي و پیشه وری مبدل گشت و به مروارید شهر های آسیای میانه و مرجع علما و هنرمندان شهرت یافت.

شاهرخ در آخرین سال حیاتش برای خاموش کردن غایله حاکم عراق که شورش کرده بود، با لشکری حرکت کرد و میرزا علاء الدوله پسر بایسنقر میرزا را بحکومت هرات گماشت. در این لشکرکشی گوهرشاد آغا زن شاهرخ نیز همراه بود، اما شاهرخ به عراق نارسیده در ری درگذشت و گوهرشاد آغا ملکه سوگوار در حالیکه مرده شوهر را به هرات انتقال میداد، توسط بیکی به نوه اش میرزا علاء الدوله خبر داد تا موقعیت خود را در هرات استحکام ببخشد و خود را پادشاه اعلان کند. میرزا علاء الدوله فوراً دست بکار شد و در خزینه را باز کرد و به بخشیدن پول به سران و امیران لشکر خود پرداخت.

میرزا عبداللطیف پسر الغیبگ که در اردوی شاهرخ بود، برخی از سران لشکر را باخود همدست نموده ملکه گوهرشاد جده خود را زندانی و خزینه او را تاراج کرد. و برطبق عادت شهزادگان تیموری به عیش و نوش پرداخت. این شهزاده که با مادر بزرگ خود چنین روش نا مناسب پیشه کرده بود، بزودی با خشم برخی دیگر از سران لشکر روبرو گردید و خودش زندانی

و ملکه گوهرشاد آزاد شد. گوهرشاد مرده شاهرخ را به هرات آورد و در مدرسه ای که خود بنیاد هشته بود، در پهلوی قبر پسرش بایسنقر میرزا دفن نمود. اما میرزا علاء الدوله بزودی مورد یورش لشکر عمویش الغیبک پدر عبداللطیف واقع شد و از الغ بیک شکست خورده باجنرالان و امیران لشکرو مادر بزرگ خود گوهرشاد به عراق نزد برادر خود میرزا بابر رفت.

در همین وقت یک شهزاده تیموری بنام میرزا ابو سعید پسر سلطان محمد، نواسه میرانشان ابن تیمور از زندان هرات فرار و بزودی لشکری فراهم ساخت و برهرات حمله کرد. میرزا الغیبک که در این موقع در مشهد بود، برای دفاع هرات حرکت نمود، و در بیرون هرات در جنگ مختصری سلطان ابوسعید از قوای الغیبک شکست خورد و الغ بیک به نیروهای خود امر کرد تا روستاهای اطراف هرات را که با ابو سعید کمک کرده بودند غارت کنند، این ظلم در حق مردم بی نوای اطراف شهر روا داشته شد.

از آنسو میرزا علاء الدوله و برادرش بابر میرزا از عراق در رأس قوایی بسوی مشهد در حرکت بودند، میرزا عبداللطیف با شنیدن این خبر از مشهد به هرات نزد پدر شتافت. اما پدرش الغیبک که اعتمادی به مردم هرات نداشت، با غارت جواهرات و آثار عتیقه از خزانه هرات، مرده پدر را از گور بیرون آورد و راهی سمرقند شد، ولی وقتی از رودخانه آمو عبور کرد، خزانه او مورد حمله دزدان ازبک قرار گرفت و تاراج شد و فقط نعش شاهرخ برایش باقی ماند که او را به سمر قند برد و در پهلوی قبر تیمور دفن نمود و چندی بعد خود نیز بدست پسرش عبداللطیف به قتل رسید.

وقتی نیروهای میرزا بابر به پوشنج هرات رسیدند، عبداللطیف نیز با بفرار نهاد و به سمرقند رفت و میرزا بابر بدون کدام مقاومتی داخل شهر شد و مدت هفت سال بحیث پادشاه تیموری باقیماند. بعد از مرگ میرزا بابر پسرش محمود پانزده ساله دوسه ماه پادشاه بود و بعد میرزا ابراهیم پسر علاء الدوله قدرت را از او گرفت. شش ماه بعد میرزا سلطان ابو سعید پسر سلطان محمد

میرزا جانشین میرزا عبداللطیف از ماوراء النهر متوجه افغانستان شد و هرات را گشود. اولین کار ناشایسته سلطان ابوسعید در هرات این بود که فرمان قتل «ملکه گوهرشاد» (زنی که فرهنگ و دانش و هنر خطاطی و نقاشی و معماری ایران و افغانستان و آسیای میانه مرهون توجه و دلسوزی وی بود) را صادر کرد. دلیل نادرست این جنایت تاریخی آن بود که ملکه با همدستی میرزا ابراهیم نواسه اش برضد او توطئه می چید.

بنابراین به نهم ماه مبارک رمضان سال ۸۶۱ فرمان، قتل گوهرشاد بیگم را امضاء نمود و او را در باغ سفید که سرای نشیمن او بود شهید نمودند و پیکر آن مرحومه را در مدرسه خودش برده درگنبدی که جهت دفن خود و فرزندان ساخته بود دفن نمودند.



آرامگاه ملکه گوهرشاد در هرات

ده سال بعد خود میرزا ابوسعید نیز توسط میرزا یادگار محمد بقصاص خون مادر بزرگش، قصاص شد. (عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لویه، ص ۸۱-۸۴، روضه الصفا، ص ۱۳۱۸ بیعد)

خلاصه ملکه گوهر شاد و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و در مرمت

خرابی های وارد شده بر کشور سعی میورزیدند . مسجد و مدرسه گوهرشاد در مشهد در محل زیارت امام رضا و مدرسه او در هرات از یاد گار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهمیده و فداکار هراتی می باشد .

حکایتی است که روزی ملکه گوهرشاد، همراه با دو صدمه نیمه خوب صورتش به دیدن مدرسه ای که خود در هرات بنیاد هشتمه و تکمیل شده بود رفت. قبلاً به طلاب مدرسه اطلاع داده شده بود که از مدرسه بیرون بروند. هنگام بازدید ، نیمه ای که پیشاپیش ملکه گوهرشاد روان بود، بهریک از اطاقها سرمیکشید و جلو میرفت تا اینکه به اطاقی رسید که دید یکی از طلبه ها به خواب عمیقی فرو رفته است ، نیمه با تکانه ئی طلبه را از خواب بیدار نمود تا محل را بسرعت ترک گوید، اما نیمه از دیدن سیمای طلبه جوان یکه خورد و لرزشی براندام او مستولی گشت و قلبش بشدت بالا میزد و تند تند نفس میکشید . هنوز بخود نیامده بود که ملکه گوهرشاد را روبروی خود دید . ملکه متوجه تغییر حالت نیمه شد و علت را دریافت که نیمه جوان در همان نگاه اول عاشق طلبه شده است، وقتی از مشاهده مدرسه فارغ شد، دستور داد محفل بزرگی به اشتراک طلاب مدرسه ترتیب داده شود. محفل برگزارشد و ملکه اجازه داد تا نیمه ها هر یک یکی از طلبه ها را برگزینند و با آن ازدواج نمایند و سپس به هر یک از طلاب مبلغی پول بخشش داد تا لباس و مایحتاج خود را با آن پول تهیه کنند و تا زمانی که دروس خود را تمام میکنند ، در هفته یک بار حق خواهند داشت زنان نو نکاح کرده را ملاقات کنند و در دروس خویش ساعی باشند. (احمد رشید: طالبان ، اسلام ، نفت ، و بازی بزرگ نو، ص ۱۶۵)

شجاعت دختر حافظ رحمت خان بریچ:

مرحوم رشاد داستان جالبی درباره دختر «حافظ رحمت خان بریچ» روایت میکند و میگوید: حافظ رحمت خان بریچ در سال ۱۱۸۸ هجری در دهم یا یازدهم ماه صفر همان سال در جنگ با سپاه مشترک انگلیس و شجاع الدوله که بر شهر بریلی حمله آورده بودند، کشته شد. با کشته شدن حافظ رحمت خان،

تمام منسوبین خاندانش بدست شجاع الدوله اسیر شدند. در میان اسراء خانواده مقتول دختری جوان و زیبایی وجود داشت که وقتی چشم شجاع الدوله به او افتاد، دل وایمان شجاع الدوله را ربود. شجاع الدوله در اندیشه گرفتن کام دل از دختر شد و شب هنگام آن دوشیزه جوان را به اطاق خواب خود حاضر کرد و از او خواست با وی در یک رخت خواب بخوابد.

این دختر که میدانست قاتل پدرش اکنون میخواهد لکه بدنامی بردامن او بگذارد، همینکه دروازه اطاق خواب از عقب برویش بسته شد، بدون درنگ بر شجاع الدوله حمله کرد و وی را بر زمین زد و با سرعت کارد زهرداری که در کمر داشت آن را به پهلوی شجاع الدوله فروبرد. فریاد دلخراش شجاع الدوله بلند و سبب شد تا پهره داران بدرون خوابگاه نفوذ کنند و به حیات دختر خاتمه دهند، مگر حیات شجاع الدوله را نجات داده نتوانستند. فردا این خبر بر سر زبانها افتاد، ولی طبیبان شجاع الدوله زخم پهلوی وی را بر آمدن دانه دمبل نام دادند تا از رسوائی شجاع الدوله جلوگیری کرده باشند، اما زخم زدن دختر افغان بر پهلوی شجاع الدوله چنان کاری بود که تا ۹ ماه دیگر او از زمین بلند شده نتوانست و سرانجام از اثر این زخم جان سپرد و بخاک سیاه فروخفت. (منبع ، سایت انترنتی میوند)

نبرد یک خانم افغان با لشکر بابر:

دانشمند افغان دکتور حبیب الله تژی، کتابی نوشته بنام «پشتانه» ، که اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتونها با نتیجه گیریهای علمی. این دانشمند به ملاحظه «تواریخ حافظ رحمت خانی» (تالیف پیر معظم شاه) مینویسد که: ملک حمزه یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوآبه به کابل رفت و بابر را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. بابر پیشنهاد ملک حمزه را پذیرفت و با لشکری به دوآبه پیشاور رفت و بعد بر منطقه «کالی

یت» که محل بود و باش طایفه عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد نرینه دهات «داراپوری» و «شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال و دارائی مردم آن دهات را غارت و چپاول نمود.

تواریخ حافظ رحمت خانی در این کشتارهای بابر از مقاومت و شجاعت یک زن دلیر افغان از قوم دلازک یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در باره زنان افغان بشمار میرود. تواریخ از جزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالرزاق عمرخیل دلازاک دختری داشت بنام «شاه بوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هواخوری بیرون میرفت، اسب سواری میکرد و تیر اندازی مینمود. او خواستگاران زیادی داشت مگر شوهر نمیگرفت، گویی سپهسالار دلازاکها بود. شاه بوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

بروایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابر بر دهکده شابوری حمله کردند، شاه بوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، بسخن شاه بوری گوش نداد. شاه بوری هم به تنهایی بجای شوهرش برچپرکت قرارگرفت و از داخل خانه کپری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هریک از سپاهیان بابر که میخواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه بوری قرار میگرفت و نقش زمین میشد. تیر او هرگز خطا نمیکرد و بدین سان شاه بوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی و از صف محاربه خارج کرد. سرانجا سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بالای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباه ساخت. پس از آن سپاهیان از هرطرف بسوی خانه شاه بوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود بدن لطیف او را سوراخ سوراخ کردند. سپس سپاهیان بدرون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟

وقتی به خانه کپری شاه بوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری در خانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است و آخرین نفس هایش را میکشد. متعجب شدند و خبر به بابر بردند. بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید. اما تا این خبر به سپاهیان رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متأثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکسی نمی کشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر میزد که زره ما هم جلوش را گرفته نمیتوانست و ما فکر میکردیم که او باید یک مرد باشد و بنا برین کشته شد.

پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن در تعجب و حیرت فررفتند و او را آفرین میگفتند. از آن پس هر وقت که در حضور بابر نام طایفه عمرخیل برده میشد، بابر از آنها تعریف میکرد و بخصوص از شجاعت شاه بوری توصیفها مینمود. (پشتانه صص ۱۵۱-۱۵۲، بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱-۱۱۹، طبع پیشاور ۱۹۸۷)

نازوانا، مادر میرویس نیکه:

برای معرفی نازو انا، کافی است گفته شود که او مادر میرویس خان هوتکی مشهور به «میرویس نیکه»، مردی که به تنهایی به اندازه تمام وزراء دربار شاه سلطان حسین صفوی عقل و هوش و درایت سیاسی داشت و با همین درایت و هوشیاری توانست به سلطه یکصد ساله دولت مستبد صفوی بر مردم قندهار خاتمه دهد و استقلال مردم قندهار را از زیر سلطه بیگانه گان در ۱۷۰۹ میلادی اعلام کند. فرزندان میرویس خان، شاه محمود هوتکی و شاه حسین هوتکی توانستند حاکمیت خود را از قندهار تا قلب ایران یعنی تا اصفهان گسترش دهند و تا سی سال بر بخش اعظم ایران و افغانستان آن عهد حکومت برانند.

نازو انا، دختر سلطان ملخی توخی یکی از خوانین محلی کلات (زابلی) و متولد سال ۱۰۶۰ هجری = ۱۶۵۰ میلادی بود. گفته میشود هنگامی که سلطان ملخی در یکی از حملات دشمن به قتل رسید، پسرش حاجی عادلخان برادر نازو، برای مقابله با دشمن به جنگ رفت و حفاظت قلعه پدری را به نازوخواهر خود سپرد و نازو مثل یک سپاهی دلیر خود را مسلح ساخت و با سایر کسانانی که برای حفاظت قلعه گماشته شده بودند به قلعه داری پرداخت و مثل یک مرد از نام و حیثیت خانواده خود نگهداری میکرد. نازو بعد ها با شاه عالم خان هوتک پسر یکی از خوانین نامدار قلات ازدواج نمود و پسری چون میرویس خان به جامعه افغانی تقدیم کرد که در شهر قندهار میزیست و در سنین پختگی بدست او، سرنوشت سپاه صفوی و تاریخ سلطه صفوی بر قندهار بگونه دیگری رقم خورد. میرمن نازو زنی پاک طینت و پاک سرشتی بود که به علوم دینی دسترسی داشت و به گفتن شعر نیز می پرداخت. این رباعی را به او نسبت میدهند که در نازک خیالی نظیر ندارد.

سحرگاه وه د نرگس لیمه لانه

څاڅکی څاڅکی یی له سترگو څڅیده

ما ویل څه دی، شکلیه گله! ولی ژاری؟

ده ویل ژوند می دی یوه خوله خندیده

(پشتنی لیکوالی اوشاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۵-۶، بحواله پته خزانه، ص ۱۰۱)

درایت زرغونه انا، مادر احمدشاه بابا:

بنابر روایت اکادمیسین رشاد، زرغونه انا مادر احمدشاه بابا، یکی از زنان هوشیار افغان و منسوب به قوم الکوزی قندهار بود. در سال هشتم پادشاهی احمدشاه یعنی در سال ۱۱۶۸ هجری احمدشاه بابا جرگه سران را در قندهار

تدویر کرد تا در باره ساختن شهر جدید قندهار بحث و فحص کنند و زمین شهر جدید را تعیین و تصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار و چند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا وارد جرگه شد، حاضرین بشمول احمدشاه همگی از جا بلند شدند. احمدشاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که در نظر دارید اعمار شود، میخواهید دورا دوران هفت حصار داشته باشد، من آمدم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمدشاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادرآباد، که نشانه اسارت و شکست مردم قندهار است، شهری جدید آباد کنیم که برگرداگرد خود هفت حصار داشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان برمی‌گزینیم و در آن جای زندگی میکنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش و اعضای جرگه گفت: وطن، شهر و مردم به همت مردان غیرتمند نگهداشته میشوند، نه به حصارهای بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو درخیمه‌ها زندگی کنند میتوانند از وطن خود حفاظت نمایند و اگر مرد وجود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صدحصار هم نمیتوان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و درمانده نکنید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم در آن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت مردان واگذارید. احمدشاه بابا و اعضای جرگه با شنیدن سخنان زرغونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمدشاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و برطبق نظر مادرش فقط یک حصار برگرداگرد شهر کشید.

کارنامه دیگر «زرغونه انا» را مرحوم رشاد چنین روایت میکند: احمدشاه به جنگ پانی پت به هند لشکر کشیده بود و تا فتح کامل پانی پت، بیش از یک سال در هند باقی ماند. در شهر آوازه بدی زمزمه میشد که گویا احمدشاه در جنگ از هندوها شکست خورده است. این آوازه بگوش «زرغونه انا» رسید، و او برای اینکه این آوازه را خنثی و مردم را از تشویش بیرون کند، دستور داد

جارچیان در شهر جار بزند و از شهریان بخواهند که در فلان روز ، فلان ساعت درمقابل ارگ شاهی جمع شوند. مردم شهر جمع شدند و زرغونه انا درمقابل مردم حضور یافت و خطاب به مردم گفت: ای همشریان باغیرت و سربلند قندهار، شنیده ام در شهر زمزمه میشود که احمدشاه در جنگ با هندوها شکست خورده و ناکام به سوی وطن در حرکت است. من بشما میگویم که من بیشتر از شما احمدشاه را می شناسم، احمدشاه مرگ را قبول دارد، اما ننگ شکست را قبول ندارد ، او در صورتی به قندهار بر خواهد گشت که برای مردم افغانستان پیروزی به ارمغان بیاورد. شما خاطر جمع داشته باشید و به این آوازه ها اهمیت ندهید! بزودی خبر کامیابی او را من بشما خواهم داد. مردم به خانه های خویش برگشتند و چند هفته دیگر را به انتظار دیدار فرزندان خود گذشتاندند. بالاخره خبر بازگشت احمدشاه به گوش مردم رسید که بسوی قندهار در حرکت است، مردم قندهار با دهل و سرنا واتن به ابراز خوشحالی پرداختند و به کوچه های شهر برآمدند. زرغونه انا که پیش از هر کس دیگری این خبر را شنیده بود، باز مردم را برای شنیدن این خبر خوش فراخواند و خطاب به مردم اظهار داشت که: من قبلاً بشما مردم غیور و دلیر گفته بودم که احمدشاه، مرگ را بر شکست ترجیح میدهد، چونکه اوشیریک مادرافغان را خورده و مثل فرزندان شما دلاور و شجاع است و تا دهلی را فتح نکند، از هندوستان برنمیگردد، و اینک با سپاه خود پیروزمندانه در راه بازگشت به قندهار است و بزودی چشم های تان به دیدار فرزندان شما روشن خواهد شد. مردم با دل های شادمان و با نواختن دهل و ساز و سرود واتن کنان به پیشباز احمدشاه از شهر بیرون رفتند و دیری نگذشت که شاه و سپاه با پیروزی وارد دارالسلطنه قندهار شد و شیپور شاهی به نوا درآمد و مردم با خوشحالی بخانه های خویش برگشتند.

مروحوم رشاد تذکر میدهد که گنبد مقبره زرغونه انا در قندهار در حال ویرانی است و این وظیفه دولت است تا این یادگار تاریخی را از ویرانی نجات

بدهد و آنرا به عنوان یادگار یکی از مادران هوشیار و با تدبیر افغان، ترمیم و از خطر انهدام نگهدارد.

متأسفانه برخی از دشمنان افتخارات ملی افغانها (و بطور خاص افغانستانی پسندان) بی حیائی را به حدی رسانده اند که بر شخصیت «زرغونه انا» که هیچکس ضررش را ندیده است، می تازند و او را به تمسخر میگیرند. یکی از این بد اندیشان هتاک، بدبختانه خانمی است بنام «ثریا بهاء» (زن مطلقه صدیق برادر داکتر نجیب) که باری در رادیوی پیام زنان افغان در شهر گوتنبرگ سویدن، بر این مادر نیکنام و نیک سیرت افغان (که فرزندی چون احمدشاه بابا به جامعه افغانی تقدیم داشت تا کشوری چون افغانستان را به مابه ارمغان بگذارد)، توهین روا داشت. تمام زنان نیکوسیرت افغان که آن سخنان وهتک حرمت به زرغونه انا را وهمچنان به نازوانا، مادر میرویس نیکه را در آن مصاحبه شنیده اند، انزجار و نفرت عمیق خود را از او و آنانی که در جامعه زن، نام زنان افغان را بد کرده و بد میکنند، ابراز داشتند و ابراز میدارند. برخی میگویند که خانم ثریا بهاء کمی بی سُر و دچار تکلیف روانی است و یکی دوبار دست به خودکشی ناموفق زده و به همین علت شوهرش وی را طلاق داده است. اگر این حرف در حق او صادق باشد، پس کسی که با یک بیمار روانی چنین مصاحبه ای را سازمان داده، مسئول این بی احترامی به افتخارات تاریخی زنان افغان است. به همین دلیل من و خانم بر این عملکرد گرداننده رادیو پیام زنان افغان در حضور والدینش اعتراض کردیم و بالنتیجه ده ساله روابط دوستی خود را با گرداننده رادیو پیام زنان افغان قطع کردیم و این تنها کاری بود که عجلتاً در برابر آنانی که نسبت به مادران پاکدامن افغان بی احترامی روا داشته بودند، میتوانستیم بکنیم.

میرمن عینو:

میرمن عینویکی از زنان نامدار روستائی قندهار است. مرحوم رشاد، در باره او چنین روایت میکند: دریک منزلی راهی که از قندهار بسوی کابل می‌رود، کاریزی وجود دارد که بنام «کاریز عینو» یاد می‌شود. «عینو» نام یک زن افغان روستائی است که احمدشاه بابا کاریزمذکور را به عنوان چادر برایش بخشیده بود. داستان کاریز عینو چنین است:

احمدشاه بابا از یکی از سفرهایش از هندوستان با لشکر خود برمیگشت و چون در یک منزلی قندهار رسید، آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده بود، به لشکریان امر توقف و استراحت داد تا فردا در روشنائی خورشید وارد شهر شوند. شب هنگام یکی از سپاهیان که خانه اش در آن حوالی بود، بدون اجازه صاحب منصب خود از لشکرگاه بیرون شد و بدیدن زن خود (عینو) رفت. وقتی «عینو» شوهر را دید، با خوشحالی با او احوال پرسید و پرسید که فاتح برگشته یا خیر؟ شوهر گفت: بلی، گفت احمدشاه بابا هم به خیر با شما برگشته؟ جواب داد: بلی، عینو پرسید که احمد شاه بابا امشب کجاست؟ جواب داد: در قرارگاه لشکر است. عینو گفت: تو چطور قبل از رفتن شاه به منزلش، بخانه خود آمده ای؟ مگر تنها تو دل داشتی که زودتر از دیگران در آغوش زنت بخوابی؟ اگر مردم بدانند طعنه و پیغور بزرگی برای من باقی خواهد ماند، و خواهند گفت شوهرش یک ونیم سال را در رکاب احمدشاه بابا طاقت کرد ولی بخاطر زنش یک شب را طاقت نیاورد، زود تا کسی ترا ندیده برگرد به قرارگاه ات! این را گفته در را بروی شوهر بست. غازی‌مرد از شنیدن سخنان زنش، پشیمان و مجبور شد دوباره به قرارگاه برگردد، اما وقتی به قرارگاه سپاه نزدیک شد از سوی پهره داران دستگیر گردید. هرچه گفت: من هم مثل شما یکی از غازیانم، خانه ام در این نزدیکیها است، رفتم تا احوال زنم را بگیرم و دوباره برگردم، ولی پهره داران او را رها نکردند و تا صبح نگاهش داشتند و صبح او

را نزد احمدشاه بابا بردند. احمدشاه بابا ماجرا را از بان غازی مرد شنید و بعد دستور داد که چند نفر با اسب و کجاوه نزد عینو زوجه غازی بروند و به غازی گفت با این افراد برو و زن و خوشوی خود را نیز براین اسپها نزم بیاور، ما حرکت میکنیم و شما هم به ما ملحق شوید! وقتی غازی مرد با اسبان یدک و افراد سپاه بخانه عینو رسیدند، شوهر به عینو گفت: ترا احمدشاه بابا بحضور طلبیده است، عجله کن تا برویم، عینو که باورش نمیشد با خنده گفت: بروبابا این مسخره گیهارا بس کن، من مسکین کجا و احمدشاه باب کجا؟ غازی مرد با سوگند به احوالی کرد که شاه این اسپها را برای بردن او و مادرش فرستاده است و باید عجله کنند تا بحضور شاه برسند. عینو خود و مادرش را آماده کرد و دیری نگذشت که بحضور شاه رسیدند، عینو از اسب فرود آمد و بحضور احمدشاه رسید و برسم افغانی دستان احمدشاه بابا را بوسید و فتح پانی پت را برایش تبریک گفت. بعد احمدشاه بابا جریان شب گذشته را از زبان عینو شنید. احمدشاه برایش گفت: افرین بر تو، کاری که تو کرده ای، شایسته یک زن افغان است و علاوه نمود: به پاس این احساس شریفانه و تربیت افغانی، کاریزی را که درملکیت دولت در این حوالی است به عنوان «چادر» بتو بخشیدم. سپس عینو با اظهار شکران همراه با شوهر و مادر خود در رکاب احمدشاه بابا به شهر قندهار داخل شد و داستان شهامت افغانی عینو و بخشیدن کاریزی به او برسرزبانها افتاد و تا کنون به همین نام یاد میگردد.

غبار نیزاین داستان را از زبان مردم قندهار روایت میکند و میگوید:

«در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای جنگی هندوستان، علاقه «دامان» واقع در پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یکنفر سپاهی، شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصبدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان وبه دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم اودانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است

پیش از آنکه احمد شاه بابا بحرمرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبور به عودت و در ورود به اردو از طرف پهره دار شب توقیف شد، فردا این قصه بمنصبدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تریبه ، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو» است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه بابا است.» (غبار، احمدشاه بابا، ص ۷۱)

میرمن سپینه:

میرمن سپینه، دختر نورمحمدالکوزی، معاصر یار محمدخان الکوزی وزیر هرات در نیمه اول قرن ۱۹ بود. در سال ۱۲۵۵ق = ۱۸۳۷م که ایرانیان بر هرات حمله کردند و آنرا تحت محاصره درآوردند، این زن با احساس صحنه های جنگ و تلاش افغانها برای دفاع از هرات را در اشعار حماسی خود به تصویر کشیده است. احساس عالی وطن دوستی و توانائی او را در شعر ذیل میتوان دید:

وصف شاهان سدوزی دهرات

راسه چې تاته حکایت کومه

دسدوزو دسلطنت کومه

بخوا تردې وه دهرات پاچهان

دسدوزو ذوالفقار زمان خان

دوی سرداران دپښتنو دهرات

غليم يې تل له تيرې تورې و مات

د پښتنو تورې به تل ځليدي

ددشمن سترگې له برېښناوې رندې
 دوی وه میرونه پښتانه توریالی
 پر ننگه ټینگ وو د وطن ننگیالی
 په جنگ کښې هر یولکه غټ شین زمري
 دسـدوزو وه هر زلمی بریالی
 ټول پښتانه په اتفاق وو ولاړ
 کار ددښمن ددوی دلاسه ویجاړ
 چې پښتون زلمی په خوب کې دښمن
 ولیدله ویرې به ریرد په بدن

وصف شهزاده کامران

داحمدشاه غازي پښتون له کوره
 نن ده کامران شهزاده کښلې توره
 غلیم له ده نه پر حذر دی جانه
 د ده له تورې نه اېتر دی جانه
 د درانو ناموس په ده دي خوندي
 دپښتنو مټې په ده دې قوي
 دپښتنو پر ننگ کلک دی ولاړ
 ټول غلیمان دده له تورې لټار

شرح جنگ هرات

غلیم په شهر بیا هجوم راوړی
 مخ ته ئی ولاړ دی یار محمد پیاوړی
 ولې د وینو پر حصار بهیري
 زموږ پښتانه لکه زمري جنگیږي

هرات په وینو دپښتون شو گلرنگ

پښتون زخمي دی دغليم په خدنگ

يار محمد وايي پښتنو زما زمر و

ټوله راووزی وسله دار له کورو

پر غليم وکړی يو هجوم گړندی

هرات له لاسه په ژوندون مه باسی

دا خو زموږ کور زموږ وطن دینه

دا زموږ تاتوبی زموږ مامن دینه

کفن په غاړه دا وطن وساتی

زموږ دپلرو شکلی مدفن وساتی

دلته پراته دی ننگیالی نیکه گان

دلته بهیر ی وینی تل د افغان

هرات زموږ دی زموږ کور دینه

زموږ نغری دی، زموږ گور دینه

دشمن راغلی تر دپواله دکور

ولاریسی دادی دپشتون لوی بیغور

کامران ناری کړی چی پشتونه کامه

توره راباسه مړه پرننگه نامه

مه بایله خان اوسه ولاړ پر حصار

د پشتهانه پرننگه خان کړه ایثار

بویه غیرت چی موناموس خوندي سی

نوم دپشتون نوم داوولس خوندي سی

زلمو چی واوریدی ناری غلبلی

له یار محمد او کامرانه دلی

له کلا و واته زمریانو په سیر

پر دشمنانویی جوړ کړلتیر

سرونه یی غځ کړه د دشمن په توره

مور یی کړه پر غلیمانو بوره

دشمن شومات راغی دوران دکامران

دیار محمد د بری ستوری خان

(کبرا مظهری، پښتنی لیکوالی اوشاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۲۱ بحواله پښتنی میرمنی، از بینوا،)

لویه ادی مادر وزیر فتح خان:

یکی از زنان با شهامت افغان که بر اثربخ عمل شجاعانه در میان مردم قندهار به لقب «لویه ادی» (مادر بزرگ) شناخته و معروف شد، مادر وزیر فتح خان، زن سردار پاینده خان قندهاری بود. این زن فدا کار در عقل و تدبیر و شجاعت از شوهرش دست کمی نداشت. در سال ۱۷۹۹ که زمانشاه برای حمله بر هند تا پیشاور رسیده بود، ناگاه شهزاده همایون از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و شهزاده قیصر پسر زمانشاه را که بانایبت عبدالله خان نورزایی حاکم قندهار بود و هشت سال بیش نداشت، دستگیر و بزندان انداخت و خود زمام شهر را بدست گرفت. عبدالله خان نورزایی از قندهار نزد زمانشاه به پیشاور رفت و اوضاع قندهار را به اطلاع شاه رسانید. بنابراین شاه زمان با سپاه آماده برای فتح هندوستان مجبور شد بکشور برگردد و برادر یاغی را برسر جایش بنشانند. در حالی که میان شهزاده همایون و زمان شاه در حدود زابل و قلات زد و خوردها جریان داشت. لویه ادی برقع از رخ برافگند و شمشیر حمایل کرد و بسواری اسب بر زندان شهر حمله برد و قیصر طفل هشت ساله زمانشاه را از زندان بیرون آورد و دوباره برمسند حکومتش نشانند. در حالی که هنوزشهر و شهر و ندانش از سرنوشت جنگ برادران اطلاعی نداشتند، این زن دلیر افغان هموائی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و پسر او را بر مقام حکومتش قرار داد و توسط منادی استقرار سلطنت زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید. (سراج التواریخ، ج ۱، ص

۶۱، ۶۲، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۵)

کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر گردید، تا کسی بر مال و ناموس مردم دست درازی نکند. باری به او اطلاع دادند که دامادش مرتضی خان قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکانین را دارد، لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین اعمالی حذر کند و الا او را نابود خواهد کرد، مگر مرتضی خان به این اخطار اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود. لویه ادی برای حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و فرارنداشت و سپس به زندانش افکند، ولی بر اثر عذر خواهی و شفاعت عبدالستار فقیر که مردی روحانی و مورد احترام بود، از گنااهش درگذشت و از زندان رهاش ساخت. این زن شجاع از گرشک از روستای «مالگیر» و منسوب به قوم بارکزیایی بود که تا کنون دیوار های قلعه و باغ او نمودار و زبازد اهالی آنجاست. لیسه دخترانه گرشک بنام همین زن دلیر مسمی شده و او مادر وزیر فتح خان شجاع ترین و با تدبیر ترین صدراعظم افغانستان در قرن ۱۹ میلادی بود.

یکی دو روز بعد زمانشاه با سپاهش وارد شهر شد و چون پسرش قیصر را که هنگام دستگیری از طرف همایون زخم برداشته بود، زنده دید، خوشحال شد و از «لویه ادی» اظهار قدردانی نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گذاشت. و مکتوبی به شهزاده محمود در هرات فرستاد که همایون رادست بسته به قندهار بفرستد، اما همایون از فراه برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید، ولی در آنجا از طرف دسته ای که مامور دستگیری او بودند، خود او اسیر و پسرش کشته شد و به امر زمانشاه از بینائی محروم گردید. (کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۸)

چهل سال پس از لویه ادی (دسمبر ۱۸۴۰) باز یک زن شجاع دیگری از کنار هلمند، مردم را برضد نیروهای متجاوز انگلیس بشورش فراخواند. این

زن شجاع خانم محمداکرم خان زمینداوری بود که شوهرش با ۱۲۰۰ تن از طرفداران خود به قیام اختر محمدخان علیزائی در گرشک پیوسته بود و مدتها قشون متجاوز انگلیسی را در سواحل هلمند مورد حملات بی امان خود قرار میدادند.

انگلیسها قوایی تازه تری زیر پرچم شهزاده صفدرجنگ سوق نمودند و سرانجام با قوت توپخانه مبارزین ملی از گرشک عقب زده شدند. محمداکرم خان برای تجدید نیرو به دهرآود(در هلمند علیا) رفت، ولی انگلیسها با کمک پول و جاسوسان بالاخره او را دستگیر نموده، در قندهار به توپ بستند. زن همین مردبعد از مرگ شوهر، ندای جهاد برضد انگلیس بلند کرد و برقع از رخ برافکند و براسپ سوار شد و مردم را علیه انگلیسها به شورش دعوت کرد. جنرال نات این زن شجاع را با عده پی دیگرکه او را همراهی کرده بودند، دستگیر نمود و به کابل فرستاد، اما درغزنی مردم راه را بردشمن بستند و گارد انگلیس و افسر آنانرا معدوم کردند و زندانیان افغان را آزاد کردند.(دونابغه نظامی - سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ از همین قلم، ص ۲۱۴)

سهم زنان کابل در نبرد اول افغان و انگلیس:

زنان افغان در دفاع از خاک وطن و نوامیس ملی دوشادوش مردان، نقش بسیار تحسین برانگیز ایفا کرده اند. مثلاً در مبارزه برضد قشون بیگانه، نان و آب مردان را در سنگرهای جنگ رسانده اند، در جنگ اول افغان و انگلیس، زنان کابل نقش بسیار چشمگیری در تقویت روحیه قیام کنندگان و شکست دشمن بازی کردند، بدین معنی که وقتی قیام آغاز شد و خبر محاصره منزل برنس به گوش شاه شجاع رسید، بدستور شاه، یک قشون هفتصد نفری بسرکردگی محمدشریف خان غرض سرکوبی شورشیان و نجات جان برنس از بالا حصار به شهر حمله آورد. وقتی قشون داخل کوچه های تنگ شور بازار گشت، شهریان و زنان کابل دست به مقاومت زدند و مخصوصاً زنان از بام خانه های

خود آنقدر کاسه و کوزه و آب جوشانده و سنگ بر سر و روی نظامیان حواله کردند که عساکر نتوانستند کوچه ها را تا آخر طی کنند، بلکه اکثرشان با سر و روی شکسته و زخمی و سوخته با صد زحمت واپس برگشتند و برای نجات برنس هیچ کاری از پیش نبردند. این صحنه را حمید کشمیری در اکبرنامه اینطور به تصویر کشیده، توجه کنید:

<p>درآمد برآمد خروش عوام ستادند بر برزن و بام و کوی گرفتند بر لشکر کینه خواه زیام و در و غرفه های بلند به فرق سرخصم سرکش شکست که گاهی شکاری زدندی به تیر زیبالا نه دیدند بالا و زیر برآمد صدای طراقا طراق که از صدمتش کرده یاد پدر بیفتاد و شد کاسه سر جدا بر آورد و بر فرق دشمن شکست که شد حلقه اش راست اندر گلو شد از آسمان طوق لعنت فرود فتادش ز سرطشت و طشتش زیام دگرگشت از نار سوزان بباد به جنگ و جدل با خریدارها نمکنک و سنگیکه درپیش داشت</p>	<p>چو لشکر به بازار کابل تمام زن و مرد و پیر و جوان سو بسو هژبران کابل پس و پیش راه نمودند در کوچه تنگ بند بهرکس فتاد آنچه در دم دست نهانی غزالان نخجیر گیر در آنجنگ آشفته چون ماده شیر زهرروزن و برزن و ازپیش طاق یکی را فکندی، سنگی به سر یکی را کاسه ای از هوا یکی خمره گاو دوشه بدست دگر را شکستند برسر سبو توگفتی که درگردن آن عنود یکی را بیفتاد طشتش زیام یکی را به سرآب جوشان فتاد چو سوادانیان اهل بازارها دکاندار گردن زکین بر فراشت</p>
---	--

چوسنگ فلاخن به میزان نهاد
بیفگند بر دشمن بد نهاد

(اکبر نامه از حمید کشمیری ، سروده شده در ۱۸۴۳ ، ص ۱۲۷)

داستان شاه داماد عبدالله و عروس کابلی:

در کابل تا هنوز داستان زنی نُقل مجلس شهریان کابل است که روایت میشود:

هنگام قیام مردم شهر برضد قشون انگلیس در زمستان ۱۸۴۱، جوانی بود عبدالله نام که با دختر مورد علاقه اش عروسی کرد و فردای آن بعزم رزم با دشمن کمر بست ، چند روزی عبدالله با دشمن رزمید و یک شب بیاد عروس خود افتاد و برای دیدار وی که سخت دوستش داشت، شبانه سنگر را ترک گفت. وقتی بدر منزل خود کوفت ، عروس پرسید کیست؟ عبدالله جواب : منم عبدالله شوهرت! عروس پرسید چرا به این نصف شب آمده ای ؟ عبدالله جواب داد که ، تو بیاد من آمدی ، طاقتم طاق شد، از رفیق خود اجازه گرفتم و آمدم تا ترا ببینم و امشب در آغوش تو بمانم، عروس گفت : من فکر میکنم تو از جنگ با دشمن فرار کرده ای ، من از دیدن شوهر ترسو و فراری عار دارم ، از همان راهی که آمده ای بازگرد ! عبدالله هر قدر گفت که من از جنگ فرار نکرده ام و محض بخاطر دیدن تو آمده ام ، فردا صبح واپس میروم ، عروس قبول نکرد و در بروی شوهر نکشود. عبدالله بناچار برگشت تا دوباره به سنگر خود برود، اما هنگامی که از میان پیچ وخم کوچه های کابل رد میشد، در تاریکی شب با گزمه های شب روبرو شد، گزمه امر توقف داد، ولی عبدالله توقف نکرد و پا بفرار نهاد، گزمه ها بر عبدالله آتش گشودند و چند مرمی شلیک کردند، عبدالله نقش زمین شد، در حالی که هنوز رنگ خینه عروسی بر کف دستانش نقش بسته بود. صبح جنازه عبدالله را به دروازه خانه عروس آوردند و عروس که دید شوهرش کشته شده است ، بسوگ شوهر نشست و اشک حسرت ریخت ، زیرا فقط یک شب را با عبدالله گذرانده بود.

یادی از سه شیرزن گمنام افغان

در ارتباط به تجاوز اول انگلیس بر افغانستان و فرجام این تجاوز موهن لال کشمیری زیر فرنام «زندگی امیر دوست محمدخان» کتابی در دو جلد در ۱۹۴۶ در لندن نوشته که در این اواخر از طرف دکتور سیدخلیل الله هاشمیان، ترجمه شده است. از مزیت‌های این کتاب، یادآوری از دلیری و شجاعت و فداکاری سه شیرزن افغان است، که کارنامه‌های هر یکی از آن‌ها می‌تواند درس بزرگی برای سایر زنان افغان باشد و تا کنون در تاریخ‌های کشور ما نا شناخته مانده اند.



نمونه‌ی از چادری و دلاق زنان کابل در قرن نهم
(برگرفته از کتاب موهن لال تألیف ۱۸۴۶)
مترجم دری داکتر سیدخلیل الله هاشمیان

از این سه شیرزن شجاع و با شهامت، یکی خواهر امیر دوست محمد خان، خانم سردار عبدالرحیم، مشهور به مادر مددخان بود که هنگام تجاوز انگلیسها برکشور، به خانهٔ رؤسای با رسوخ کابل و کوهدامن و کوهستان و پروان میرفت و آنها را به قرآن سوگند میداد و برای مقابله با انگلیسها و راندن آنان از کشور تحریک و تحریر می‌کرد. و دیگری دختر زعیب دایزنگی، خانم یزدانبخش میرهزاره بهسود بود که به جنگ شیر میرفت و دشمنان شوهرش را سر به نیست می‌کرد. و سومین زن، بی بی مکارمی، خانم محمد رحیم ملقب به امین الملک بود که مرگ را بر تسلیمی در برابر هوس شهزاده جهانگیر پسر کامران ترجیح داد و تا آنجا محبوب و زبانزد مردم کابل شده بود که امیر دوست محمدخان پس از مرگ شوهرش از او خواستگاری کرد، مگر او حاضر نشد با امیر ازدواج کند و امیر به زور متوسل شد و با او عقد بست ولی موفق نشد او را تصاحب کند و سرانجام امیر مجبور شد بی بی مکارمی را طلاق بدهد و آزادش کند. از این سه زن نامدار کشور در زیر به روایت موهن لال هندو یادآوری میشود:

مبارزات خواهر امیر کابل بر ضد انگلیسها:

بقول موهن لال، مادر مدد خان وقتی بخانه منتفذن میرفت، چادر می انداخت و آنها را به حمایت از برادر خود تشویق میکرد. او علاوه میکند که « از زبان کسان نزدیک اوشنیده ام که بعد از حمله امیر به بامیان و شکست او در آنجا، این زن شب و روز بخانه سران کوهستان میرود، قرآن را در میان میگذارد و بلباس آنها گره میزند و حمایت و همکاری آنها را برای برادرش کمای می‌کند. در بین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیله موثراست برای جلب حمایت و ترحم آنها که به اساس عنعنه ملی رد شده نمیتواند، خصوصاً که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد. وقتی از این موضوع خبر شدم، با اساس شناخت سابقه که با میردرویش (برادر میر مسجدی خان) داشتم برایش نوشتم و

سفارش کردم که از بغاوت دست بکشد و پشاه شجاع بیعت نماید.» (موهن لال، ص ۲۷۵، ج ۲، مترجم داکتر سید خلیل الله هاشمیان)

موهن لال جای دیگری مینویسد: «این زن که اکنون بیوه است و به نام مادر مددخان یاد میشود، به برادر خود امیر کابل شباهت دارد و زنی است متهور و فعال. هنگامی که تمام افراد فامیل امیر زندانی [و بعد] به هندوستان اعزام شدند، این زن به هر وسیله ممکن دست زد تا اولیای انگلیس را راضی بسازد که همراه خواهرش (ظاهراً مادر عبدالرشید خاين، خانم عبدالامین خان توپچی باشی - س) در کابل بماند. مشارالیها میدانست که گرچه برادرش در ترکستان بصرمی برد، عاقبت عودت خواهد کرد و آنوقت قیام ملی در کشور صورت خواهد گرفت. به این منظور او شخصاً بمنزل هریک از سران قومی میرفت و آنها را تحریک به قیام بر ضد انگلیس مینمود. و هنگامی که امیر دوباره خود را به میدان جنگ رساند و با سپاه ما در بامیان و کوهستان می جنگید، مشارالیها شب و روز آرام نداشت و از یک قریه به قریه دیگر میرفت و رئیس محل را با شفاعت بقرآنی که در دست داشت تحریک بچنگ و قیام ملی و حمایت از برادرش امیر المؤمنین میکرد. هنگامی که امیر تسلیم شد، مشارالیها بسیار ماهرانه بجلال آباد گریخت و با وجود تعقیب و مراقبت ما (انگلیسها)، خود را بنحوی به پشاور رسانید.» (ص ۱۸۵-۱۸۶، ج ۱)

شجاعت زوجهٔ میر هزاره

زن دیگری که از شجاعت و هوشیاری آن موهن لال یاد میکند، زوجه یزدان بخش میر هزاره بهسود است. یزدان بخش پسر کوچک میر ولی بیگ مسکونه کارزار بود که از طرف یک خان محلی دیگر به قتل رسیده بود و برادر بزرگش موسوم به میر محمد شاه برجای پدر رئیس قوم هزاره شد. بعدها یزدان بخش نیروی گردآورد و بر قاتل پدر حمله کرد و او را دستگیر و به انتقام خون پدرش سر برید و سپس برادر بزرگ را نیز مغلوب ساخت و خود زعیم قوم

هزاره گردید. از آن پس هر قدر بر قدرت یزدان بخش افزوده میشد، باعث ناراحتی امیر کابل میگردد. امیر دوست محمدخان از طریق غلام خانه (سپاه قزلباش که از لحاظ مذهبی با میر یزدان بخش همدلی داشتند) سعی نمود تا روابط خود را با میر هزاره تحکیم ببخشد و لهذا با امضای خود در ورق قرآن از او دعوت نمود به کابل برای ملاقات امیر بیاید. امیر این دعوت نامه را توسط افراد سرشناس اهل تشیع کابل به میر یزدان بخش فرستاد.

گفته میشود وقتی پیام امیر به میر هزاره در بهسود رسید، به نحوی که مصونیت او از جانب هم مذهبان خودش تضمین شده بود، میر تصمیم گرفت بدربار کابل برود، اما زوجه او که دختر زعیب دایزنگی بود، شوهر را از رفتن به کابل بر حذر داشت. موهن لال مینویسد: «این زن دارای صفات خارق العاده بود و هم قدرت و دسترسی عجیبی در پیشگویی و افعات آینده داشت. مشارالیها بعضی اوقات کالای مردانه می پوشید که مجهز با شمشیر و سپر، تیروکمان، نیزه و خنجر و هم تفنگ فتیله ای بود و همراه شوهر خود به میدان جنگ میرفت و در پهلوی او در جنگ سهم میگرفت. و بدریافت افتخارات نایل میگردد. این زن بداخل خانه بشوهر خود خدمت، راحت و مشورت تقدیم میکرد، اما در میدان جنگ دشمنان او را میکشت. مشارالیها نسبت به شوهر با ارتباط مشکوک بودن بصدافت و راستی افغانها هوشیارتر بود و همیشه او را مشوره میداد تا بالای افغانها اعتماد نکند و خود را بدسترس آنها قرار ندهد، ولی این بار مشارالیها موفق نگردید شوهرش دعوت امیر را رد کند یا مانع رفتن او بکابل شود. لهذا با شجاعت معمول لباس و سلاح در بر کرد و مثل یک سپاهی دلیر به معیت شوهر خود روانه کابل شد.

امیر دوست محمدخان از میر هزاره در کابل بخوبی استقبال کرد، اما بزودی ... مهمانان خود را اسیر ساخت. امیر دوست محمدخان میخواست میر هزاره را بدون فوت وقت بکشد، اما اسیر هوشیار و دراک بخوبی میدانست که پول یگانه و وسیله ایست برای زایل ساختن حرص و آز امیر. میر هزاره مبلغ

یک لک رویه به امیر پیشنهاد کرد، بشرطی که فوراً رها گردد تا بقلمرو خود رفته این پول را از مردم خود جمع آوری کند. و تا آنوقت اهل تشیع کابل تضمین این پرداخت را خواهند کرد.

امیر که همیشه در طلب و تقاضای پول می بود، امر اعدام امیر هزاره را فسخ نمود تا پول موعود تحصیل شده بتواند. هنگامی که ترتیبات مقتضی برای بدست آوردن تضمین بارتباط تادیه پول براه افتیده بود، میر هزاره از زندان امیر فرار کرد. وقتی امیر دوست محمدخان از این خبر اطلاع یافت، خشم و غضب او انتها نداشت، اما زوجه دلیرمیر هزاره را هنوز در تصرف داشت و مشارالیها را بدربار احضار نموده بشدت سرزنش کرد. هزاره خوش صورت، در دربار روی بجانب امیر گشتانده با صدای قهرمانانه گفت: «اوپسر سرفرازخان! آیا شرم نیست که خود را بایک زن برابر میسازی؟» با شنیدن صدای این زن امیر و درباریان سرهای خود را پایان انداخته احساس خجالت نمودند. درباریان امیر شجاعت و روحیه این زن را ستوده به امیر گفتند، مصلحت نمیدانند این زن شکنجه و عذاب شود. امیر که از خشم نشسته بود متوجه وضع شده موافقت کرد تا مشارالیها را در حفاظت اهل تشیع قرار دهد، چونکه آنها به مقایسه گارد امیر رفتار بهتر با زوجه میر هزاره میکردند. آنگاه این زن بناحیه اهل تشیع در چنداول برده شد.

بعد از چندی زن موصوفه درحالی که لباس مردانه و سلاح بتن داشت، بسواری اسپ از کابل فرار ورهسپار کوه های بلند و پر برف هزاره جات گردید. امیر بزودی از فرار وی باخبر شد و یک گروه سواره نظام را مامور دستگیری او کرد. سپاهیان امیر او را در یک حلقه محاصره کردند، اما این زن موفق گردید با فیر تنگ و تفنگچه بطرف سپاهیان، آنها را از خود دورسازد. از هر دو طرف فیرهایی صورت میگرفت و گاهی آرام میشد تا آنکه او فرصت یافت از طریق دره ها بقلمرو هزاره جات برسد، آنگاه سپاهیان امیر مجبور شدند دست خالی بکابل برگردند، البته با احساس عمیق خجالت که نتوانسته

بودند یک زن را دستگیر نمایند. زن دلیر در عین زمان نزد شوهر خود رسید و با تجلیل و احساسات عالی مردم هزاره مواجه گردید. معهذاً زعیم هزاره بمقابل امیر کابل هیچ عمل و نیت سوء نشان نداد. علناً مالیات قلمرو خود را بوقت معین بامیر می پرداخت، ولی در عین زمان به اعمار قلعه بسیار مستحکم در یک موضع کوهستانی پرداخت و غله جات و سلاح کافی در آنجا ذخیره نمود تا در وقت ضرورت پناهگاه محفوظ برای او باشد.» (ص ۱۸۹- ۱۹۱) بقول موهن لال بالاخره در سال ۱۸۳۲ میلادی میرهزاره توسط حاجی خان کاکروالی بامیان دستگیر و به قتل رسید. (همان، ص ۱۹۵، ج ۲)



صحنه ای از نبرد یک زن افغان با دشمنانش

فداکاری «بی بی مکارمی» زوجه امین الملک:

بی بی مکارمی از زنان با عصمت و باشهامت کابل و بسیار خوش صورت و مقبول و خانم سردار رحیم خان امین الملک پسر سردار بهادر خان (عارف و صوفی معروف درگرشک) برادر سردار پاینده خان بود. داستانی در وفاداری و فداکاری او را موهن لال حکایت میکند که ظاهراً مربوط به سالهای

۱۸۳۰ وزمان سلطنت شاه محمود سدوزائی است. موهن لال میگوید: بی بی مکارمی اصلاً از کشمیر و از حسن و زیبایی و عفت و عصمت زنانه چنان برخوردار و زبانزد عام و خاص بود که شهزاده جهانگیر پسر شهزاده کامران، نادیده عاشق او شده بود. اتفاقاً امین الملک در زندان کامران در قندهار بود و در غیاب او، شهزاده در کابل از طریق پیشکش کردن پول و هدایای فراوان به او، عشق و دوستی خود را نسبت به او ابراز کرد، مگر این زن همه هدایا و پول شهزاده را رد نمود و عشق شهزاده را نپذیرفت. شهزاده چون دید با پول و زر نمیتواند محبت این زن را نسبت بخود جلب کند، تصمیم گرفت او را با زور اختطاف و تصاحب نماید و بنابراین به افراد مسلح خود دستور میدهد تا به منزلش رفته وی را به زور بیرون بیاورند. وقتی بی بی مکارمی از تصمیم شهزاده مطلع میشود، برای اینکه عصمت خود و عزت شوهر را از دست درازی شهزاده حفظ کرده باشد، بدون اینکه از موضوع به اعضای فامیل خبر بدهد، از خانه بیرون میشود و خود را در چاهی در آن حوالی می اندازد تا برزنده او کسی دست نیابد، الا برجسدش. وقتی بی بی مکارمی خود را در چاه انداخت و سروصورت زیبایش در جدار دیوارهای چاه بشدت ضربه دید، اتفاقاً چاه آب نداشت و متوجه شد که ته آن از خس و خاشاک انباشته است. مردی تاجراز همسایه ها این صحنه را از بام منزل خود می بیند، ولی به افراد شهزاده که به منزل بی بی مکارمی داخل شده او را می پالیند چیزی نمیگوید و خاموش میماند. پس از آنکه افراد شهزاده از پیدا کردن زن در منزل خودش و منازل همسایه ها مایوس شده واپس رفتند، مرد همسایه شبانه مقدار پوشاک و نان و آب در سطلی نهاده بر سر چاه میرود و آن را در چاه فرومی برد تا آن زن از آن استفاده کند. این کار هفته ها دوام می یابد. از سوی دیگر شوهر بی بی مکارمی نیز در زندان از سوء نیت شهزاده نسبت به خانم خود مطلع میشود، پس در بدل پرداخت دولک روپیه به شاهزاده کامران خود را از زندان رها ساخته راهی کابل میگردد. از این سو هم مرد همسایه بی بی مکارمی را از چاه بیرون

آورده شبانه از شهر بیرون میبرد و بسواری اسپ بسوی قندهار می شتابد. بعد از دو نیم شبانه روز تاختن ناگاه در وسط راه با شوهرش سردار رحیم خان امین الملک برمیخورند، هردو زن و شوهر از خوشحالی همدیگر را در آغوش میکشند و امین الملک پاداش بزرگی به تاجر می بخشد و هردو بکابل باز میگردند. و مدتی را کنار هم با خوشوقتی سپری میکنند مگر امین الملک بسیار زنده نمی ماند و از جهان چشم می پوشد و بی بی مکارمی بیوه میگردد.

موهن لال میگوید، بعد از فوت امین الملک، امیر دوست محمدخان از "بی بی مکارمی" خواستگاری نمود، اما این زن راضی به ازدواج با امیر نگردید و امیر که از حسن و عفت و شهرت و ثروت این زن بسیار شنیده بود، برای تصاحب او تصمیم قطعی گرفته بود و از انکاروی به ازدواج با امیر سخت برآشفته و به آغا حسین مصاحب خود دستور داد بی بی مکارمی را بزور به بالا حصار حاضر کند تا قاضی او را به عقد امیر در آورد و رسماً زوجه امیر بشود. این دستور در حق بی بی مکارمی اجرا شد و ملا و قاضی نیز حاضر گردیدند تا بی بی مکارمی را برای امیر نکاح ببندند، اما گریه و نوحه بی بی مکارمی در حضور قاضی گواه عدم رضائیت او بود و حضار را سخت متاثر ساخت. بعد از مراسم عقد، بی بی مکارمی باز هم میگریست و با گریه نفرت خود را از این عمل ابراز میداشت. هنگامی که امیر به اطاق خواب او داخل شد از مشاهده حسن و زیبایی بی بی مکارمی به حیرت اندر شد. ولی او پیوسته میگریست و وقتی با امیر روبرو شد به امیر گفت نمیتواند محبتها و عشق و نیکی های شوهرش را فراموش کند و بسیار شرم است که امیر میخواهد با زور و جبر عشق و علاقه او را نسبت به خود جلب نماید و اگر بخواهد به او دست بزند، باز هری که همراه دارد خود را خواهد کشت.

نصایح و ابراز محبت امیر نیز مانع گریه و شیون و سرکشی بی بی مکارمی نشد و چون امیر دید که عروس از عزمش بر نمیگردد و دست از گریه و شیون برنمیدارد از اطاقش بیرون رفت و منتظر فرصت دیگر ماند. اما

هروقتی که امیر به دیدن این زن میرفت، او با گریه و ندبه امیر را از خود منصرف میساخت. باری بی بی مکارمی به امیر گفت: حاضر است تمام زیورات و ثروت و جایداد باقی مانده از شوهر خود را به امیر بدهد بشرطی که امیر از او دست بردار شود. مکارمی بلا معطلی یراق و زیورات خود را همراه کنیز خوش صورتی که داشت در خانه رها کرد و خود از اطاق خارج گردید. امیر هم که دید این زن رام شدنی نیست، و نمیتواند محبت و علاقه او را نسبت بخود جلب کند، چند ماه دیگر هم او را در حرمسرایش نگهداشت و بعد او را رخصت کرد که دوباره بخانه و زندگی قبلی اش برگردد. موهن لال میگوید: این زن باشهامت اکنون (سالهای جنگ اول افغان و انگلیس) هم در کابل از شهرت و محبوبیت فوالعاده برخوردار است. موهن لال از قول امیر دوست خان مینویسد که: علت تمام جنگ ها در افغانستان سه چیز است که با حرف "ز" شروع میشود: «زن»، «زر» و «زمین». (دیده شود، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر هاشمیان، ج ۱، صص ۶۷، ۲۰۴-۲۰۷)

این داستان در میان کابلیان فراموش شده و روایت نمیشود ورنه مرحوم غبار از آوردن آن دریغ نمیکرد. شاید موهن لال انرا بخاطر اینکه از کشمیر بوده برای بدنام کردن امیر و رجال افغانی جعل کرده باشد. در هر حال نام بی بی مکارمی در جمله زنان امیر دوست محمدخان در جدول خاص شجره زنان امیر درج است.

جنگ میوند، ملالی و غازی سرداره



سردار محمدایوب خان فاتح میوند

جنگ دوم افغان و انگلیس با نام نامی سردار ایوب خان، فاتح نبرد میوند و ملالی دوشیزه دلیر افغان پیوند گسست ناپذیر دارد. همانگونه که مردم کابل و حومه آن قیام عمومی برضد انگلیسها را آغاز کردند و در تمام جهات نبرد دشمن را به زانو در آوردند، در ادامه این قیام جنگ میوند نیز یک جنگ ظفرمند و فیصله کن و نقطه عطف تاریخی آن به حساب می رود.

بخش مهم و سرنوشت ساز جنگ دوم افغان و انگلیس، هشت ماه بعد از قیام کابل و حومه، در غرب کشور، در دشت میوند در تحت قیادت سردار ایوب خان غازی در روز ۲۷ جولای ۱۸۸۰ میلادی بسر آورده شد که به «جنگ میوند» شهرت یافت. در این جنگ در لحظاتی که پله جنگ به نفع دشمن سنگینی میکرد، یک دوشیزه افغان بنام ملالی با سرودن «یک لندی پشتو» کارنامه افتخار برانگیز آفرید و در تن افغانهای شکست خورده روح و روان تازه

دمید وشکست آنان را به پیروزی بر نیروی دشمن اشغالگر مبدل کرد. در بحبوحهٔ نبرد بعد از ظهر ۲۷ جولای که دشت میوند از تف گرما به کوره حداد میمانست، وهنگامی که نیروهای بریتانیائی تلفات سنگینی بر قشون افغانی تحت رهبری سردار ایوب خان وارد کرده بود، ملالی دوشیزه ایکه با مشک آب در میدان جنگ به مبارزین آب میداد، نا گاه چشمش به پرچم دارافغانی افتاد که هدف گلوله دشمن قرار گرفت و پرچم از دستش بر زمین غلتید. دوشیزه ملالی مشک آب را بر زمین گذاشت و دویده پرچم افغانی را بلند کرد و آنرا به اهتزاز درآورد و این لندی (سرود فولکلوریک) را با آواز بلند خواند:

که په میوند کې شهید نه شوې

خدایرو لالیه بې ننگۍ ته دې ساتینه

(اگر درجنگ میوند شهید نشدی ، خدا ترا ، برای بی ننگی حفظ کند!)

خال به د یار له وینو کنبیږم

چي شینکي باغ کي گلگلاب و شرموینه

(از خون یار بر رخ نشانی خواهم گذاشت که از دین آن گل گلاب بشرمدم.)



صحنهٔ شکست سپاه انگلیس درجنگ میوند ۱۸۸۰

از شنیدن این بیت دوشیزه جوان که فریاد مقاومت در برابر دشمن را با تکان دادن پرچم ملی سرداده بود، حمیت افغانها تحریک شد و خون غیرت در رگ و شرابین مبارزین چنان بجوش آمد که بدون ترس از مرگ، همه از سنگرهای خویش بیرون جستند و بر قشون دشمن یورش بردند و درحالی که با شلیک توپ های دشمن جنگجویان افغان مثل برگ درخت روی هم در دشت میوند میریختند، اما تا گرفتن سنگر دشمن به پیش تاختند تا آنکه دشمن از سنگرهای خود پا بفرار نهاد و فتح نصیب افغانها شد.

در این جنگ در حدود ۱۲ هزار از افراد دشمن از دم شمشیر مبارزین افغان درگذشتند. بدینسان دوشیزه ملالی محرک پیروزی در جنگ معروف میوند واقع در پناهگاه کیلومتری شمال غرب قندهار نام خود را در دل تاریخ مبارزات مردم افغانستان حک نمود. یادش گرامی باد! (داستان ملالی راسید محمود کرم یکی از افغانان مقیم امریکا از زبان پدر خود که عموی او در جنگ میوند شرکت داشته و برای پدر نگارنده مضمون (سید محمود) تعریف کرده در شماره ۳۶ مجله درد دل افغان چاپ امریکا به تفصیل نوشته شده، علاقمندان میتوانند به آن مجله رجوع کنند.)

مرحوم استاد رشاد در مصاحبه ای که با مسئول مجله میوند قبل از مرگ خود انجام داده، گفته بود که: خانواده ملالی میوند تا هنوز در روستای «دخوگیانو کاریز» میوند زندگی میکنند! ملالی خود از قوم خوگیانی بود و خانواده اش باشنده همین کاریز بودند. قبر این میرمن قهرمان تا هنوز در میوند وجود دارد و مردم به زیارت او میروند و یاد و خاطر او را با زیارت کردن مقبره او زنده نگه میدارند. مرحوم رشاد میگویند که: قبر ملالی در قسمت شمالی شیله مانده واقع است. قابل یادآوری است که به میمنت نام ملالی بسیاری از خانواده های افغان نام دختران نوزاد خود را به اسم او نامگذاری میکنند و توقع والدین از این نوزاد آن است تا مثل ملالی شجاع بار بیاید و در جوانی برای خانواده خود

مثل او افتخار کمایی کند. و این خود گرامیداشت و تکریمی است که از جانب مردم ما نسبت به این دوشیزه دلیر و نامدار افغان به جای آورده میشود.

یکی از اینگونه دلاور زنان افغان «ملالی جویا» نماینده مردم ولایت فراه در لویه جرگه تصویب قانون اساسی جدید افغانستان است که در روز چهارم جلسه لویه جرگه (۱۶ دسمبر ۲۰۰۳) با شهامت و دلیری بی نظیری جنایتکاران جنگی را که در آن لویه جرگه نفوذ کرده بودند، مورد انتقاد شدید قرار داد و خواستار محاکمه آنان در دادگاه های بین المللی شد. ملالی جویا با این انتقاد خود نزدیک بود از جانب متهمین به جنایت در همان روز کشته شود، مگر حضور نیروهای بین المللی ایساف در صحن لویه جرگه مانع عمل جنایتکاران گردید. بعدها این دوشیزه دلیر و نترس از جانب مردم ولایت فراه به حیث نماینده شان در پارلمان افغانستان تعیین گردید، مگر چون در پارلمان خواب خوش را بر چشم جنایت کاران حرام کرده بود با دسایس و توطئه هایی مواجه و به تعلیق از وظیفه در پارلمان محکوم شد.

غازی سرداره:

در مورد این زن شجاع و فداکار افغان که در جنگ دوم افغان و انگلیس در ۱۸۸۰ میلادی شخصاً حضور داشته و مبارزین را در دفاع از وطن تشجیع مینموده، مرحوم رشاد در اثری زیر نام «دکارنامو میرمنی» (زنان صاحب کارنامه)، نوشته است: «سرداره غازی، خواهر سردار محمدرقیق خان لودین (وفات ۱۲۸۳ هـ) وزیر امیر شیرعلی خان (وفات ۱۲۹۸ هـ = ۱۸۷۹) بود. پدر او ملا عبیدالله نام داشت و در شهر احمدشاهی قندهار میزیست. خانواده پدری این زن در کوچه لودیان واقع در بره دروازه شهر قندهار زندگی دارند. شوهر اوسردار مقصودخان ابن سردار رحمت خان و نواسه سردار جمعه خان برادر امیر دوست محمدخان بود. خانواده خسر خیل این زن در منطقه میوند بودوباش داشتند که تا هنوز قلعه و کاریزی بنام آنها در آنجا موجود است. اولاده

سردار جمعه خان تا یازده سال قبل از نگارش این رساله (دکارنامو میرمنی) درمیونند، کاریز سردار جمعه خان راکه بنام «کاریزک» شهرت دارد، در اختیار داشتند.

در سال ۱۲۹۷ هجری قمری، پانزده تن از پشتونهای غازی در دشت میوند شب را به نیت جنگ با انگلیس به سحر می آورند. آنها عقیده داشتند که: در شب پانزدهم برات روزی تمام سال هریک از آنها مهر وامضا میشود، بنابراین در ذهن هریک از غازیان این سوال خطور میکرد که روزی چند ساعته برای من حواله شده باشد؟ و بنابراین آنها به آرمان پیروزی ویا شهادت آنجا جمع شده بودند وهمه این شعار را زمزمه میکردند که :

یا به پرنگ له ملکه با سو

یا به ایردو پرخیل وطن بانندی سرونه

(ترجمه: یا انگریزهارا از وطن بیرون می اندازیم یاکه سرخود را برای وطن فدا خواهیم کرد.)

روز هفدهم هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که غازیان به امید پیروزی بردشمن ، صفوف خود را برای جنگ منظم کردند. غازیان با توکل به خدا کمر همت برای آزادی وطن بسته بودند و این حق آنها بود، مگر دشمن (انگریزها) تسخیر سرزمینهای دیگران و کشتار مدافعین را حق خود میدانستند. آنها بر توپها، و تفنگ های عصری و مهارتهای جنگی خود تکیه داشتند. انگریزهای مغرور که آذان غازیان افغان را شنیدند، بسرعت صفوف جنگی خود را بسوی میدان جنگ بحرکت آوردند.

روز هفدهم برات در دشت میوند، روز امتحان صبر و ثبات جوانان وطن بود. دشت میوند در میان دود و آتش باروت جنگ تیره و تار می نمود. جوانان هر طرف سر می باختند و خونشان به رسو جریان داشت. یکسواگر توپها و تفنگها

جان از بدن جوانها میگرفت، از سوی دیگر گرمی طاقت فرسای روز پنجم ماه اسد صبر و طاقت جوانان را می آزموید. در ساعت ده صبح گرمی دشت میوند به چهل درجه سانتی گراد بالا رفت و چون تابه داغ گردید. هر قدر آفتاب بالاتر می آمد، گرمی بیشتر میشد و طاقت جنگجویان طاقت فرمای میگردید تا جایی که دیگر توان فریاد الله اکبر نداشتند. زبانها خشکی میکرد و بکام می چسبید و تنف از دهان شان نیز بخار کرده بود. مبارزان در عرق خود غرق و از اسپان شان نیز عرق جاری شده بود.

در این میدان آتش و خون، بعضی از زنان افغان نیز دیده می شدند. برخی به جنگجویان تشنه آب میدادند و برخی کارتوس و باروت میرساندند و بعضی هم برای تشجیع جوانان «لندی» و ترانه های حماسی میخواندند.

"غازی سردار خانم" در قلعه خود بود و به ده نفر از زنان قلعه وظیفه داده بود که برای جنگجویان دشت میوند نان پخته کنند. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که بر برج قلعه خود بالا رفت تا میدان جنگ را نظاره کند. ناگاه متوجه شد که غازیان از شدت توپ و تفنگ دشمن مجبور شده اند به عقب سنگرهای خود پناه بگیرند. غازی سردار خانم که این منظره دلخراش را مشاهده نمود طاقتش طاق شد و به داخل قلعه رفت و اسلحه ای را که داشت بر داشت و چادر را بر دور سر پیچاند و به سرعت خود را به میدان نبرد رسانید و جنگجویان را در مقابله با دشمن تشجیع نمود. وقتی آفتاب غروب میکرد، کاسه بخت دشمن نگون شد و پا به فرار بسوی قندهار نهادند.

شام هنگام که این زن شجاع دوباره به قلعه برمیگشت یک تفنگ و یک اسب انگلیسیها را بطور غنیمت گرفته بود و با خود به قلعه آورد. این تفنگ غنیمت که تا مدتها در نزد اولاده سردار جمعه خان به عنوان یک یادگار مقدس نگهداشته میشد، یادآور کارنامه آن خانم شجاع افغانی بود.

مرحوم اکادمیسین رشاد این خاطره حماسی را از قول حاجی محمدابراهیم خان لودین، روایت کرده که نامبرده بیست سال قبل (۱۹۸۰)

در بغلان وفات نموده است. بگفته مرحوم رشاد، حاجی محمد ابراهیم خان یکی از رجال معزز و نامدار خاندان سردار محمد رفیق خان بود. وی برای مرحوم استاد رشاد حکایت کرده بود که این خاطره حماسی توسط ملا میریحیی باشنده قریه ملاشکور واقع در خاکریز قندهار به نظم درآمده است. مرحوم رشاد علاقمند بوده تا ابیات این منظومه را از قول حاجی محمد ابراهیم خان ضبط کند ولی نامبرده بیش از سه بند از آن نظم را بخاطر نداشته و آن ابیات چنین است:

راووته سرداره له کلا په نیت دجنگ

نازیژه په میونده!

۱- دې وویل: ماویدی گولی دپرنګیانو

مرگی دی دغازیانو

خوانان دی چی رژیژی دوطن پر نام وونګ

ودا حی له ژونده!

۲- خوانان دی قتل کیژی

لشکر دپرنګ رازی میدان ته په غورزنگ

بیلیژی هار له قنده!

۳- دې وویل: ماویده غازیان دکندهار

تیریژی وار په وار

خوانان لغری په وینوکی له لاسه دپرنګ

پرنګ تپ کی خاونده!

پایان ۲ دسمبر ۲۰۰۸

کارنامه الماسه، مادر ۶۰ ساله در جنگ دوم افغان و انگلیس (۲ دسمبر ۱۸۷۹)

مقدمه:

تصادف عجیبی است، گویی تاریخ تکرار می‌شود. در تاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۱ مردم کابل برضد قشون انگلیس، دست به یک قیام عمومی زدند و در تمام میدانهای نبرد انگلیسها را با شکست مواجه ساخته مجبور به خروج فوری از کشور نمودند. و اینک ۳۵ سال بعد از آن، در ۲ دسمبر ۱۸۷۹ یک بار دیگر مردم افغانستان دست به قیام عمومی برضد قشون متجاوز انگلیس زدند و این بار نیز موفق شدند تاغول استعمار را با تحمیل تلفات سنگین براو از کشور اخراج نمایند.

بقول مرحوم غبار: "اینک از آغاز ورود قشون دشمن در کابل ۵۵ روز میگذشت. در طی این مدت مردم دور و نزدیک کابل در صدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند. خصوصاً که زمستان رسیده بود و دهقانان کشور از کشت و کار خود فارغ شده بودند. پس همین که تبعید امیر محمد یعقوب خان به هند عملی شد (اول دسمبر) آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم از جا برآمدند. در کابل و کوهدمن و کوهستان برهبری محمد کریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میرپچه خان کوهدامنی، میر غلام قادر خان اوپپانی برادر پرویز شاه خان پغمانی- در تگاو و نجراب برهبری محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان- در لوگر برهبری غلام حیدر خان چرخلی (بعد سپهسالار)، سمندر خان و محمد حسن خان لوگری- در میدان و وردک برهبری جنرال محمدجان خان وردک- در عزنه و زابلستان برهبری ملا دین محمدخان اندری معروف به ملا مشک عالم، عبدالقادر خان غزنوی، ملا عبدالغفور خان

لنگری، گل محمدخان اندری- در هرات برهبری نایب سالار حفیظ الله خان و سردار محمدایوب خان- در ننگرهار برهبری عصمت الله خان جبار خیل و همچنین ده ها رهبر دیگر- اجتماعات مردم شروع شد.

پیشروان این انقلاب ملی در افغانستان- طوریکه مشک عالم به سردار محمدحسن خان حاکم امیر عبدالرحمن خان در غزنی گفت: تقریباً سه هزار نفر می شد. در اول دسمبر تبعید امیر محمد یعقوب خان افواها شد. و در دوم دسمبر ملا مشک عالم در غزنی جهاد در مقابل فرنگی را اعلام کرد. دسته جات داوطلب در هرجا تشکیل و بلافاصله بطرف در حرکت افتادند. این سپاه فداکار که فاقد توپخانه و جیاحانه و مخازن آذوقه سیار بود، فقط تفنگی در شانه و یا سیلاوه پی در دست و پیش قبضی در کمر داشتند و بس.

طرح رهبران سپاه این بود که مبارزین کوهدامن و کوهستان در شمال شهر کابل، موضع کاریز میر و کوتل خیرخانه را معسکر قرار دهند و کوه آسمانی را در غرب شهر کابل با ارتفاعات همجوار آن اشغال نمایند. و مبارزین پغمانی و ارغنده شیر دروازه و تخت شاه در جنوب غربی شهر کابل و همه نقاط حاکمه را در دست گیرند. جنگاوران تره خیل و بت خاکی و بگرامی تپه های یک لنگه و سیاه سنگ را در شرق شهر کابل مستحکم سازند. مردم میدان و وردک و غزنی از تنگه گذرگاه سر راست در داخل شهر کابل بر قشله دشمن در شیرپور هجوم نمایند.

جنرال رابرتس (آنکه بخونخواهی کیوناری، بالاحصار کابل را ویران کرد و سه تن از سران حمله بر کیوناری چون: جنرال خسروخان نورستانی، محمداسلم خان کوتوال و سردار سلطان عزیزخان پسر نواب محمدزمانخان را، به دازد- غبار/۶۲۴) با دستپاری جواسیس خود منجمله سردار ولی محمدخان لاتی و سردار محمدحسن خان از نقشه سپاه ملی خیر شد و با عجله یک قطعه از سپاه را بسرکردگی بریگید میکفرسن و سردار محمدحسن به مقابل جبهه شمال (کاریز میر) سوق نمود. ستون دیگر را بقوماندانی بریگید بیکر

وسردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمدخان غازی در جبهه غرب (ارغنده) سوق داد تا از اتصال قوای غزنی با قوای کوهستان و قوای پغمان وارغنده با قوای میدان ووردک جلوگیری کند و خود بشکل قوت الظهر در قشله شیرپور باقی ماند.

همینکه دسته جات مجاهدین پغمان برهبری برادر پرویز شاه خان آماده حرکت جانب کاریز می‌شدند، میکفرسن بسرعت بالای کاریز میر حمله کرد. میرچه خان تا تاریکی شب ۹ دسمبر با دشمن توپخانه دار رزم داد و در ۱۰ دسمبر در قلعه های ماحول کاریز میر با قوای خود معسکر گرفت. در ۱۱ دسمبر قوای جنرال محمدجان خان وارد قلعه قاضی شد. رابرتس امر کرد که میکفرسن از جناح راست (کاریز میر) بر سپاه ملی حمله کند و قوای جنرال میسی از جناح چپ (قشله افشار) با میکفرسن متصل گردد، ولی چنین نشد. میرچه خان با قوایش به حمله برق آسا بر سر میکفرسن پرداخت. جنرال مجال حرکت و عقب نشینی نیافت. در حالی که قوای محمدجانخان قطعات میسی را زیر ضربات تباهکنی قرار داده بود. در تمام این میدانهای جنگ سپاه دشمن بسختی کوفته شد و تلفات سنگینی برداشت...." (غبار، ص ۶۲۶)

غبار می گوید: در نزدیکی قلعه قاضی جنگ شدیدی بین سپاه ملی وقشون جنرال رابرتس رخداد. این جنگ بحدی شدید بود که بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. رابرتس در تمام محاذات امر فرستاد که بی درنگ به شیرپور عقب نشینی نمایند و به انگلیس های کابل امر نمود که شهر را تخلیه کره به شیرپور پناه ببرند، دروزاه های شهر را بسته و در عقب برج و بارو وضع دفاعی اختیار نمایند. او به قوای شیرپور دستور داد که دسته جات سواره انگلیسی در تنگه گذرگاه و دهمزنگ موقع گرفته، خط عقب نشینی سپاه انگلیسی را محافظت کنند. اما جنرال رابرتس قبل از آنکه ستونهای اعزامی او موفق به فرار شوند، خودش که برای بار اول محوشدن اردوی انگلیسی را به چشم خود می دید، پشت به کارزار داد و براسپ ممتاز خود قمچین کشید. این جنرال

مشهور از روی نعش کشته شدگان سپاه خود اسب می تاخت و رویه جانب شیرپور مثل مرغ پرواز می کرد. در حالی که از تمام قشون او فقط ۴۰ سوار موفق بفرار در عقب او شدند. جنرال چنان ترسیده بود که تا شیرپور نرفت و در دهمزنگ به خانه یکی از روستائیان پناه برد و سپاهیان او بر روی بامها برآمده به محافظت از او پرداختند و همینکه شب فرارسید راه شیرپور در پیش و در آنجا تحصن گرفت. (غبار، ص ۶۲۷)

در این قیام، یکی از میدان های خونین، نبرد قلعه قاضی با انگلیسها بود که در آن یک مادر دلیر ۶۰ ساله نیز شرکت داشت. این مادر غیور مشهور به "غازی ادی" بود. سرگذشت او را از قول دانشمند نامدار کشور مرحوم اکادمیسین رشاد به بازشناسی می گیریم.

الماسه یا غازی ادی:

مرحوم علامه رشاد، در پایان عمر پربارش کتابی در مورد زنان نامدار کشور زیر عنوان "دکار نامو میرمنې" (زنان صاحب کارنامه) نوشته که بعد از مرگش در سال ۲۰۰۵ به چاپ رسیده است. در این کتاب تعدادی از زنان دلیر افغان به شناسائی گرفته شده اند. یکی از این زنان همین غازی ادی می باشد.

بنابر نوشته مرحوم رشاد، غازی ادی اصلاً از کتواز ولایت غزنی و معروف به الماسه بود. این نام از آنجهت برایش داده شده بود که زنی خوش صورت و پاک سیرتی بوده است. شوهرش حبیب نامیده میشد که در میان مردم محل به حبیب کاکا شهرت داشت. این زن و شوهر فرزندی داشتند بنام شایسته خان و بنابرین غازی ادی در میان اهل قریه بنام مادر شایسته خان نیز نامیده میشد. گفته میشود که در سال ۱۲۹۴ هجری (۱۸۷۷م) وقتی انگلیسها بر پیوار حمله کردند، غازی ادی در آن جنگ شرکت داشت. او دوگوشه پائین چادرش را

بدورکمر تاب داده و یا مشک آب در سنگر جنگ برای غازیان آب و یا غذا و گاهی باروت و کارتوس میرسانید.

پس از آنکه درجنگ پیوار، غازی ادی، شوهر و پسر جوان خود را از دست داد، اوتفنگ و «کتاروزمه» پسر جوانش را بر شانه انداخت و مانند یک مرد در صف مبارزین قرارگرفت. غازی ادی در نشانه زدن مهارتی تام داشت و هرکه را هدف میگرفت، تیرش خطا نمی رفت. غازی ادی در جنگ خوشی لوگر، و چهار آسیاب و سنگ نوشته شرکت داشت و شرکت او سبب غلیان روحیه جنگ آوری جوانان در برابر دشمن میگشت. در جنگ سنگ نوشته که نیروهای ننگرهار با قوای کتواز و پکتیا یکجا شده بود، غازی ادی از جا بلند شد و دو دست بطرف آسمان بلند نمود و مناجات نمود: "ای خداوند! من برای رضا و حفظ دین تو به این جنگ آمده ام، خداوندا تو بمن این توانائی را ارزانی کن تا دشمنان دین را نابود و شرف و ننگ غازیان را نگهدارم."

دعای غازی ادی بر غازیان تاثیر عجیبی نموده آنها را برای جنگ با دشمن تحریص نمود. بعد از جنگ سنگ نوشته بود که قوای جنرال محمدجانخان وردک به میدان رسیدند. و جنگجویان پکتیا و کتواز نیز از سنگ نوشته و چهار آسیاب به چوک ارعنده وارد شدند. "الماس ادی" که تا این وقت به "غازی ادی" شهرت یافته بود، و سنش به شصت سال رسیده بود، خود را به لشکر محمدجان خان رسانید. در جنگ قلعه قاضی، شهامت این زن در جنگ و تشجیع غازیان افغان جوش و ولوله عجیبی در میان مجاهدان برپا نمود، تا آنجا که به شکست دشمن انجامید. در این جنگ نام غازی ادی در میان تمام مبارزان بر سر زبانها افتاد. قبل از این تنها مبارزان کتواز و پکتیا غازی ادی را می شناختند، ولی اکنون همه غازیان از دلیری و شهامت غازی ادی میگفتند و او را حرمت می گذاشتند.

میگویند وقتی جنرال محمدجان خان وردگ شجاعت و دلاوری غازی ادی

را دید، او را نزد خود خواست و یک رأس اسپ به او بخشش نمود و برایش گفت: ادی! تو با پای پیاده جهاد میکنی و از پیوار تا اینجا تمام منزل ها را پیاده طی کرده ای! این اسپ از تو باشد تا قدری آسوده شوی، گاه وجو اسپ از کمند من داده خواهد شد. غازی ادی از این اقدام محمدجان خان اظهار خوشنودی نمود، ولی اسپ را نگرفت و گفت: «من با کدام روی بسوی شوهر و فرزند خود خواهم رفت؟ آنها خواهند گفت تو تا نزد ما پیاده آمده نمیتوانستی که بر اسپ آمده ای؟ من طعنه و پیغور آنها را قبول کرده نمیتوانم.»

بعد از شکست انگلیسها در جنگ قلعه قاضی، هنگامی که غازی ادی با قوای جنرال محمدجان خان بسوی کوه قروغ حرکت کردند، او این لندیها را با آواز بلند میخواند:

توره کوی بری به خیل کری
که بری نه و خوانان تل په تورو مرینه

ترجمه: شمشیر بزنی و پیروزی را از آن خود کنید
اگر پیروزی نباشد، جوانان همواره با شمشیر میمرند

یا

توری په خرچ وهئ خوانانو!
وطن موخپل دی په سرو وینوی ساتونه

ترجمه: ای جوانان، شمشیر را محکمتر بزنی
وطن از ماست با خون خود آنرا حفظ میکنیم

یا

چهاونی په توپو نه رنګیژی
غازی زلمیانویی په توپکو رنګوبنه

ترجمه: قشله با انداخت توپ ویران نمیشود
غازیمردان با تفنگ خود آنرا ویران میکنند

یا

جنگ د کابل جوس ته راغی
خوانان څنگلی لگوی کابل گپینه

ترجمه: جنگ کابل بجوش آمده است
خوانان با کاکل زدن کابل را فتح میکنند.

مرحوم رشاد می افزاید که وقتی قوای محمدجان خان به واصل آباد رسید نیروهای محمدعثمان خان صافی تگابی به کوه آسمایی بالا شدند تا قلعه شیرپور را زیر آتش بگیرند. غازی محمدجان خان نیروی های خود را بدو بخش تقسیم کرد: قسمتی را برای تسخیر کوه تخت شاه موظف ساخت و قسمت دیگر را برای اشغال کوه آسمایی وظیفه داد. غازی ادی هم در جمله همین سپاه دوم برکوه آسمایی بالاخزید. وبا صدای الله اکبر غازیان افغان را تشجیع و در دل دشمن لرزه برپا میکرد. کپتان قیام الدین خان تره کی روایت میکرد که گروه ما بسوی قلعه آسمائی یورش بردند، غازی ادی پیش تر از ما در صفوف مقدم قرار داشت. سیصد قدم به قلعه مانده بود که غازی ادی هدف فیر دشمن قرار گرفت و نقش زمین شد. وقتی ما نزدیک غازی ادی رسیدیم دیدیم که او افتاده و از سینه ودهن او خون جاری بود. و در همین هنگام نیز الله اکبر گفت و با همین صدا جان به جانان سپرد. نامبرده علاوه میکند که وقتی ما بر قلعه فراز آمدیم

سعی کردیم بسوی قلعه نظامی شیرپور پیش روی کنیم و دیگر ندانستیم که نعش غازی ادی را کی برداشت و در کدام جای خاک سپردند. (رک: دکارنامو میرمنی، چاپ ۱۳۸۴، ص ۱۱)

مرحوم رشاد میگوید: قبر غازی ادی فعلاً نا معلوم است مگر نام او تا که یک افغان زنده باشد فراموش نخواهد شد. در خاتمه باید یادآور شوم که در دههٔ چهل خورشیدی که نگارنده در لیسه نادریه معلم بود، در خارج دیوار جنوبی آن لیسه در دست راست جاده کابل - پروان دوم، قبری وجود داشت که مردم آن را به غازی ادی نسبت میدادند و اغلب شبها بر آن شمع روشن میکردند و یاد او را گرامی میداشتند.

پایان ۳۰ / ۱۱ / ۲۰۰۸

ریزه گل، مادری که حماسه آفرید!



ظهور مجدد ملالی ها در ولایت فراه
مادری که در بدل خون پسر خود، ۲۵ طالب را کشت

ولایت فراه واقع در غرب کشور، از ولایات کم انکشاف یافته است. مردم فراه اکثراً مصروف کارهای دهقانی و زمینداری و باغداری و گله داری اند و از این طریق امرار معاش می نمایند. اقلیم فراه گرم است و آب و هوای آن در حلاوت میوه جات آن بخصوص در حلاوت انگور آن تاثیر بسزائی دارد. مردم فراه از لحاظ اقتصادی نسبت به مردمان هرات و قندهار، در درجه پائین تری قرار دارند، اما از لحاظ احساس و روحیه میهن پرستی و غرور ملی و سنن مهمان نوازی و شجاعت و جوانمردی، از خیلی از جاهای دیگر پیش قدم تراند. این مردم در دفاع از تمامیت ارضی و نوامیس ملی در برابر متجاوزین و دشمنان کشور، همواره سینه

سپر کرده اند و هرگز بدستور زورمندان بیگانه ها و بیگانه پرستان محلی سرتسلیم خم نکرده و نمیکنند.

آخر مگر نه اینست که آنها فرزندان کاوه آهنگراند و وارثین فریدون دادگر؟ آری، شجاعت «نه گفتن» در مقابل زورمندان و مقاومت در برابر ستمگران، از خصوصیات برجسته این مردم است. هنوز اظهارات شجاعانه ملالی جویا در لویه جرگه قانون اساسی سال ۲۰۰۳ در خاطر مردم ما زنده است که گفت: «آزموده را آزمودن خطاست، رهبران تنظیمهای جهادی که در صف اول این مجلس نشسته اند، جای اینها تالار لویه جرگه قانون اساسی نیست، جای اینها، دادگاه های ملی و بین المللی است تا به مردم مظلوم افغانستان از جنایات خود پاسخ دهند!» و این سخنان او که تا امروز از زبان هیچ مردی شنیده نشده بود، و هیچ کس جرئت بیان آنرا نداشت، لویه جرگه را به آشوب کشید و نزدیک بود برسر این سخن کشته شود، زیرا همه رهبران و قوماندانان جهادی با یک صدا او را کافر و ملحد خواندند و از او خواستند که سخنش را پس بگیرد و الا کشته خواهد شد، اما ملالی جویا چون کوه بر سر سخنانش استوار ماند و از کسی معذرت نخواست، و گفت به ناحق سخن نگفته و از هیچکسی هم معذرت نمیخواهد. و از همان روز بعد به حیث شجاع ترین زن افغان، تیتربزرگ تمام رسانه های جهان قرار گرفت و محبوبیتش از سطح ملی فراتر رفت. سیل پیامهای تبریکی و حمایت از موقوف وی از سوی سازمانها و انجمن ها و اتحادیه های افغانها و نهاد های دفاع از حقوق بشر از داخل و خارج کشور برای ملالی جویا نوشته و فرستاده شد. من نیز کتاب (سیمای زن افغان در تاریخ) خود را به وی اهداء نمودم و پسان ترها کتاب مستقلی بنام «ملالی جویا، اسطوره شجاعت روزگار ما» از نوشته های خود

و دیگران تدوین کردم و به چاپ رساندم . ملالی جويا فرزندی از مردم فراه است.

واینک باز هم از همان زادگاه ملالی جويا، در آغاز هفته جاری زنان روستائی حماسه آفرینند و با طالبان آدمکش برای ۱۱ ساعت جنگیدند و آنها را مجبور به فرار از روستای خود نمودند. گزارش های خبرگزاری رشد، حاکی است که هفته گذشته روز ۲۶ عقرب (۱۸ نومبر ۲۰۱۴)، ولسوالی بالابلوک فراه مورد هجوم ۴۰۰ نفر طالب پاکستانی قرار گرفته بود. در ولسوالی بالابلوک فراه اکثراً پشتونهای نورزی زندگی میکنند. طالبان یک پولیس جوان را که تازه لباس افسری برتن کرده بود، دستگیر کردند و او را در جلو چشمان مادرش تیرباران نمودند. ریزه گل، مادر این پولیس، وقتی دید که طالبان، با قساوت و سنگدلی فرزند جوانش را که تازه لباس پولیسی برتن کرده بود، در پیش چشمانش تیرباران کردند، او بجای ندبه و گریه و زاری و افتادن در پای طالبان، سلاح برمیدارد و با همراهی عروس بیوه و دختر جوان و پسر بچه ده ساله اش، خود را به پوسته امنیتی ایکه در آنجا شوهرش در حال جنگ با طالبان بود، میرساند و یکجا با شوهرش، به مقابله با طالبان می پردازد.

بگزارش تلویزیون طلوع از کابل، جنگ میان اعضای خانواده ریزه گل و طالبان بعد از آن که پسر جوان شان توسط طالبان کشته شد، تا ساعت ۱۱ شب دوام میکند و طالبان را متحمل تلفات سنگین کرده مجبور به فرار از محل می نمایند، و وقتی خانواده ریزه گل دوباره به خانه خود برمیگردند، می بینند که به تعداد ۲۵ نفر طالب کشته و ۷ نفر شان زخمی افتاده اند.

بزودی مردم محل و منسوبین پولیس مرکز فراه به محل حادثه می شتابند و از شهادت و دلیری زن و مرد و کودک این خانواده دندان

حیرت بر لب میگذارند و از تصمیم بجای این مادر قهرمان تمجید و قدر دانی میکنند. جنرال عبدالرزاق یعقوبی قوماندان عمومی پولیس فراه در مصاحبه با خبرنگار طلوع نیوز اظهار داشت که: شجاعت و مقاومت این خانواده، یک باردیگر خاطره دلیری های ملالی میوند را در خاطرها زنده نمود و این عمل شجاعانه و حماسه آفرین ریزه گل و خانواده اش برای مردم فراه و بخصوص پولیس فراه مایه افتخار و مباهات است. شوهر ریزه گل در لباس پولیس به پشتو بیان کرد که ساعت ۱۱ روز پسرجوانش را طالبان شهید کردند، اما من بجای اینکه در فکر مرده فرزند شوم، در فکر دفاع از ناموس وطن شدم و با خود گفتم: این خاک، خاک ملالی ها است که به ما به میراث مانده است، سرمیدهیم و سنگر نمیدهیم و بالاخره دشمن را طوری که لازم بود، سبق دادیم.

فرزند ده ساله این خانواده نیز به پشتو بیان داشت که طالبان عروسک های پاکستانی اند و ما هرگز به آنها اجازه نمیدهیم که برخانه و قریه ما حمله کنند. عروس بیوه و دختر جوان خانواده نیز از صورت مقاومت و حملات پیهم خانواده با مرمی و انداختن نارنجک برسر طالبان در داخل حویلی ها و پناه گاه های شان بصورت شجاعانه و خیلی نورمال صحبت میکردند و میگفتند حاضراند تا تمام اعضای خانواده ماکشته شوند اما نمی گذاریم طالبان بر ما مسلط شوند. این خانواده که بزبان پشتو صحبت میکردند، ظاهراً باید از پشتونهای نوزی باشند. روحیه مقاومت و مبارزه اعضای این خانواده سرمشق و سمبول خوبی از شجاعت و دلیری زنان افغان است و ثابت میکند که اگر برای زنان کشور شرایط جهت اشتراک شان در امر دفاع از میهن و کار اعمار کشور

میسرگردد، دست کمی از مردان ندارند و میتوانند مصدر فعالیت های شگفتی انگیز گردند و این ذهنیت را که زن عاجزه و ناتوان است و از عهده کارهای مهم، مثلاً مبارزه در دفاع از وطن توانایی ندارند، غلط ثابت میشود. بدون تردید اگر هریک از فامیل های نظامی افغانستان یک چنین روشی را که در این خانواده فراهی صورت گرفته و عملاً ما شاهد شجاعت و بیکار دلیرانه آنها در مقابل متجاوزین بودیم، در خانواده های خود پیاده کنند، افغانستان بجای ۳۵۰ هزار سرباز، ۷۰۰ هزار سرباز خواهد داشت که با چنین نیرویی میتواند با هر قشون متجاوزی مقابله نماید.

افتخار به این مادر دلیر و این خانواد شجاع و فداکار فراهی!
شیر مادر وطن حلال تان باد!
جریان این حماسه افتخار آمیز زنان فراهی را در یوتیوب در لینک ذیل میتوان مشاهده نمود:

<http://www.youtube.com/watch?v=0QNNws0۳Xm۴>

در این ویدئو گفته میشود: مهر و محبت مادری اگر به خشم مبدل شود، اتفاقی می افتد که در تصور هم نمی گنجد. یک زن در درگیری با طالبان در ولایت فراه، ۲۵ طالب را کشت و پنج تن دیگر را زخمی ساخت.

ریزه گل می گوید هنگامیکه طالبان پسرش را که پولیس بود کشتند و بر پوسته امنیتی حمله بردند، وی خودش را به این پوسته رساند و با کمک عروس، شوهر و پسرش در یک درگیری هفت ساعته/ مهاجمان را شکست سختی داد. در این ویدئو پسر خورد سالش برای پدرش مرمی می رسانده است.

پایان ۲۵ / ۱۱ / ۲۰۱۴

فصل چهارم

زنان نخبه خاندان سلطنتی در قرن بیستم

شاه بوبوجان جیغه دار خانم امیر عبدالرحمن خان

بی بی حلیمه دختر میر عتیق الله از اولاده میرواعظ کابلی ، خانم امیر عبدالرحمن خان بود که در سال ۱۲۸۰ یا ۱۲۸۲ در بارانه کابل چشم به دنیا گشود. مادر میرعتیق الله دختر امیر دوست محمدخان بود. حلیمه از کودکی در خانه پدر علوم متداوله را آموخت و در ادب و شعر معلومات لازم را کسب کرد و در جوانی ذوق شعر گفتن در او شکوفه نمود. در ۱۲۹۶ هجری / ۱۸۸۰ میلادی وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از بخارا به وطن بازگشت و به کابل آمد، شب در باغ بالا توقف نمود و در آنجا با بزرگان و ارکان دولت ملاقات نمود و ضمن صحبت با سردار محمد یوسف خان ابن امیر دوست محمدخان پرسید آیا کدام سردار زاده یا خواهر زاده ایکه لیاقت همسری را با او داشته باشد، سراغ دارد؟ سردار محمدیوسف خان فوراً حلیمه دختر میرعتیق الله خان را که در

آن زمان ۱۶ یا ۱۷ سال داشت و در حسن وزیانی نیز زیانزد خاندانهای اشراف بود بخاطر آورد و او را به امیر عبدالرحمن خان معرفی نمود. چند روز بعد حلیمه به نکاح امیر عبدالرحمن خان درآمد که بعد به بوبو جان شهرت یافت.

اولین کار این خانم بخشیدن مهر خود به امیر و سپس رفتن او به محبس عمومی بدون اجازه امیر و رها کردن تمام زندانیان از محبس بود. وقتی امیر از این قضیه آگاه شد بشدت عصبی گردید ولی بعلت علاقه شدیدی که نسبت به خانم جوان خود داشت از گنااهش درگذشت و به او خاطر نشان کرد که من بعد بدون مشورت او دست به چنین کارهایی نزنم.

بی بی حلیمه زنی سخی طبع و مهمان نواز بود و دسترخوان گسترده داشت و با غربا و مستمندان مساعدت میکرد. وی به ساز و سرود و موسیقی ومیله و گردش علاقه مفرط داشت، و از اوایل بهار که درختان شکوفه باران میشدند تا فصل پائیز هر روز به باغی میرفت و اوقات خود را به سیر ومیله سپری میکرد، و وقت خود را به شنیدن موسیقی میگذاشتند و بهترین نوازندگان خرابات را بحضور میطلبید و به ساز و سرودهای آنان گوش فرامیداد و از هنر ایشان محظوظ میگشت.

گویند روزی امیر عبدالرحمن خان یک دسته گل نرگس برای بی بی حلیمه فرستاد و او برای ادای تشکر فرد ذیل را نوشت و به امیر فرستاد:

نرگس صد برگ از دست شهنشاهم رسید

بر سر خود ماندم و بر چشم تر مالیدمش

بوبو جان یا بی بی حلیمه اولین شاعر زنی است که در عهد امیر عبدالرحمن خان دم از استقلال زده است. بروایت پرده نشینان سخنگوی این سه بیت از او است:

بر سر خود لَوای استقلال

یارب از میوه های استقلال

سر مه از خاک پای استقلال

از برای خدا بلند کنید

باد شیرین دهان ملت ما

میکشم بعد از این بدیده خود

بویوجان از امیر صاحب دوفرزند شد که یکی در کودکی درگذشت و دیگرش سردار محمد عمر خان بود. سردار محمد عمر خان پدر محمدحسن ضیائی و سردار عبدالرحیم ضیائی (شیون) بود که این آخری سرگذشت بسیار دردناک دارد و سختی های زندان های استالین در سایبریا را در جریان جنگ جهانی دوم جهان دیده است که خواندن سرگذشتش مو بر بدن راست میکند. وی شاعر توانا در زبان فارسی دری بود و صاحب رساله: "صفحاتی از تاریخ افغانستان" میباشد که اخیراً توسط دوست قدیمی اش ولی احمدنوری در فرانسه به چاپ رسیده است. در زیرنکاتی از آن رساله در باره بی بی حلیمه نقل میشود.

روایت شیون ضیائی در باره مادر بزرگش بی بی حلیمه:

بقول سردار رحیم شیون، مادر حلیمه (شمیجاخان) دختر امیر دوست بود. در خانواده امیر عبدالرحمن خان میان وارثان او بر سر تاج و تخت اختلافات بسیاری وجود داشت. مادر کلان من حلیمه، ملکه رسمی افغانستان بود. حلیمه هم در محافل دربار و هم در بین مردم از نفوذ و اعتبار فراوان برخوردار بود. او اولین زن افغان بود که ممکن بعد از ملالی (قهرمان جنگ میوند) اکثراً سوار بر اسب پیشاپیش قطعات عسکری ظاهر می شد. تقریباً همیشه می توانست هر قضیه را مطابق میل خود حل و فصل کند. در برخی موارد حتی موفق میگردد حکم اعدامی را که امیر صادر کرده بود، ملغی قرار دهد.

پس از وفات امیر عبدالرحمن خان در ماه اکتوبر ۱۹۰۱ بی بی حلیمه نمی خواست شهزاده حبیب الله پسر چهارم امیر وارث تاج و تخت شناخته شود. بی بی حلیمه در این فکر بود که پسر خودش سردار محمد عمر پادشاه شود و تا زمانی که پسر وی به سن بلوغ برسد و بزرگ شود، خود زمام امور مملکت را در دست بگیرد. این امر در محافل دربار سراسیمگی و آشفتگی بزرگی ایجاد کرده بود. سردار عبدالقدوس خان که در زمان امارت امیر عبدالرحمن خان لقب (شاه آغاسی حضور) یا وزیر دربار را داشت، در رفع

این سراسیمگی سعی زیاد نمود. این همان شخص بود که برای اینکه از مجادله به خاطر تاج و تخت جلوگیری کرده باشد، به سود شهزاده حبیب الله دست به کار شد. و بی بی حلیمه را راضی ساخت تا شهزاده حبیب الله را وارث امیر بشناسد. پدر عبدالقدوس خان سلطان محمد خان طلائی بود. امیر حبیب الله خان چون به تخت نشست به پاس خدمات عبدالقدوس خان، او را (اعتماد الدوله) لقب داد. خانواده ای که اکنون در افغانستان بنام اعتمادی معروف میباشد از بازماندگان همین شخص است.

بعدتر بی بی حلیمه به یاری هواداران خود در دربار بسیار کوشید تا به هر وسیله که می شود امیر حبیب الله خان را از قدرت برکنار سازد. برای این منظور توطئه ای را سازمان داد، ولی توطئه اش افشاء گردید و تمام کسانی که در آن شرکت داشتند زندانی شدند. طوریکه معلوم شد این توطئه را میرزا محمد حسین خان کوتوال (پدر خلیل الله خلیلی)، که بعداً امور استخباراتی امیر را رهبری می کرد، کشف نمود. به منظور کاهش امکانات مالی حلیمه و از بین بردن زمینه های دسیسه بازی، امیر حبیب الله خان حلیمه را وادار ساخت تا تمام دارائی خود را به قسم هدیه به امیر انتقال بدهد.

در این توطئه سردار شیرمحمد خان نیز شرکت داشت. عناد شخصی وی در مقابل سردار محمد یوسف خان (پدرمحمد نادر خان) از آنجا ناشی می شد که محمد یوسف خان دختر خود را که با شیرمحمد خان نامزد نموده بود در عقد نکاح امیر در آورد. (سردار رحیم ضیائی، صفحاتی از تاریخ افغانستان، ص ۳۰-۳۱، به اهتمام ولی احمدنوری، چاپ لیموزفریانسه، ۲۰۱۰)

آقای ولی احمدنوری در پاورقی این صفحه در مورد بی بی حلیمه مینویسد: بی بی حلیمه با وجودیکه همسر سوم امیر عبدالرحمن خان بود از طرف پادشاه به حیث ملکه رسمی افغانستان برگزیده شده بود. بعد از وصلت با پادشاه به نام "بویو جان جغه دار" یعنی بویوجان تاج دار مشهور شد. او زن دانا، فاضل و نکو کار بود. یکی از کار های عمرانی او اعمار پلی در راه پغمان است که تا

امروز بنامش یاد می شود (پل حلیمه). و از کار های عمده و قابل یادآوری دیگر او اهدای کاخ شخصی اش برای اولین مکتب نسوان کابل بود. این کاخ بنام (بوستان سرای)، و باغ بزرگ آن بنام (باغ زرنگار) یاد می شد. این کار او از علاقه زیادش به معارف و تنویر نسوان افغانستان نمایندگی می کرد. (سردار محمدرحیم ضیائی، صفحاتی از تاریخ افغانستان، ص ۳۰-۳۱)

روایت ماگه رحمانی، مولف پرده نشینان سخنگوی (ص ۱۴۶) بوجان به عمر ۴۶ سالگی صبح روز چهارشنبه ۲ جوزای ۱۳۰۴ شمسی (۲۲ می ۱۹۲۵ میلادی) درگذشت و جنازه اش در جوار تمیم انصار یخاک سپرده شد.

روایات سردار کبیر سراج و داکتر سید خلیل الله هاشمیان:

به گفته سردار کبیر الله سراج، امیر عبدالرحمن خان بیشتر در باغ بالا اقامت داشت و بوجان در بوستان سرای بسر میبرد. بوجان معروف به بوجان جیغه دار همین خانم امیر عبدالرحمن خان بود که تاج الماس نشانی بر سر مینهاد و هنگام حرکت از یکجا بجای دیگر تعدادی از عساکر دولتی او را اسکورت میکردند و میخواست نقش یک ملکه را اجرا نماید و چون جیغه بر سر می نهاد از این سبب به بوجان جیغه دار معروف شده بود.

از آنجائی که بوجان میخواست پسرش سردار محمد عمر ولیعهد شود، او را که هنوز نوجوان ده ساله بود داماد ساخت و در سن ۱۱ سالگی او صاحب فرزندی بنام سردار نیک محمد شد که فقط ۱۱ سال از پدر خود کوچکتر بود. از پسران دیگر سردار محمد عمر سردار محمد رحیم ضیائی متخلص به " شیون" و سردار محمد حسن خان یاور، نامدار تر اند. اما امیر عبدالرحمن خان بجای سردار محمد عمر خان، سردار حبیب الله خان را بیش از دیگر پسران برای مشق و تمرین سلطنت مورد توجه قرار میداد و بکارهای مملکت آشنا میساخت، گویاکه او را ولیعهد خود ساخته بود. بعد از فوت امیر عبدالرحمن خان، بدون کوچکترین مخالفت از سوی برادران او به امارت برداشته شد.

مگر بنابر روایت پوهاندهاشمیان، شاه بوبو جان جیغه دار، خواهر امیر عبدالرحمن خان و خانم سردار عزیز خان نادر، برادر ناسکه سردار محمد اسحاق خان (این امیر محمد اعظم خان) بود. بدین ترتیب سردار محمد عزیز پسر عموی امیر وهم وزیر حریبه امیر عبدالرحمن خان بود.

شاه بوبو جان زنی بسیار بلند پرواز و مردانه صفت بود که حتی بعد از مرگ پدر در زمان زمامداری کاکای خود امیر محمد اعظم خان نیز جیغه بر سر می گذاشت. و پروای شوهر را نداشت و بخاطر آزادی های خارج از دایره عنعنات مردسالارانه دوسه بار از سوی شوهرش لت و کوب شده بود و بنابراین باشوهر مناسبات خوبی نداشت و جدا زندگی میکرد. البته بعد از طغیان سردار محمد اسحاق خان در مزار شریف مناسبات سردار محمد عزیز با امیر وهم با زوجه اش شاه بوبو جان خرابتر شد، از وزارت دفاع معزول و تحت تعقیب قرار گرفت. در عین زمان زوجه اش شاه بوبو جان به مرض طاعون درگذشت.

اما سردار کبیر الله سراج میگوید: "خواهر امیر عبدالرحمن خوان تاجی نداشت که بر سر نهد چرا که تاج مخصوص شاه خانم بود و او زن کدام شاهی نبود. ثانیاً خواهر امیر عبدالرحمن خان، شاه بوبو جان نام داشت که انگلیسها پس از قیام مردم کابل و هنگام تصمیم خروج از افغانستان او را پیدا کرده پیغامی به امیر عبدالرحمن خان فرستادند. این زن پیغام انگلیسها را در پیزار نوکرش جابجا کرد و برای برادرش فرستاد که موضوع در تاریخ غبار (ص ۶۳۵) و تاج التواریخ درج است. در مورد مرگ شاه بوبو جان سردار کبیر الله سراج گفتند: شاه بوبو جان را شوهرش از کلکین طبقه دوم منزلش بزیر پرتاب کرده بود که بر اثر آن درگذشت."

مگر دکتر هاشمیان این سخن سردار کبیر را چنین رد کرده میگوید که شاه بوبو جان چون فرزند اول امیر محمد افضل خان و از امیر عبدالرحمن خان مسن تر بود، زنی بود مغرور و نازدانه که تا سن بلوغ لباس مردانه می پوشید و همواره در کنار پدرش می بود. و چون دختر نازدانه پدر بود لذا جیغه ای که پدر

برایش ساخته بود بر سر میگذاشت. در عهد امیر عبدالرحمن خان اوخود را وارث سلطنت میدانست و بالای طرز اداره برادر خود انتقاد میکرد و میگفت میان من و تو بجز علامهٔ تذکیر و تانیث کدام فرقی نیست، بنابراین از مال میراث پدر از امیر سهم مساوی میخواست و میگفت همینکه تو امیر شده ای برایت بس است. دکتر هاشمیان تاکید میکند که شاه بوبو جان به مرض طاعون درگذشت و افواه از کلکین افتادن وی یک شایعه بود که دست سیاست در آن دخیل بود.

بقول پوهاند هاشمیان سردار محمد عزیز نادر در زمان امیر حبیب الله خان به هندوستان تبعید شد و علت آن این بود که برادرزاده اش کرنیل محمد عظیم خان خواب دیده بود که لباس سرخ پوشیده و پادشاه شده است. دوستان کرنیل خواب را به امیر اطلاع دادند و امیر از او اقرار گرفت و اعدامش نمود. متعاقباً امیر سردار محمد عزیز نادر را از ترس عکس العمل احتمالی وی به هند تبعید نمود. سردار عزیز بعد از فوت شاه بوبو جان (ظاهر آهنگام تبعید در هندوستان) با دختر سردار ولی محمد خان "لاتی" موسوم به بی بی خدیجه (که مادر کلان پوهاند هاشمیان میشد) ازدواج نمود و چندی بعد خود در هند درگذشت و در حضیره شیخ حبیب پهلوی قبر سردار محمد ایوب خان فاتح میوند در پشاور دفن شد. در عهد اعلیحضرت امان الله خان به اساس فرمان عفو شاه امان الله، بی بی خدیجه، با سه تن از فرزندانش به کابل بازگشتند.

پوهاند هاشمیان در مورد مادر بزرگ خود میگوید: او زنی بود که خاندان محمد زائی را از خورد تا بزرگ چه در قندهار و چه در کابل و چه در پشاور می شناخت و یک تاریخ زنده بود. چنانکه وقتی پروفیسر ادمک برای تالیف کتاب خود بکابل آمده بود، مرحوم خلیل الله عنایت سراج پسر معین السلطنه چند بار بخانه ما (مادر کلانم با من می بود) آمد و اکثر معلومات قرابت های خاندان محمد زائی را از او میگرفت و به ادمک میداد.

بیاد دارم که حدود ۱۰ ساله بودم و همراه با مادر کلانم بدعوت بی بی جان، خانم سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله (مادر اعتمادیها) توسط گادی شخصی بمنزل شان در ده افغانان میرفتیم، بی بی جان (نواسه امیر دوست محمدخان بود و مادر کلان مرا بی بی کوجان یا دختر کاکا جان میگفت) و از مادر کلانم راجع به بقایای خاندان محمدزائی در افغانستان و هندوستان و ازدواجها و اولادهای شان معلومات میگرفت و این معلومات را در یک کتاب ضخیم که بقلم خود مینوشت، ثبت میکرد. بی بی جان زن باسواد، ادیب و پرمعلومات بود و خط بسیار زیبا و عالی داشت. پوهاندهاشمیان می افزاید که یک نواسه اش نور احمدجان اعتمادی بود که در آن وقت در صنف هفتم یا هشتم بود و بی بی جان او را به نوشتن سیاه مشق مجبور میکرد. و نواسه دیگرش سرورگویا، زیر تربیت او شخص چیز فهم شده بود.

من (هاشمیان) باری از توریالی اعتمادی (سابق رئیس پوهنتون) پرسان کردم که آن کتاب چی شد؟ گفت: نزد بوبوگل (خانم محمدیونس خان نایب الحکومه قندهار) بود. شاید در رژیم کمونیستی مفقود گردیده باشد. اگر آن کتاب پیدا شود یک غنیمت بسیار بزرگ فرهنگی بشمار میرود، زیرا یک زن باسواد و آگاه و اوقات دوره صدرات شوهر خود را نیز در آن ثبت کرده بود."

قابل یاد آوری است که یک زن دیگر از زنان محمدزائی نیز به شاه بوبوجان معروف بود و آن خانم سردار حیات الله خان عضد الدوله بود. سردار حیات الله خان توسط حبیب الله کله کانی معروف به بچه سقاو همراه با عده یی دیگر از سرداران محمدزائی اعدام گردید. این شاه بوبوجان دختر سردار محمد رفیق خان و خواهر کلان سردار رحیم و سردار عتیق بود. وی زن فهمیده، بسیار مفشن، درباری و مهمان نواز و تاسقوط رژیم شاهی زنده بود و دیدن مادر کلانم می آمد و شیرینی خانم سامعه جان را او در خانه خسرم به من داد. صاحب خانه بزرگ و مجللی در شهر نو کابل در عقب وزارت داخله بود که باغ سرسبز و پر از گلهای رنگارنگ با درختان مثمره آن رونق و هوای تازه

می بخشید و در دهه هشتاد میلادی قرن گذشته آن ساختمان را ریاست اکادمی علوم افغانستان از ورثه شاه بوبوجا خرید.

از مجموع بحث فوق به این نتیجه میتوان دست یافت که در عهد امیر عبدالرحمن خان دو خانم جیغه دار بوده اند: یکی بوبوجان خانم امیر عبدالرحمن خان و دیگری شاه بوبوجان خواهر امیر که از سرغور و ویا نازدانه گی جیغه برسر میگذاشت و سوم شاه بوبوجان خانم سردار حیات الله خان برادر اعلیحضرت امان الله خان که جیغه دار نبوده و در دوره اخیر سلطنت در کابل زندگی میکرده است. روان های هر سه تن شاد و یاد شان گرامی باد.

این مطلب با استفاده از یادداشت های پوهاند هاشمیان (در شماره ۱۰۸ آئینه افغانستان) و خاطرات سردار کبیر الله سراج و دکتور اکرم عثمان تهیه شده است.

علیاحضرت سرور سلطان (سراج الخواتین)



علیاحضرت سراج الخواتین، مادر امان الله خان

یکی از دختران شاغاسی شیردلخان (علیاحضرت سرورسلطان) سراج الخواتین) مادرشاه امان الله خان) و دیگری مادر شاغاسی محمودخان یاوربودکه نامش در تاریخ ثبت نشده است. اما سرورسلطان(علیاحضرت) هم به سبب اینکه ملکه رسمی افغانستان و هم مادرشاه امان الله بود، بیش از سایر زنان امیرشهید معروف و زبانزد است. علیاحضرت زنی شجاع، سرسخت و مصمم بود. او بکمک و تشویق مادرش (بینظیرسلطان) در جهت پرورش شهزاده امان الله برای رسیدن بسلطنت از هیچگونه تلاش دریغ نورید تا به این آرزوی خود رسید.

علیا حضرت زنی آهنین اراده بود که توانست درمقابل تمام مشکلات سیاسی و اجتماعی داخل دربارمقاومت کند، زیرا در تربیت فرزندش هدفی بزرگ داشت و میخواست که او را بمدارج عالی برساند و او پله های ترقی را ببیماید. بدین سبب ملکه برای رسیدن به هدف خود امان الله را به شیوه افغانی تربیت نمود و هر سال او را نزد اقوام خود به قندهار میفرستاد تا با بزرگان قندهار در تماس باشد و از شجاعت و کرم افغانی بیاموزد. دکتور اکرم عثمان در موردی مینویسد: «سرور سلطان(علیاحضرت) از چهره های درخشان تاریخ معاصر افغانستان است. او اولین زنی است که نخستین بار در نیم قرن اخیر برای احقاق حقوق و آزادیهای دموکراتیک زنان افغانستان بیکار و مجاهدت کرده است.» داکتر اکرم عثمان می افزاید: «مادر شاه امان الله، سرورسلطان که زنی دانشمند و کاردان بود و همیشه در تنظیم نقشه ها و طرح های پسرش سهمی به سزا داشت، مستقیماً در تربیت و تعلیم زنان مملکت دخالت داشت، چنانکه در نخستین سالهای تاسیس مدارس دخترانه به همت و توجه این زن ۱۵۰ دانش آموز دختر مشغول تحصیل بودند و از آن بعد این رقم فزونی یافت. و با احداث مکاتب دخترانه در ولایات و شهرها تعداد قابل توجهی دختر وزن به فراگرفتن دانش مشغول شدند.» (غازی امان الله خان دافغانستان دخیلواکی ستوری، ۱۳۸۴، ص ۱۱۴)

علیا حضرت یا به قولی « این عقاب پیر » در تربیت و طرز فکر امان الله تاثیر و نفوذ موثر داشت و پسرش را برای سلطنت تربیت و آماده میکرد. شجاعت علیا حضرت از این حکایت برملا میشود که: باری أخت السراج ، در باغ چهلستون دعوت مجللی برپا نموده و در آن زنان و دختران رجال معتبر و معروف پایتخت را دعوت کرده بود. وقتی همه زنان دعوت شده به قصر حاضر شدند، امیر حبیب الله نیز در آن دعوت شرکت ورزید تا مهمانان را از نزدیک ببیند و احتمالاً کسی را از آن میان بپسندد و به حرم وسیع خود بیفزاید، در این هنگام به علیا حضرت اطلاع رسید که أخت السراج در قصر چهل ستون محفل بزرگی برگزار کرده ، و امیر هم در آن شرکت دارد. پس علیا حضرت با سرعت خود را به قصر میرساند و ناگاه داخل قصر میشود و بسوی أخت السراج که در بهلوی امیر ایستاده بود، پیش میرود و چون به او نزدیک میشود، سیلی محکمی بر روی أخت السراج حواله میکند، مگر اخت السراج روی خود را بسرعت عقب میکشد و سیلی بر روی امیر میخورد. صدای دست علیا حضرت بر روی امیر را همه می شنوند. و از مشاهده این صحنه مهمانان بخنده می افتند و میگویند: «عیش امیر به غیش تبدیل شد.» امیر از این برخورد علیا حضرت برافروخته میشود ، فوراً به کابل باز میگردد و در نیمه شب، قاضی را خواسته و علیا حضرت را طلاق میدهد. وقتی سردار محمد آصف خان پدر سردار احمد شاه خان و سردار محمدیوسف خان پدر نادر خان و برادران که مصاحبین امیر حبیب الله خان بودند، از قضیه مطلع میشوند، سردار نصرالله خان را از قضیه آگاه و به اتفاق وی نزد امیر میروند و میگویند که: امیر با این کار خود تمام قوم بارکزیایی را علیه خود تحریک میکند و سلطنت خود را به آشوب میکشد، زیرا که طلاق کردن ملکه رسمی کشور ، آبروی همه را میریزد و باعث انتقام گیری میشود. اینست که امیر حبیب الله از کرده پشیمان میگردد، و طلاق نامه را پس گرفته پاره میکند ، ولی دیگر علیا حضرت و پسرش شهزاده امان الله از چشم

امیر می افتند. تهدید امیر، علیاحضرت را از تصمیمش مبنی بر تربیت بزرگوارانه پسرش منصرف نساخت.

و پس از این حادثه اوشجاعانه تصمیم میگیرد و درصدد انتقام کشی از امیر می افتد، ابتدا دو دختر خود یعنی صفورا ملقب به (قمرالبنات) که گرچه دختر سکه او نبود ولی چون در کودکی مادرش فوت شده بود، علیاحضرت او را مثل دختران خود پرورش داده و دوست میداشت) به شاه محمودخان وصفیه سلطان (سمرالسراج) را به شاه ولیخان می بخشد، و بدینگونه خانواده مصاحب ، نادرخان و برادرانش را در پشتیبانی از فرزند خود شهزاده امان الله قرار میدهد. سپس محمود ولیخان را با دادن دختر مامای خود (عذرا سلطان بنت فقیر محمدخان شاغاسی) و شجاع الدوله خان فراشبازی ارگ را با دادن یکی از بستگان دیگر بخود نزدیک میکند تا حمایت خود را از امان الله خان دریغ نوزند و او را به سلطنت برسانند. بدینسان علیاحضرت ، گروه مؤثری را در دربار بخود وابسته میسازد و سپس در انتظار انتقام از امیر حبیب الله می نشیند. حادثه سوء قصد علیه امیر در شوربازار کابل و پیگرد قضیه توسط مستوفی الممالک انگشت اتهام را بسوی شهزاده امان الله نشانه رفت، و چون امیر راهی سفر لغمان بود، مجازات متهمین را به بازگشت خویش از لغمان موکول کرد. پس گروه علیاحضرت که امیر را همراهی میکردند، و مورد سوء ظن قرار داشتند، یک شب در بستر خواب به زندگی امیر پایان بخشیدند و هفت روز بعد امان الله خان به جای پدر بر تخت کابل تکیه زد. (منبع روایت، آقای آصف آهنگ) بدینسان علیاحضرت که خون گرم افغانیت در رگهایش موج میزد ، انتقام خود را به دلیل توهینی که از جانب امیر دیده بود کشید. بقول شاهدخت هندیه جان (دختر شاه امان الله) پس از بقدرت رسیدن امان الله خان، علیاحضرت در نظر داشت تا وزارت داخله را به او واگذار کنند، مگر شاه امان الله به مشکل توانست مادر را از اینکار منصرف و شاغاسی علی احمدخان (شوهر سراج البنات) را بدان سمت مقرر کند.

باری در هنگام سفر شاه امان الله به اروپا در منطقه پروان و کاپیسا امنیت مختل شد و مردم بشکایت برخاستند. علیا حضرت همینکه از موضوع مطلع گردید، فوراً به محمودلیخان وکیل مقام سلطنت توصیه کرد تا به رفع شکایات بپردازد. محمودلیخان والی پروان را تبدیل و بجای او محمدا مان خان سابق حکمران سمت شمالی را که اکنون حاکم کلان دایزنگی بود، بحیث والی پروان مقرر کرد. اما علیاحضرت به این تغییر و تبدل قناعت نکرده خود برای شنیدن شکایت مردم در ماه ثور ۱۳۰۷ شمسی بسواری موتر همراه با برادر خود کرنیل محمد عمرخان شاغاسی به پروان رفت و از والی خواست تا مردم وریش سفیدان منطقه را برای مذاکره با خود او حاضر کند. خوانین پروان و کاپیسا در محل جبل السراج جمع شدند و به احترام ورود علیا حضرت، مبلغ ده هزار افغانی تقدیم نمودند. علیاحضرت از مردم تشکر نمود و آن پول را واپس بخود مردم بخشید و گفت: دولت از شما امنیت میخواهد و شما از دولت عدالت بخواهید. او علاوه کرد که پسر من بخاطر بهبود حال شما مردم افغانستان این همه سفر طولانی را بر خود هموار کرده تا از کشورهای غنی جهان کمک بگیرد و وطن ما و شما رآباد کند. او برای خود هیچ چیزی نمیخواهد و فقط آرامی ملت را میخواهد. بزرگان پروان گفتند: همانطور که امیر صاحب شهید ما رادر همینجا (جبل السراج) فرزند خطاب فرمودند، ما همه فرزندان شما مادر بزرگ خود هستیم و در انجام فرمایشات شما حاضریم. علیاحضرت گفت: مرجع شکایت و عرایض شما دفتر تنظیمیه خود من است و اینک پیش از اینکه شما به بکابل سرگردان شوید، من خود به جبل السراج آمده ام و سوال میکنم که شکایات از چه قرار است؟ کدام حاکم و مامور حکومت در حق شما ظلم کرده تا خودم از او بازخواست کنم. شما باید اشخاص مضر و محل امنیت را معرفی کنید. پس از این گفتار و دیدار، اهالی شمالی خوشحال و دیگر امنیت در آن منطقه بحال عادی برگشت. (سفرهای غازی امان الله شاه، پوپلزایی، ص ۲۱۹-۲۲۱)

یکی از کارهای خیریه علیا حضرت مادر امان الله خان، اعمار مجدد مسجد شاه دوشمشیره بشکل موجوده آن در کابل است. این مسجد بعد از آنکه کابل اسلام را پذیرفت (نیمه قرن سوم هجری) اعمار شده و بار دوم در عهد همایون پسر بابر در نیمه قرن شانزدهم میلادی و بار سوم به خواهش علیا حضرت سرور سلطان در آغاز ربع دوم قرن بیستم از دارایی شخصی اش بشکل امروزی آن اعمار گردید و به مسجد شاه دوشمشیره معروف گشت. علیا حضرت بغیر از شاه امان الله یک پسر دیگر بنام شهزاده عبیدالله و سه دختر بنامهای ساراسلطان (ملقب به سراج البنات)، صفیه سلطان ملقب به (سمرالسراج) و رضیه سلطان ملقب به (نورالسراج) داشت که در نکاح شخصیت های بزرگ دولتی مانند: سردار شاولیخان و سردار محمدحسن خان مصاحب و والی علی احمدخان درآمده بودند.



علیا حضرت بعد از سقوط دولت امانی با پسران و یکی دو دخترش با شاه امان الله ابتدا به ایتالیا رفت و بعد نزد پسر دیگر خود شهزاده عبیدالله جان که در ترکیه زندگی میکرد رفت و سرانجام در ترکیه چشم از جهان پوشید و بقول شهزاده احسان الله دافغانستان، جسدش در گورستان شهدای ارشد نظامی موسوم به «ایدرنی کبی» در استانبول بخاک سپرده شد.

سرور سلطان در اواخر عمر در ترکیه

روانش شاد و یادش گرامی باد. علیا حضرت سرور سلطان در هنگامی که شاه امان الله به سفر اروپا رفته بود، نامه ای برای پسرش فرستاد و در آن تمنا و درد مهجوری را از فراق پسر ابراز کرده بود، شایق جمال افندی آن نامه را به نظم کشیده بود و در مجله آئینه عرفان به چاپ رسانید.

ملکه ثریا مدافع سرسخت آزادی زن افغان



ملکه ثریا ملقب به شاه خانم
(۲۴ نومبر ۱۸۹۹ - ۲۰ اپریل ۱۹۶۸)

ملکه ثریا خانم اعلیٰ حضرت امان الله خان، بنت محمود طرزی ابن سردار غلام محمدخان، ابن سردار رحمدل خان ابن سردار پاینده خان بود. این زن شجاع و فاضله در خانواده یک نویسنده و یک سیاستمدار نامدار افغان که هم پدر و هم پدرکلانش و پدر پدر کلانش، همگی شاعر، نویسنده، هنرمند و هنر

دوست و روشنفکر بودند، در ۲۴ نومبر سال ۱۸۹۹ در دمشق به دنیا آمد و در ۱۹۰۵ میلادی با خانواده خود به افغانستان برگشت و در سال ۱۹۱۳ با شهزاده امان الله خان در قصر شهر آرای کابل عروسی نمود و همانجا از طرف علیا حضرت سراج الخواتین مادر امان الله خان به لقب «شاه خانم» نامیده شد. این زن زیبا و زیرک و آگاه بر زبانهای ترکی و فرانسه ئی و عربی و فارسی مسلط بود و سخنران پر شور و مؤثری بود.

پدر ملکه ثریا ، محمودطرزی ، نویسنده و گرداننده دانشمند وبا تدبیر سراج الاخبار افغانیه بود ودر تحت تربیت سالم او دخترانش هریک خیریه طرزی خانم سردار عنایت الله خان وملکه ثریا، خانم اعلیحضرت شاه امان الله، خدمات برجسته و فراموش ناشدنی برای جامعه زن افغانستان نمودند.

محمودطرزی در سراج الاخبار افغانیه از نقش برجسته زنان در دوران خلافت عباسی یاد میکرد. بقول او: « زمانی که تمام زنان و مردان اروپائی بی سواد و جاهل بودند ، زنان مسلمان موقوف های مهم بحیث شاعر و هنرمند داشتند و حتی در مقامات اداری کار میکردند.» طرزی مانند تجدد طلبان و اصلاح طلبان هم عصر خود قویاً از داعیه حقوق زنان حمایت می نمود و استدلال میکرد که فقط زنان تعلیم یافته و منور می توانند خانم ها و مادران خوب باشند و همین زنانه که فرزندان خوب که آینده متعلق به آنهاست، بارمی آورند.» همچنان طرزی توضیح میکرد که علت سقوط افغانستان پس از دوران تیمورشاه (۱۷۷۳-۱۷۹۳ م) تعدد زوجات بین حکمروایان بود که در نتیجه اولاد های متعدد آنها با ادعای مساوی به پادشاهی، کشور را در مبارزه داخلی قدرت قطعه قطعه کردند.

چون در زمان طرزی، شرایط زنان مسلمان (بخصوص زنان افغان) بسیار رقت انگیز بود، طرزی و شاه امان الله وجوانان افغان نخستین مدافعان حقوق زنان و نخستین طرفداران حق تحصیل و ازدواج زن با یک مرد در افغانستان بودند.

شاه امان الله و ملکه ثریا هر دو از اندیشه های محمودطرزی در جهت آزادساختن زنان از زندان چادری ملهم بودند. شاه امان الله بعد از حصول استقلال سیاسی، به نقش زنان در روند تحولات اجتماعی توجه خاص مبذول داشت و پروسه نجات زنان را بحیث شهروندان متساوی الحقوق آغاز نمود و به این منظور به تأسیس انجمن نسوان و مکاتب دخترانه اقدام کرد.

ملکه ثریا، نخستین مکتب دخترانه را به نام «مستورات» در سال ۱۹۲۰ در شهر آرا کابل تأسیس کرد که به تعداد ۲۰ تن از دختران در آن آموزش را آغاز کردند. ملکه ثریا در روز افتتاح مکتب در يك سخنرانی گفت: "الحمد لله برای ما زنان، امروز يك روز نهایت خوب است که در سایه اعلیحضرت غازی، مکتب مستورات را افتتاح میکنیم. امید است که اولاد وطن از این مکتب مستفید شده و در راه دین و دولت و ملت خویش حتی الوسع خدمت کنند به همه حاضرین معلوم است که فرضیت علم به مرد و زن یکسان است، و این مکتب که برای ما، زنان تأسیس شده از توجهات معارف خواهی اعلیحضرت جوان، غازی ما و همت و کوشش جناب وزیر معارف است." (سایت کابل ناتِه شماره ۸۰)

شخص ملکه ثریا اداره مکتب مستورات را با همکاری عده ئی از زنان روشنفکر کابل به عهده گرفتند.

دانشمند افغان، داکتر سید عبدالله کاظم، در آخرین مقاله شان در باره ملکه ثریا، مینویسد که: «در ختم سال ۱۹۲۰ با تأسیس اولین مکتب نسوان در افغانستان بنام مکتب مستورات دروازه تحصیل برای زن افغان بازگردید. مکتب توسط زنان خانواد شاهي اداره میشد. ملکه ثریا با حمایت معنوی شوهر و والدین خود به عنوان «مفتشه» از امور مکتب و ارسای میکرد. مادرش «اسما رسمیه - خانم محمود طرزی» که زن با فرهنگ و دانشمند بود، مدیره مکتب و خواهر ملکه (خیریه خانم معین السلطنه) به حیث معاونه ایفای وظیفه میکرد. مکتب مستورات بیرون قصرشاهی در ناحیه «شهر آرا» در خانه علی

احمدخان والی واقع بود که بیشتر شاگردان آنرا در سال اول در حدود ۵۰ دختر از خاندان شاهی تشکیل میدادند. معلمه های اولی مکتب آنعه خانمهای بودند که در خانه سواد خواندن و نوشتن را آموخته و قدری از علوم دینی و ادبی آگاهی داشتند. در مدت کوتاه شاگردان مکتب چنان افزایش یافت که در پنج صنف ابتدائی تقسیم شدند و مکتب نیز به یک عمارت بزرگتر در قلب شهر مسما به ده افغانان در نزدیک محل مشهور به «حوض مرغابی ها» و در یک عمارت بزرگ بنام «گلستان سرای» که از طرف (بوبو جان) ملکه امیر عبدالرحمن خان به مکتب اهدا شده بود، انتقال یافت. در همین وقت هیئت اداری مکتب مشتمل بر دو خانم از عمو زاده های ملکه بنام های «بلقیس و روح افزا» یکی بحیث مدیره و دیگری بحیث مبصره جدیداً مقرر گردیدند.» (افغان جرمن آنلاین، ۳۱ اکتوبر ۲۰۱۴، مقاله ملکه ثریا، بقلم داکتر سید عبدالله کاظم)

فرمان پادشاهی ذیل به مهر ملکه ثریا (شاه خانم) بیانگر اینست که در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی مکتب مستورات کابل از محل سابق خود به گلستان سرای، انتقال داده شده است و غرض تشویق زنان مدد معاشی برای شاگردان نسوان نیز در نظر گرفته شده بود.

اعلان پادشاهی

(به مهر و امضای ملکه ثریا)

به خواهران عزیز، ساکنین شهر کابل و حومه :

با اینوسیله اصول و قوانین ذیل را که برای آسایش شما و دختران شما تصویب شده، به اطلاع می رسانیم. هرکسی میداند که نسل بشر از آمیزش یک مرد و یک زن بوجود آمده و هرگاه فقط وجود یک مرد و یا عکس آن در کار بود، نژاد انسانی بزودی از روی زمین نابود می گردید. بنا بر این گفته میتوانیم که نه یک مرد و نه هم یک زن به تنهایی نمی تواند انسان کاملی محسوب شود. و چون بقای زن و مرد برای ادامه نسل بشر ضروری است، مرد و زن به تنهایی نخواهند توانست یک موجود کامل انسانی را پرورش دهند. مسوولیت ها و

مکلفیتهای زندگی در بین زن و مرد تقسیم اند: زنها مؤظف تربیه اطفال، پختن غذا و اداره امور فامیل هستند، در حالیکه مرد ها مسوولیت تأمین معیشت و تهیه غذا و اداره امور فامیل را به عهده دارند. هرگاه ما نقش نسبی و مربوطه هر یک را به دقت مطالعه کنیم، می بینیم که حتی مسوولیت های زنان نسبت به مردان خاصتا در ساحه مواظبت از اطفال بیشتر میباشد. و روشن است که بدون کسب تعلیم و تربیت مناسب برای زنان ناممکن است تا یک مادر چنین یک مسوولیت مهم حیاتی را انجام دهد. زنها مؤظف اند نسلهای آینده را تربیت نمایند که این خود یکی از مهمترین مسوولیتهای زندگی بشمار می رود. وقتی ما زنان را از تعلیم و تربیت محروم کنیم، در واقع نیمی از وجود خود را ناتوان نموده وسیله معیشت خود را به دست خویش از بین برده ایم .

بیهوده نبود که حضرت محمد (ص) مرد و زن را بدون اینکه امتیاز بخصوصی برای مردان قائل شود، به کسب علم و دانش ملزم ساخت. پیامبر اسلام می گفت: "حصول علم و دانش وظیفهء دینی همه مسلمانها اعم از زن و مرد میباشد. از طرفی قوانین محمدی (شرع مصطفوی) به زن حق میدهد تا به مقام قضاوت هم برسد، در حالیکه برای رسیدن به چنین مقامی انسان باید سالهای مطالعه را پشت سر بگذارد و مقدار زیاد معلومات بدست آورد. از اینرو ثابت می شود که تعلیم و تربیه در اسلام از اهمیت مساوی با مردان بر خوردار بوده است. در ایامی که سواد آموزی در بین مسلمانها معمول بود و مراکز تعلیمی در سراسر دنیای اسلامی تأسیس می شدند، زنها ی زیادی بودند که به مثل مردها، دانشمند، محدث، ادیب و هنرمند شدند. همه میدانیم که صحابه پیامبر "ص" و تابعین شان با حضرات ام المؤمنین عایشه صدیقه، ام السلمه و بی بی حفصه مشورت میکردند و در مسائل دشوار دینی جویای نظریات ایشان می شدند. عاصیه بنت جارا لله یکی از علمای بزرگ علم حدیث بود و جلال الدین سیوطی دانشمند نامی اسلام از وی درس می گرفت. همچنین ایملک خواهر شیخ جمال الدین شهرائی که یکی از معاصرین ابن اعجاز

اسقلان بود با این عالم و محدث بزرگ (اسقلانی) مباحثات علمی بسیار داشت. اسماء بنت محمد- خواهر نجم الدین قاضی القضاات بعنوان یک زن پرهیزگار و عالم بزرگ علم حدیث مورد تحسین مردم قرار گرفته بود و کتب بسیاری در حدیث مکی را مطالعه و تدریس میکرد. حتی امام سیوطی ثلاثیات مسند را تحت رهنمائی الف بنت الجمال مطالعه کرد. در تاریخ اسلام مثال های بسیاری از دانشمندان، استادان و بزرگان مشهور و تعلیم یافته و یا زنهای که در جنگها شجاعت زیادی از خود نشان داده اند، سراغ داریم. تحصیل علم و دانش یک امر کاملاً عقلانی و قانونی برای زنان میباشد.

پس برای اینکه به چنین یک ضرورت عاجلی جوابگویی بتوانیم، دو مکتب دختران (مکتب مستورات و مکتب عصمت) را سال گذشته در نواحی سرای علیا و قلعه باقرخان در کابل تأسیس کردیم. از آنجائیکه هیچیک از این مکاتب نمیتوانست شاگردان بیشتری را در خود جای دهد و مکتب اولی هم از شهر دور تر بود، هر دو مکتب را به گلستان سرای کابل که دارای اطاق های بهتر است و ۸۰۰ شاگرد را در خود جای میدهد، مدغم ساختیم. که با این نحو تمام شاگردان اناث میتوانند در مکان واحد جمع شوند. مصارف لباس، غذا، چادری و کتابهای شان از طرف حکومت بطور عادلانه پرداخت خواهد شد. همچنین شماری از معلمین ورزیده از داخل و خارج کشور استخدام خواهند شد تا در این مکاتب رشته های اقتصاد خانواده، پرورش اطفال، خیاطی، بافت و آشپزی را تدریس نمایند.

چون مکاتب عادی دختران تنها دختر های جوان به سنین ۶ ساله تا ده ساله را انتخاب میکنند، برای زنان کلان سال یک مکتب حرفوی که بتواند تربیت مسلکی در رشته های خیاطی، پخت و پز و ساختن گلهای مصنوعی را فراهم کند، تأسیس نمودیم. هدف از تأسیس این مکتب اینست تا زنها را کمک کنیم مشاغل جدیدی بیاموزند و از نظر مالی مستقل شوند و بتوانند خود را از وابستگی کامل مالی شوهر ها و فامیل های شان آزاد سازند. در اخیر سال

۱۳۰۱ (۱۹۲۳) شاگردانی که در یکی از این سه رشته به درجه اول، دوم و سوم فارغ شوند، بالترتیب جوایز ۱۰۰۰ روپیه، ۷۰۰ روپیه و ۴۰۰ روپیه افغانی را دریافت خواهند کرد. هرگاه شاگرد در هر سه رشته به درجه اول فارغ شود، ۱۵۰۰ روپیه و یا اگر در سه رشته به درجه دوم فارغ شود ۱۰۰۰ روپیه جایزه دریافت میکند. به علاوه زنان با آموختن یک حرفه تنها پول بدست می آورند بلکه به یک منبع عایداتی برای شوهران خود تبدیل خواهند شد. مکتب حرفوی زنان (مکتب صنایع اناثیه) نیز در گلستان سرای موقعیت دارد و از حضور خواهران علاقمند و بلند نظری که بخواهند در این بر نامه سهم بگیرند، استقبال خواهد کرد.

با اینوسيله به اطلاع شما رسانیده می شود که هر کسی بخواهد به مکتب مستورات و صنایع اناثیه ثبت نام کند و یا داو طلب شغل تدریس در این مکاتب باشد، باید سوابق کاری خود را به مدیریت مکتب مستورات ارسال نماید تا باشد که اجازه دخول را حاصل کرده از منابع دست داشته علمی و معلوماتی استفاده بتواند. در این مرحله شاگردان مطابق به سویه کاری خود به صنوف مختلف جایجا خواهند شد.

سر پرست مکاتب زنان/ مهر ملکه ثریا

امضاء: شاه خانم

(منبع: داکتر سنزل نوید، «واکنش مذهبی و تحولات اجتماعی در

افغانستان» ضمیمه سوم، آرشیف ملی افغانستان، سند شماره ۱۹۷، ۳۷)

داکتر عبدالله کاظم مینویسد که: در سال ۱۳۰۰ (مقارن سومین سال پادشاهی امان الله خان)، دومین مکتب دخترانه به نام (عصمت) افتتاح شد. مدیر این مکتب که بعد ها به نام (ملالی) موسوم گردید، بانو سایره سلطان خواهر امان الله خان مشهور به سراج البنات، بود. سپس مکتب تدبیر منزل که در آن خانمهای آلمانی و ترکی تدریس می کردند، نیز ساخته شد.

ملکه ثریا در سال ۱۹۳۴ شفاخانه مخصوص زنان را نیز بنام "شفاخانه مستورات" ایجاد کرد. که در آن دونفر داکتر زن و دو قابله آلمانی و ایتالوی و یک داکتر نسائی ایتالوی بنام داکتر ریچنولی به کار آغاز کردند. عمارت شفاخانه متعلق به أخت السراج (عمه شاه امان الله) واقعه باقر خان بود که نخست امور آن توسط سراج البنات (خواهر شاه) و بعداً اخت السراج و سردار بیگم یکی از عموزاده های او اداره میشد. این شفاخانه تاریخی تا امروز بشکل انکشاف یافته آن هنوز هم در همین محل (در جاده میوند) فعال است. (داکتر کاظم، همان مقاله) با همه دشواری هایی که بر سر راه شاه امان الله قرار داشت، در برنامه های اصلاحی دولت برای حقوق زنان فصل خاصی عنوان شده بود.

همچنان یک مکتب تدبیر منزل برای زنان کابل در باغ علی مردان با معلمی عده یی از زنان جرمنی و ترکی تاسیس گردید. ملکه ثریا محکمه ای دایر نمود که شکایات زنان را در مقابل شوهران بررسی کند. از قبیل ندادن نفقه و لت و کوب شدن توسط شوهران شان و یا طلاق دادن بدون موجب. یک هیئت مخفی و ارسی زنان نیز ایجاد گردید که عکس العمل مردان را کنترل کنند و از زنان پیر خواستند که به خانه ها بروند و ببینند که رویه مردان با زنان شان چگونه است؟ همه این ها در پلان اصلاحی شاه امان الله خان شامل بود.

بنا بر دعوت ملکه ثریا چندین بار زنان ماموران بلند رتبه کابل به قصر دلکشا دعوت شدند و شاه برای آنها سخنرانی نمود و گفت که برخی از شما در منازل خود زندانی استید و من شواهد و مثال های زیادی از این زندگی رقت بار زنان در خانه شوهران شان دارم. حتی برخی از زنان بر اثر فشار مردان در چاردیواری خانه و پوشیدن چادری به مرض سل مبتلا شده اند. شاه افزود که چادری مانع درس و تعلیم میگردد و برعکس زنان اروپائی، زنان افغان از کار و کسب بی بهره اند. زنان در پوشیدن چادری باید از مردان خود ترس و بیمی نداشته باشند. سخنان شاه تاثیر فوق العاده ای بر زنان نمود و بسیاری از زنان در مقابل شوهران خود به دفاع از حقوق خود برخاستند. طبیعی است که زنان

چون از لحاظ اقتصادی وابسته به مردان خود بودند کاری از پیش برده نتوانستند و برخی از جانب شوهران خود کوته کاری ویا تهدید به مرگ نیز شدند. شاه بعدها تعدادی از دختران را برای فراگیری تحصیلات عالی در



اولین دسته دخترانی که در عهداماتی غرض تحصیل نرسنگ عازم اروپا شدند

رشته های طبابت و نرسنگ و غیره به ترکیه فرستاد. شاه ازدواج با صغیر را ممنوع اعلان کرد و ازدواج مرد با چهار زن را به یک زن محدود ساخت. شاه امان الله در مورد گرفتن طویانه و عروسی قیوداتی وضع کرد تا فشار عروسی را از روی شانه های خانواده داماد کم کند. و نیز سن ازدواج را برای مردان ۲۲ سال و برای دختران ۱۸ سال تعیین نمود، اما در لویه جرگه دوم در سال (۱۹۲۴) که بخاطر خاموش کردن شورش پکتیا تدویر یافته بود، چون اکثریت اعضای آن جرگه را ملاکین و خانها و روحانیون متعصب تشکیل میدادند، بعضی تعدیلات در برنامه ریفورمها وارد شد که دولت مجبور شد موقتاً آنرا بپذیرد.

بنابر در خواست ملکه ثریا، در تابستان ۱۹۲۸ «انجمن حمایت نسون» تشکیل شد و دوازده نفر از زنان بافهم کابل اداره انجمن را بدست گرفتند و خواهرشاه کبراجان مسئولیت اداره این انجمن را بدوش گرفت. بدینسان برای نخستین بار زنان در کار اداره مملکت با مردان شریک شدند. به شاروالی

دستور داده شد تالست زنان بیوه و بی سرپرست را ترتیب و آنها را در شفاخانه ها و لابراتوارها شامل کارنماید.

در ماه حمل سال ۱۳۰۰ خورشیدی کار نشر مجله «ارشاد النسوان» را مادر ملکه (اسما رسمیه) و روح افزا طرزی، دختر محمدزمان خان طرزی کاکای ملکه بدوش گرفتند. «ارشاد النسوان» نخستین نشریه مخصوص زنان بود که در دوران اصلاحات امانی به مدیریت اسما رسمیه، همسر محمود طرزی در کابل منتشر شد.



مدیر این نشریه، روح افزا، دختر محمد زمان خان خازن الکتب و خواهر حبیب الله خان طرزی بود. این نشریه روی کاغذ نازک پسته ای رنگ در «سرای ده افغانان» کابل به چاپ سنگی می رسید. بیشتر مطالب ارشاد النسوان که زیر نظر مسقیم ملکه ثریا همسر امان الله خان منتشر می شد، مطالب آموزشی برای زنان و دختران بود. اخبار

زنان، آداب معاشرت زنان، آشپزی، **اسما رسمیه خانم محمود طرزی** مهم ترین مطالب این نشریه را تشکیل می داد.

غبار از چشم دیدهای خود مینویسد: « روزی که ملکه ثریا در یک اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی زنان افغانستان سخن زد، زنان با درد بگریستند و پنجاه نفر زن فی المجلس خودشان را در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند. ملکه چنان متأثر و منفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را بر ذمه گرفت » (سیستانی، علامه محمود طرزی، شاه امان الله و نقش روحانیت متنفذ، ص ۳۳)

ملکه ثریا پس از بازگشت از سفر اروپا، مقاله ای در تاریخ ۲۵ جولای ۱۹۳۸ در اخبار امان افغان منتشر ساخت که در آن در مورد چادری گفته شده بود: چادری زن را از تنفس هوای آزاد مانع می‌گردد و به همین سبب اکثریت شان به مرض مبتلا شده اند. عنعنه پوشیدن چادری که معلوم نیست از کجا وارد اسلام شده، رفته رفته شکل مذهبی را بخود گرفت که در همه ادیان و کشورها دیده می‌شود، طوریکه برقع و دولاق امروز در وطن ما یک عمل عنعنوی بوده که رفته رفته جای خود را در دین و مذهب تاسیس نمود و به آن صبغه مذهبی دادند. قبل از نشر مقاله، ملکه ثریا با عده ئی از زنان صحبت کرد. نخست دختران مکاتب را ملاقات نمود و با آنها در مورد چادری صحبت نموده و آنها را تشویق نمود تا در از بین بردن آن سعی و کوشش نمایند، اما مجبور نیستند. سپس ملکه تعدادی از زنان را در قصر دلکشا ملاقات نمود و به آنها گوشزد کرد که با مردان در کارها سهم مساوی بگیرند، بخصوص در انکشاف کشور و در چهار دیواری خانه بقسم محبوس نباشند. او متذکر شده بود که زنان اروپائی در فابریکه ها کار میکنند، لکن زنان افغان که جسماً قوی تراند، اما در انکشاف کشور سهم نمی‌گیرند، زیرا علت آن برده چادری است که در هیچ جا قابل قبول نیست. زنان از نظر مذهبی می‌باید یک روپوش مخصوص در سرکنند تا موهای شان را بپوشاند، مگر پنهان کردن دست و روی زنان در روستاهای کشور رایج نیست، اما معلوم نیست از چه زمانی برقع و دولاق که زن را از فرق سرتا پاشنه پادر خود می‌پیچد، رایج گشته و در شهرها رفته رفته چنان اهمیت پیدا کرده که اگر زنی بدون برقع از خانه خارج شود، گویا که آبروی مرد را از بین برده است.

امان الله خان در یک ملاقات با ماموران عالی رتبه گفت که: از رشوت خوری و شراب نوشی ماموران مطلع است و بزودی آنها را بشدت مجازات خواهد نمود. بقول منشی علی احمد، هدف شاه از بیان این نکته ترساندن ماموران بلند رتبه و خاموش کردن شان در موضوع روی لوچی زنان بود که با

این امر سر مخالفت داشتند، از جمله محمودخان یاور و میرهاشم خان وزیر مالیه بودند. بنابراین شاه به اولین کسانی که دستور داد تا با خانهای خود بدون چادری حاضر شوند، همین دونفر بودند. بعد از این بود که سایر مامورین زنان خود را به پغمان و پارکها و سینما ها بطور روی لوچ و بدون چادری بیرون میبردند. (داکتر کاکر، دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه، ص ۸۱)

امان الله خان در جشن ۱۹۲۸ در بیانیه افتتاحیه خود از تعدد ازواج سخن زد و گفت: سعادت آینده کشور مربوط به مادران است که نسل جدید را تربیه میکنند پس هیچ فردی نباید بیشتر از یک زن داشته باشد، امان الله خان خطاب به زنان گفت: پاک و عقیف و با عصمت باشید و در این صورت ترس از شوهران خود نداشته باشید. بعد شاه و ملکه ثریا و نورالسراج که بدون چادری بودند با نمایندگان ملاقات نمودند، سپس اتن ملی اجرا گردید. در این محفل اکثریت زنان دیپلوماتان شرکت ورزیده بودند.

وقتی جشن استقلال تمام گردید، لویه جرگه تدویر یافت که در آن یک هزارویک نماینده از سراسر افغانستان اشتراک ورزیده بودند. امان الله خان با بعضی از نمایندگان دیدار خصوصی داشت و به آنها پروگرام های اصلاحی خود را تشریح نموده گفت که: برای زنان آزادی داده شود، تعدد ازواج غیرقانونی، و تعلیم و تربیه زن و مرد اجباری، اجرای طلاق از طریق قانون مدنی صورت بگیرد، داشتن اسلحه منع گردد و بانک ملی تاسیس و در پهلوی پول مسکوک پول کاغذی چاپ شود. لویه جرگه هیچکدام از این اصلاحات را نپذیرفت، بخصوص نمایندگان قبایل سرحدی که تحت نفوذ حضرات شوربازار بودند آنرا رد کردند.

در لویه جرگه ۱۹۲۸، که زنان هم در آن اشتراک ورزیده بودند، کبراجان، خواهر شاه امان الله به نمایندگی از زنان افغانستان سخنرانی کرد. و ملکه ثریا زنان روشنفکر قندهار را پذیرائی نمود، تا آنها در برگشت از زندگی نوین در کشور به دیگر زنان حکایت کنند. در طرح اصلاحات اشاره شده بود که

هیچ فرد نظامی مرید و یاپیر و رهبر مذهبی شده نمی تواند و نه در سیاست مداخله کرده میتواند و اعلان گردید که کسانیکه خانم خارجی دارند در وزارت خارجه استخدام شده نمی توانند، مگر اینکه خانم خارجی خود را را طلاق بدهد. بر مسئله تعلیم مختلط دختران و پسران از شش تا ده سالگی بمنظور جلوگیری از مصرف بودجه اضافی برای ایجاد مکاتب بحث صورت گرفت و در نتیجه قبول گردید. در روز سوم تدویر جلسه یک موضوع بسیار پراهمیت دیگر مطرح گردید و آن دادن آزادی برای زنان افغان بود. در روز سوم لویه جرگه بعد از آنکه حقوق زنان با مردان مساوی اعلان گردید، ملکه ثریا از جا بلند شد و چادر نازک خود را که بر روی کشیده بود از سرگرفت و همانجا پاره کرد، حاضرین (به استثنای عده ای متعصب) با کف زدن این عمل او را تأیید کردند و زنان دیگر از ملکه ثریا پیروی کردند و مردان روی زنان را دیدند، در حالی که نه از حسن زنان چیزی کاسته شد و نه از شرف و غیرت مردان چیزی کم گردید.

شاه امان الله یک ماه بعد از لویه جرگه (هفته اول ماه اکتوبر) چهار جلسه بزرگ در قصر ستور وزارت خارجه دایر کرد که در هر یکی ششصد تن از معاریف و مامورین عالی رتبه با خانمهای شان بشمول دیپلماتان خارجی مقیم کابل اشتراک داشتند. شاه در بیانیه روز چارم خود بر این موضوع تأکید نمود که ظرف دوماه دیگر برقع از سر زنها برداشته خواهد شد و بجای آن یک روسری (دستمال) مانند زنان ترکیه بر سر انداخته میشود که در زیر گردن گره میخورد. مگر شاه متذکر شد که اختیار اینگونه ستر اجباری نیست. همچنان شاه به این نکته اشاره کرد که چادری در اسلام فرض نیست و بعد خطاب به ملکه ثریا گفت که چادر خود را از سر بردارد و ملکه چادر خود را از سر برداشت و زنان و حضار برایش کف زدند، بدون آنکه از شرف ملکه چیزی کاسته شده باشد. بدین سان ملکه ثریا نخستین زن افغان است که رسماً روی لوچی زن را در کشور اعلام کرد. بعد از آن شاه ملاهای متعصب را مورد حمله شدید قرار

داد و آنها را اشخاص جاهلی خواند که مسؤول جمیع عوام فریبی ها و منبع تمام تعصبات بیجا و اشاعه و پخش جهالت و نادانیهها میباشند. (ادمک، ص ۱۹۵) این سخنان شاه به ارتباط مخالفت ملاها و روحانیونی بود که با اصلاحات شاه در لویه جرگه صورت گرفته بود.

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» مینویسد که: روز ۱۲ اکتوبر، یک روز تاریخی در تاریخ زنان افغانستان به حساب میرود، زیرا برای بار اول زن افغان روی لچ در اجتماع قبول شد. از آن روز به بعد زنان منور برقع نبوشیدند و در عوض البسه مناسبی را اختیار کردند. در کابل بیشتر زنان بدون چادری دیده میشدند. دولت واقعاً میخواست که زن از حیثیت و عزت شایسته به عنوان شریک زندگی مرد و به عنوان یک انسان در جامعه بر خوردار گردد، زیرا در آن روزگار مخصوصاً در خارج از شهرها زن مثل حیوان در معرض بیع و شرا قرار میگرفت و در برخی موارد زن با گاو و اسب و خر و غله تبادل میگردد. به همین جهت است که محمود طرزی از وضع رقت بار زنان در افغانستان اشعار شکوه آمیزی دارد. شاه به این بسنده نکرد و طی فرمانی از مامورین دولت خواست تا بیش از یک زن نداشته باشند. این کارها گرچه در ظاهر با عنعنات جامعه افغانی نا سازگار بود، اما از نظر دولت در واقع راه هایی بود که لا اقل در شهرها نیز زن از آزادی بر خوردار گردد و اگر بخواهد بتواند با روی باز ظاهر شود. اما این روی باز در آن زمان از پیشانی تا زیر زرخ و دستها تا بند و پا ها تا بجلک قابل رویت بود نه بیش از این، همان چیز های که زنان در دهات افغانستان همواره از آن بر خوردار بوده و هستند.

شاه امان الله و ملکه ثریا تا آنجا برای آزادی زنان افغان مبارزه کردند که از جانب روحانیت متنفذ متهم به کفر شدند و بر سر این مساله نه تنها تاج و تخت سلطنت را از دست دادند، بلکه از کشور نیز تبعید گردیدند و در غربت جان دادند.

آقای داکتر عبدالله کاظم در پاسخ سوال یکی از خوانندگان مینگارد: "عنوان مقاله اینجانب "ملکه ثریا - بنیان گذار نهضت زنان کشور" بوده و این خود میرساند که ملکه اولین سنگ را در تهداب نهضت زنان گذاشته که قبل از او هیچ زن دیگر به همچو اقدام یا اقدامات دست نیازیده بود. اولین مکتب نسوان، اولین شفاخانه نسوان، اولین انجمن حمایت از زنان، اولین ملکه ای که به خارج از کشور در معیت شاه سفر کرد و با ملکه ها و خانم های سرشناس جهان به صحبت پرداخت و اولین زنیکه با مطبوعات خارجی مصاحبه های زنده انجام داد و اولین زنیکه با رعایت ستر و حجاب شرعی در لویه جرگه اشتراک کرد، اولین زنی که بدون نقاب بطور رسمی در بین عوام ظاهر شد و بالاخره اولین زنیکه در مورد حقوق زنان چندین بار اجتماع زنان را دائر کرد و به سخنرانی با آنها پرداخت و نقش آنها را در اجتماع بیان نمود. آیا این همه خصوصیات او موجب نمیشود که ملکه ثریا را به حیث یک زن پیشتاز و بنیان گذار نهضت زنان کشور نامید؟ البته این کارها بدون حمایت شوهر و پدرش میسر نبود، ولی اگر او شهامت این اقدامات را نمی داشت، حمایت شاه مثل تبری بود بدون دسته که نمی توانست نهضت زن را براه اندازد. اینک بعد چه حوادث صورت گرفت و چگونه ارا به ها به عقب کشیده شدند و سالهای متمادی زن افغان در کنج خانه محصور ماند، سؤالهای دیگر است." (بخش نظریات مقالات سال ۲۰۱۴، ۳ نومبر)

فردوسی هزار سال پیش گفته بود:

به یزدان که گر ما خرد داشتیم کجا این سرانجام بد داشتیم

ملکه ثریا فرزندانى به نامهای ذیل به دنیا آورده بود:

- ۱ - آمنه، با مصطفی حسن ویج از مسلمانان یوگوسلاوی ازدواج نمود.
- ۲ - عابده، نخست با علی ولی فرزند محمدولیخان ازدواج نمود وبعد از فوت علی، با سردارحمیدالله عنایت سراج ازدواج نمود. ولی صاحب فرزندی از او نشد.

- ۳ - سیف الله در کودکی فوت نمود.
- ۴ - ملیحه (داکتر جراح)، با طاهر سوکرترک ازدواج نمود.
- ۵ - حمایت الله در کودکی فوت کرد.
- ۶ - رحمت الله که ولیعهد بود، در ایتالیا ابتدا تحصیلات نظامی نمود و بعد در عرصه های علوم سیاسی ورشته های دیگر تحصیل نمود و فعلاً در روم زندگی میکند .
- ۷ - عادل، با یک مرد ایتالوی ازدواج نمود و صاحب چهار دختر شد.
- ۸ - احسان الله (انجنیر) با لیلیا طرزی دختر عبدالنواب طرزی ازدواج کرد و اکنون در ژنیو زندگی میکند.
- ۹ - هندیه دافغانستان، ابتدا با کاظم ملک ایرانی ازدواج نمود و بعد از هشت سال از او جدا شد و بعد از هفت سال با داکتر رؤوف ازدواج کرد و از او صاحب پسری بنام اسکندر شد. کارنامه های هندیه جان در مقاله دیگری آمده است.
- ۱۰ - ناجیه، با ایلنر دوگان ترک ازدواج کرد و دو فرزند بنام های عمر و حمیرا دارد. (منبع ، هندیه دختر ملکه ثریا)
- ملکه ثریا بعد از ۶۸ سال و ۲۴ روز عمر بر اثر مرض سرطان روز ۲۰ اپریل ۱۹۶۸ در روم درگذشت و حکومت ایتالیا جنازه اش را با تشریفات شاهی احترام کردند و توسط طیاره به افغانستان فرستادند. واز کابل توسط یک طیاره نظامی به جلال آباد انتقال گردید و کمی دورتر از مقبره اعلیحضرت امان الله بخاک سپرده شد. و هندیه دافغانستان در حالی که تقریباً چهل سال داشت همراه با جنازه مادرش به افغانستان سفر کرد و آرامگاه پدرش را در باغ سراج الاماره در جلال آباد زیارت نمود و بزودی به روم برگشت.
- نویسنده کتاب آتش در افغانستان (ریه تالی استوارت) میگوید: هنگامی که جنازه ملکه ثریا به جلال آباد رسید ، من در میدان هوایی بودم، چندین نفر قبایلی دستار بر سرکه زمانی از اعمال وی متنفر و او را از کشور رانده بودند در

پیشروی موثر جنازه نشسته بودند و قرآن میخواندند و در حالی که دعا میکردند از طیاره دور شدند. قبر ملکه ثریا را کمی دورتر از آرامگاه امان الله خان حفر کرده بودند، بعد از تدفین، ملاها بی اختیار سخن زدند اما وی را تعریف نکردند. به استثنای اعضای فامیل، هیچ زنی نیامده بود. وقتی مردها از قبر دور شدند، زنهای چادری دار آمدند و دستها را بلند نمودند و برای ملکه ثریا دعا خواندند. آری ایشان برای کسی دعا میخواندند که سالها قبل میخواست آنها را از زندان چادری نجات بدهد. (آتش در افغانستان، ص ۱۹۴)

اتفاقاً شاه و ملکه هر دو به عمر شصت و هشت سالگی با فاصله هشت سال از هم چشم از جهان پوشیده اند.

روانهای آن دو وطن پرست شاد شاد و یادشان گرامی باد!

خیریه طرزی، خطاط هنرمند

و مترجم چیره دست



خیریه طرزی عنایت الله سراج در ۱۹۲۹

او دختر محمود طرزی و خواهر بزرگ ملکه ثریا، زن سردار عنایت الله خان بود که از زنان با دانش و فاضل عهد خود در قرن بیستم بشمار میرفت. این زن با هوش در شانزده سالگی در زیر نظر پدر خود محمود طرزی به ترجمه کتاب «قصص الانبیاء» از زبان ترکی بفارسی پرداخت و متن ترجمه را با خط زیبای نستعلیق خود کتابت نمود. یک نسخه از این کتاب نفیس را من نزد محترم صالح پروتتا در کابل دیده ام و داکتر روان فرهادی تاریخ کتابت ترجمه را از روی نسخه محترم پروتتا، ۹ محرم ۱۳۲۷ قمری مطابق جنوری ۱۹۰۹م ضبط کرده است. او سکرتر دفتر پدرش بود و ترجمه رومان ژول ورن را که پدرش از فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود، پاک نویس کرد.

حسن خط و حسن صورت و سیرت خیریه ۱۶ ساله و لباس های خوش دوخت و خوش سلیقه او زبانه زد اهل دربار شده بود. مخصوصاً که علیا حضرت (سراج الخواتین) مادر امان الله خان بنای رفت و آمد با خانواده طرزی را آغاز کرده بودو در روز های جشن و اعیاد آنها را به ارگ سلطنت دعوت مینمود. بنابراین امیر ناگهان طرزی را بحضور طلبید و تقاضای نامزدی خیریه را با پسر ارشد خود سردار عنایت الله خان نمود و طرزی نیز جز رضائیت چاره یی نداشت. و بنابراین خیریه در ۱۷ سالگی یعنی در ۱۹۱۰ میلادی با سردار عنایت الله خان سراج پسر بزرگ امیر حبیب الله خان ازدواج نمود.

سردار عنایت الله خان قبلاً بدستور پدرش با دختر یکی از خوانین باجور نامزد شده بود، چون مدتی از ازدواج سردار عنایت الله خان با خیریه گذشت، امیر حبیب الله خان پسر را را بحضور طلبید و گفت: سرنوشت نامزد باجوری ات چه میشود، با او ازدواج میکنی یاخیر؟ سردار عنایت الله خان جواب داد که من یکبار ازدواج کرده ام و از این ازدواج خود راضی ام و نمی خواهم زن دومی بگیرم. امیر گفت اگر با نامزدت ازدواج نکنی دستور میدهم تا تمام معاشاتی که بنام نامزدت حواله شده دوباره از معاش تو وضع و به خزانه دولت تحویل گردد. عنایت الله خان پاسخ میدهد: حضور امیر صاحب بهتر

میدانند که من جز همان معاش عاید دیگری ندارم. هر طور امیر میفرمایند، اطاعت میشود.

امیر سردار عنایت الله خان را رخصت و دستور میدهد که نامزدی دختر خان با جور لغو شود و تمام معاشی که برای پدر دختر فرستاده شده از معاش پسرش وضع و به خزینه دولت تحویل گردد. این دستور عملی شد و سردار عنایت الله خان با آنکه تحت فشار اقتصادی قرار گرفت، حاضر نشد زن دوم بگیرد و تا آخر عمر با خیریه زندگی نمود. (نگارنده این مطلب را از صحبت تلفونی با سردار حمیدالله خان سراج در ۲۰۰۲ در خاطر دارد.)

سردار عنایت الله سراج پس از آنکه شاه امان الله در ۱۴ جنوری از سلطنت استعفی داد و کابل را ترک نمود، به پادشاهی منصوب گشت و سه روز پادشاه بود و چون پسر سقاو در تاریخ ۱۶ جنوری وارد کابل شد، سردار عنایت الله خان با وساطت محمدصادق مجددی بوسیله طیاره انگلیس کابل را بقصد پشاور ترک گفت و سپس از پشاور به قندهار رفت. پس از آنکه شاه در مبارزه با قوای ارتجاع دچار شکست شد، هردو برادر با خانواده های شان در تاریخ ۲۳ می ۱۹۲۹ از طریق چمن وارد هند برتانوی شدند. سردار عنایت الله خان بتاريخ ۲۴ جون از طریق هند و بصره به ایران رفت و در ۲۷ جولای همان سال مهمان رضاشاه پهلوی شد. او پس از سفری که به اروپا نمود به تهران بازگشت و در تهران اقامت گزید و در سال ۱۹۴۶ در آنجا درگذشت.

خیریه و فرزندانش بعد از آنکه سردار عنایت الله خان در تهران فوت کرد (۱۳۲۵ش = ۱۹۴۶م) در ۱۹۴۷ میلادی بکابل بازگشت و تا پایان عمر (۱۹۸۰) در کابل بود تا درگذشت. روانش شاد باد!

خیریه فرزندان زیادی بدنیا آورد که در سایت رسمی علامه محمودطرزی اطلاعات زیر در مورد آنها چنین است:

خیریه طرزی، ۱۸۹۳-۱۹۸۰، وی باشهزاده عنایت الله خان در سال ۱۹۱۰ ازدواج نمود. این خانم صاحب ۱۲ فرزند گردید بشرح زیر:

- ۱- خلیل الله عنایت سراج ۱۹۱۰ - ۱۹۸۰
- ۲- زینب، ۱۹۱۲ - ۱۹۵۹
- ۳- مستوره، ۱۹۱۲ - ۱۹۷۳
- ۴- حمیرا، ۱۹۱۵ - ۱۹۷۷ (وی باناصر ضیا عطا الله ناصر) ازدواج نمود که در ۱۹۷۱ درگذشت. از وصاحب دو پسر شد: یکی حمید ناصر ضیا سفیر افغانستان در جرمنی در حکومت انتقالی آقای کزری، و دیگری عظیم ناصر ضیا، جنرال قونسل افغانستان در استانبول ترکیه.
- ۵- حمیدالله عنایت سراج، ۱۹۱۷، وی با عابده دختر ملکه ثریا ازدواج کرد، ولی از او صاحب فرزندی نشد. حمیدالله عنایت سراج در رشته انجیری در تهران تحصیل کرده و بعد از بازگشت به وطن در پست های مهم از قبیل وزارت تعلیم و تربیه، معین وزارت خارجه، نایب الحکومه هرات، سفیر کبیر افغانستان در انگلستان، و فرانسه و سفیر کبیر افغانستان در دهلی جدید اجرای وظیفه کرده است. وی مردی ادیب و خلیق و دانشمند و پر مطالعه است و هنگام صحبت اشعار بسیاری از یاد میگوید و حافظه قوی دارد. او اکنون ۹۰ ساله است و ریاست بنیاد بین المللی محمود طرزی را بعهده دارد و در سال ۲۰۰۵ به افغانستان سفر کرد و مدت یک سال را در کشور بسر برد و دوباره به روم برگشت و اکنون در روم بطور مجرد زندگی میکند تا آنکه در سال ۲۰۰۶ یا ۲۰۰۸ در روم وفات نمود.
- ۶- رقیه، ۱۹۱۸، وی با توریالی اعتمادی (رئیس پوهنتون کابل) در ۱۹۴۸ ازدواج نمود و ثمره این ازدواج چهار فرزند بنام های: حامد، نظیفه، محمود و مریم اند.
- ۷- حمیده، ۱۹۲۰: با عبدالله طرزی ازدواج کرد و یک پسر بنام حبیب الله دارد.
- ۸- خیر الله، ۱۹۲۱: وی با لیلا رشتیا در ۱۹۷۱ ازدواج کرد. پدر لیلا آقای سیدقاسم رشتیا در آن وقت سفیر افغانستان در جاپان از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳

بود. خیرالله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۲ ابتدا در استانبول ترکیه تحصیل نمود و بعد در پاریس به تحصیلات عالیتر پرداخت. و از ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۵ در وزارت خانه های مختلف در کابل و در لندن و پاریس خدمت نموده و اکنون در ژنیو زندگی میکند. از ازدواج با لایلا رشتیا کدام فرزندی به ثبت نرسیده است.

۹- عصمت الله، ۱۹۲۲: با مریم طرزی در ۱۹۵۹ ازدواج کرده و دو فرزندش بنام های عنایت الله، و سیمین اند.

۱۰- لطیفه، ۱۹۲۳: او در ۱۹۴۸ با عبدالکبیر سراج ازدواج کرده و فرزندانش عبارت اند از ضیاکبیر، محمود، حبیب، افضل، جمال، زریه و ثریا.

۱۱- انیسه، ۱۹۲۵: در ۱۹۴۸ با عبدالله ملکیار ازدواج نمود. عبدالله ملکیار والی هرات و بعد وزیر مخابرات و وزیر مالیه شد و سپس به حیث سفیر کبیر افغانستان در لندن و تهران و امریکا خدمت کرده است. و در سال ۲۰۰۲ در امریکا درگذشت. فرزندانش: خلیل الله، عبیدالله، نصیب الله، نادیه و رخشانه اند.

۱۲- نفیسه، ۱۹۲۸-۱۹۴۴

رک: سایت رسمی محمود طرزی www.mahmudtarzi.com از بخش his family برگرفته است.

ملکه حمیرا، خانم محمد ظاهر شاه



ملکه حمیرا خانم ظاهر شاه

علیاحضرت ملکه حمیرا، دختر سردار احمدشاه وزیردربار، همسر محمد ظاهر شاه بود. مؤلف کتاب زنان افغان زیر فشار عنعنہ و تجدد (داکتر سید عبدالله کاظم) درباره ملکه حمیرا مینویسد: "ملکه حمیرا زمانی با شاه ازدواج کرد که شرایط خاص در کشور حکمفرما بود و نهضت نسوان به عقب کشیده شده بود، مکاتب نسوان، مسدود و زنها مجبور به پوشیدن چادری گردیده بودند. ملکه ناچار از این سیاست حکومت پیروی کرد و مثل همه زنان کشور در حلقه زندگی

خصوصی فرورفت و برای مدت طولانی در چهار دیواری ارگ محصور ماند.

او نتوانست نقش پیشگام خود را به حیث ملکه افغانستان در همچو شرایط بازی کند. این حالت بر روش زندگی او اثر کرد و او را از امور رسمی کاملاً بدور کشید که نامی از ملکه در رسمیات برده نمیشد. تا آنکه بعد از سی سال این پرده ابهام دریده شد و ملکه در یکی از روزهای جشن استقلال (۱۳۳۸) به معیت شاه در حضور مردم پدیدار گشت و به آغاز دومین نهضت نسوان زنان افغان رسمیت بخشید.

ملکه از آن بیدگاه گاهی زنان کشور را در ارگ می پذیرفت و در بعضی دعوت‌های رسمی در خارج کشور به معیت شاه اشتراک میکرد. تا آنکه با کودتای داؤودخان در سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) ، هنگامی که شاه در خارج بود، سلطنت سقوط کرد و رژیم جمهوری بعد از وصول استعفی نامه پادشاه از سلطنت ، به ملکه وفامیل شاه اجازه خروج از کشور داد. ملکه به ایتالیا نزد شاه رفت و تا آخر عمر در آن کشور بسربرد. " (ص ۳۳۲)

در مورد اینکه ملکه حمیرا بعد از نهضت رولچی، در بخش زنان مصدرچه کارهای مفید و خیریه شده باشد، مؤلف صحبتی نمیکند، ولی به ارتباط مشی دولت در عهد حکومتداری عموهای محمدظاهر شاه (هاشم خان و شاه محمودخان) میگوید که مشی دولت همان سیاست نادرشاه بود. نادرشاه با آنکه شخص متعصب و مذهبی نبود ولی برای آنکه صف خود را از صف رژیم امانی جدا کرده

باشد، زنان را مکلف به پوشیدن چادری نمود و مدارس دخترانه را کاملاً مسدود کرد.

ملکه حمیرا از نخستین زنانی است که در سال ۱۹۵۹ در چهلمین جشن استرداد استقلال کشور با روی برهنه در محضر ارکان دولت و نمایندگان اقوام در کلوب عسکری در کول چمن حضوری ظاهر شد و با قبول هرگونه ریسک آزادی، زن افغان را که ۳۰ سال قیل تحریم شده بود دوبار اعلام داشت و از آن پس زنان افغان اعم از معلم و محصلات پوهنتون و شاگردان مکاتب اجازه یافتند با روی برهنه و فقط با پوشیدن یک دستمال نازک بر سر در مجامع عمومی حضور یابند.

ملکه حمیرا همواره به حیث مادر معنوی ملت مورد احترام قرار داشت و در فعالیت های سیاسی و اجتماعی سهم نمیگرفت. او دختر سردار احمدشاه از خاندان سردار سلطان محمد خان حکمران پشاور و با خاندان سلطنت از یک ریشه و تبار بود. سردار احمدشاه خان مدتی به حیث وزیر دربار ظاهرشاه نیز اجرای وظیفه نمود.

بقول آقای ولی احمدنوری، حقا که سه تن از میرمن های نامدار کشور ما هر کدام با داشتن همچو شکوه و عظمت، جلال و ملاحه در صفحات تاریخ معاصر افغانستان ماندگار خواهند بود:

۱- بی بی حلیمه مشهور به بوبو جان جغه دار همسر امیر عبدالرحمان خان فقید،

۲- علیاحضرت ملکه ثریا همسر اعلیحضرت امان الله خان غازی،

۳- علیاحضرت ملکه حمیرا همسر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه.

ملکه حمیرا نیز با اشتراک شان در سفر های رسمی اعلیحضرت به خارج، مانند ملکه ثریا، سیمای زن افغان را با تمام شکوه و متانت آن به جهان و جهانیان معرفی نمودند.

بگفته جناب نوری در سال ۱۳۲۶ هـ ش (۱۹۴۷م) انجمنی تحت قیادت علیاحضرت ملکه حمیرا با حمایه مالی دولت و بانک ملی افغان پا به عرصه

وجود گذاشت و یک تعداد زنان منور و فداکار جامعه به دور این شمع فروزان جمع شدند و در مدت کمی از بطن همین انجمن بود که " د میرمنو تولنه" افغانستان (موسسه نسوان) به دنیا آمد و در چهل سال سلطنت مصدر خدمات بزرگی در راه انکشاف و رهنمائی های فرهنگی، اقتصادی و خانوادگی و سواد آموزی زنان جامعه گردید.

همچنان در سال ۱۳۴۳ هـ ش (۱۹۶۴ م) بنا بر هدایت و رهنمائی مستقیم علیاحضرت ملکه حمیرا انجمن دیگری به نام "انجمن زنان رضاکار" پا به عرصه وجود گذاشت که ریاست افتخاری آن را والا حضرت شاهدخت بلقیس دختر ارشد شان به عهده گرفتند و این انجمن علاوه بر اینکه در ساحه های مبارزه با بیسوادی، فقر و مرض با موسسات خیریه و بشری همکاری می نمود، در پروژه های دولت هم سهم فعال میگرفت و به صورت انفرادی زنان و اطفال مستحق، مریض و بینوا را حمایه کرده و کمک می رسانید. یکی دگر از فعالیت های مهم این موسسه مجادله بی امان بر ضد خرافات و رسومات بی جا بود که از طرف مردم و نویسندگان آن زمان در جراید و نشرات استقبال فوق العاده گردیده بود.

در خشکسالی ۷۲-۱۹۷۱ در کشور، به امر و هدایت شان چندین صد طفل یتیم و بی پناه از مناطق آسیب دیده به کابل آورده شدند و فوراً موسسه ای برای بررسی ازین اطفال به سرپرستی خود علیاحضرت ملکه، به صورت صامت و بی سر و صدا، در اسرع وقت آغاز بکار کرد و شخص علیاحضرت از امور آن رسیدگی و از این اطفال سرپرستی میکردند.

ملکه حمیرا بتاريخ چارشنبه ۲۳ جوزا ۱۳۸۱ هـ ش (۱۲ جون ۲۰۰۲ م) در شهر روم در عالم هجرت و فراق وطن به عمر ۸۲ سالگی با زندگی وداع گفتند و جنازه او با احترام به افغانستان باز آورده شد و در هدیره آبایی شان در تپه مرنجان بخاک سپرده شد. یادش زنده و روان شان قرین آرامش باد!

ملکه حمیرا در ماه اسد سال ۱۳۹۵ ش (اگست ۱۹۱۶م) متولد شده بعد از ازدواج با محمدظاهر پادشاه افغانستان صاحب دو دختر و چهار پسر بنامهای زیر بود:

۱- شاهدخت بلقیس (خانم سردار ولی)

۲- شاهدخت مریم (خانم عزیز نعیم)

۳- شهزاده احمدشاه

۴- شهزاده محمدنادر

۵- شهزاده شاه محمود

۶- شهزاده میرویس

۷- شهزاده داود پشتونیار (در ۳۱ سالگی درگذشت)

۸- شهزاده محمد اکبر (در ۹ سالگی درگذشت)

و اینهم مرثیه ای در رثای علیاحضرت ملکه حمیرا به قلم شیوا بیان فخرالشعراء جناب محمد نسیم اسپر:

شهی که افسر مُلک است و سرور ملت
مباد سایه او دور از سر ملت
صفات نیک وی از حدِ وصف بیرونست
که هست هم پدر و هم برادر ملت
ز فرقتش گل باغ امید رنگ نداشت
دوباره آمد و شد زیب و زیور ملت
مقام و منزلتش بس بلند و بالا بود
گذشت از همه، بنشست در بر ملت
غمش به درد وطن کم ز درد مردم نیست
شکسته است و فروتن، برابر ملت
مباد خاطرش افسرده از مرارت و غم
که غمشریک شفیق است و غمخور ملت

دریغ و درد که در پنجهٔ قضا و قدر
 به سوی دار بقا رفت "مادر" ملت
 "اسیر" روح حمیرا قرین رحمت باد
 به این دعاست بلند دست اکثر ملت
 (رک : افغان- جرمن آنلاین مقالات آقای نوری)

در دهه دموکراسی ظاهرشاه و دوسه سال قبل از آن (از ۱۹۶۰ بیعد) و دوره جمهوریت داود خان، زنان به درجه ای از آزادی خود رسیده بودند که در دانشگاه ها در کنار پسران تحصیل میکردند و برای تحصیلات عالی به خارج فرستاده میشدند. استادان زن در دانشگاه های افغانستان به تدریس دانشجویان می پرداختند و در عرصه صحت عامه دکتوران زیاد زن از دانشگاه طب کابل فارغ شده بودند و در خدمت مردم و زنان کشور قرار داشتند. مکتب نرسنگ و قابله گی نیز تعداد قابل ملاحظه نرس و قابله به جامعه تقدیم کردند و زنان هنرمند در رادیو و تیاتر و سینما نقش آفرینی میکردند.

در تمام ولایات کشور مکاتب و لیسه های دخترانه وجود داشت و به توسعه تعلیم و تربیت اطفال کشور مشغول بودند.

فصل چهارم

حضور زنان در عرصه فعالیت های سیاسی و اجتماعی بعد از نهضت رولوچی



زنان در لباس مُدرن در عهد اعلیحضرت ظاهرشاه

در عرصه اداره و سیاست:

فعالیت سیاسی زنان در گذشته محدود به شخصیتها و یا خانواده های سلطنتی بود که در امور سیاسی و مملکت داری دخالت داشتند. در تاریخ معاصر افغانستان بعد از استقلال، بجز علیاحضرت سرورسلطان، مادرامان الله خان و ملکه ثریا خانم شاه، کسی دیگری را سراغ نداریم که به امور سیاست دخالت کرده باشند. ملکه حمیرا با وجود ۴۰ سال دوره سلطنت آرام ظاهرشاه، هیچگاهی دیده نشده که در امر سیاست و یا اداره کشور سهم گرفته باشد، و دیگر اعضای خانواده سلطنت نیز چندان رغبتی به امور ساسی و اداری کشور نشان نمی دادند.

بقول داکتر عبدالله کاظم، فعالیت های سیاسی زنان بعد از رفع حجاب، بخصوص از آغاز دهه دموکراسی در کشور شروع شد. طوریکه دوزن در کمیسیون تدقیق قانون اساسی و چهار زن در لویه جرگه ۱۳۴۳ کسب عضویت کردند. سپس وقتی انتخابات دوره دوازدهم شورا (ولسوی جرگه و مشرانو جرگه) در ۲۲ میزان ۱۳۴۴ آغاز یافت، از جمله ۲۱۶ تن وکلای منتخب ولسی جرگه چهار زن نیز با کسب اکثریت آراء از محلات مربوطه خود عضویت آن جرگه را حاصل کردند که دونفر شان از شهر کابل هریک رقیه (ابوبکر) حبیب، و داکتر اناهیتا راتب زاد، (یگانه خانم عضو موسس حزب دموکراتیک خلق- شاخه پرچم)، یکنفر از هرات : خدیجه احراری و یکنفر از معروف قندهار: معصومه عصمتی که به گروه "صدای عوام" منسوب بود. سه نفر از وکلای فوق به حیث نماینده های انتصابی قبلاً عضویت لویه جرگه را نیز داشتند. این اولین باری بود که زنان افغان در یک مبارزه انتخاباتی پارلمانی

دوش بدوش مردان داخل میدان سیاست گردیدند و باز حمت زیاد میدان را از رقبای مردینه خود بردند.

اینکه در انتخابات سال ۱۳۴۴ شورا تعداد کم رأی دهندگان حاضر به رأی دهی شدند، بر علاوه عوامل دیگر، همانا عدم اشتراک اکثریت قاطع زنان بود که نسبت نا آشنائی با امور رأی دهی و احساس بی تفاوتی خود را کنار گرفته و بر طبق قانون اساسی نه تنها زنان حق رأی دهی داشتند، بلکه دولت آنها را نیز در اینکار تشویق میکرد.

برای اولین بار در تاریخ کشور، زنان در مظاهره معروف ۳ عقرب (سال ۱۳۴۴ = نومبر ۱۹۶۵) اشتراک کردند که این مظاهره منجر به سقوط دور دوم حکومت داکتر محمدیوسف صدراعظم گردید.

همچنان چند روز بعد که صدراعظم جدید (محمد هاشم میوندوال) جهت مذاکره با محصلان ناراضی از برخورد پولیس و قوای نظامی در جریان مظاهرات آن روز به صحن پوهنتون آمد و با ایراد بیانیه، وعده بازرسی قضیه را به محصلان داد، برای بار اول یک محصله (سیده دنیا غبار - صیبه میر غلام محمد غبار) در حضور صدراعظم به سخنرانی پرداخت و چادر سیاه خود را به گردن صدراعظم افکند.

... در همین سالها با استفاده از فضای جدید سیاسی " ... برای اولین بار یک تعداد دخترها و خانمها شامل حلقه فعالیت های سیاسی و حزبی گردیدند که داکتر اناهیتا راتب ز ادبیشقم آنها بود. از جمله دختران جوان که در جلب و جذب دیگران و گسترش حلقه حزبی بین دختران در آن وقت فعالیت چشمگیر داشتند: ثریا (حریف) پرلیکا، ثریا بهاء، جمیله پلوشه و دیگران بودند که در حقیقت همه در

زمره نخستین فعالان حزب دموکراتیک خلق (شاخه پرچم) از بدو مرحله محسوب میشدند.

در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) یک‌عهده از اعضای محافظه کار ولسی جرگه تلاش کردند تا قانونی را وضع کنند که به موجب آن سفردختران افغان به خارج جهت تحصیل منع قرارداد شده‌مان بود که صدها دختر علیه این پیشنهاد به مظاهره پرداختند و آنرا مغایر مواد قانون اساسی و حقوق مساوی زن و مرد دانستند و چنان فشار وارد کردند که ولسی جرگه مجبور شد از این پیشنهاد منصرف گردد.

مولف اشاره می‌کند که: "در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) برخی از جوانان افراطی مربوط به "جوانان مسلمان" [مشهور به اخوانی] در مقابل پوشیدن لباس [اروپائی] زنان از خود عکس العمل نشان دادند و بر روی بعضی زنان و دختران در شهر نو کابل اسید پاشیدند و با بسوی آنها فیرکردند و با این روش خود تنفر خود را در برابر نهضت نسوان نشان دادند، مگر فردای آن در حدود پنج هزار از زنان و دختران کابل به جاده‌ها ریختند و دست به مظاهره بسیار گسترده زدند و از حکومت خواهان بازپرسی و مجازات عاملین این عمل دهشت افگنی شدند. حکومت نیز با سرعت دست بکار شد و در نتیجه یک عده از عاملین حادثه را دستگیر و زندانی ساخت و دیگر این عمل تکرار نگردید. این مظاهرات در حقیقت معنی بیداری طبقه نسوان را بخصوص زنان شهری را در زمینه احقاق حقوق شان بیان میکند. (همان منبع، ص ۲۹۱)

کبر انور زائی، اولین وزیر زن در حکومت هاشم میوندوال، از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ و بعد در کابینه نورا احمد اعمد اعمادی از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ بود که مقام وزارت صحت عامه را بدوش داشت. دومین

وزیر زن، شفیقه ضیائی بود که بحیث وزیر مشاور، در کابینه دوم اعتمادی از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ و همچنان در کابینه داکتر محمد ظاهر از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲ خدمت کرد. این دو خانم از جمله سابقه دارترین معلمان نسوان و دارای تحصیلات عالی بودند و خدمات ارزنده در زمینه های مختلف نهضت نسوان انجام داده اند. کبرانورزائی قبل از وزارت صحت عامه، بحیث مدیر لسیه ملالی و بعداً رئیس موسسه نسوان ومدتی رئیس موسسه مبارزه با بیسوادی، ایفای وظیفه کرده بود.

گذشته از اینها، صالحه فاروق اعتمادی رئیس موسسه نسوان در اخیر عهد صدارت محمد داود ودوره صدارت دکتور یوسف، بعدها وزیر کار و تأمینات اجتماعی در عهد دکتور نجیب الله، معصومه عصمتی، فعال سیاسی و نویسنده و وزیر معارف در حکومت خالقیار، دکتور عالیہ پوپل استاد پوهنتون، شاهدخت بلقیس رئیس انجمن زنان رضا کار، نظیفه غازی نواز رئیس ریاست نرسنگ، میرمن رقیه ابوبکر وکیل در پارلمان، حمیرا سلجوقی سناتور انتصابی و عزیزه گردیزی سناتور انتصابی در مجلس سنای افغانستان، داکتر اناهیته راتب زاد، فعال سیاسی وکیل دوره ۱۳ شورای ملی، و در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق وزیرکار و امور اجتماعی، وزیر تعلیم و تربیه و رئیس سازمان زنان و در اخیر رئیس کمیته صلح و همبستگی افغانستان بود.

علاوه بر اینها، خانم جمیله پلوشه فعال سیاسی و عضو کمیته مرکزی ح ۰ د ۰ خ ۰ ا، جمیله ناهید استاد پولی تحنیک و شفیقه رزمنده رئیس سازمان زنان، دلارا محک اولین رئیس سازمان زنان افغانستان در رژیم حزب دموکراتیک خلق، داکتر عزیزه بابی رئیس نرسنگ و مدتی رئیس سازمان زنان افغانستان، فریده پروانی معاون

کدوری سازمان زنان، ثریا پرلیکا رئیس اتحادیه سراسری زنان افغانستان، مستوره ده نشین معاون سازمان زنان، شریفه پنجشیری معاون کدوری سازمان زنان، سلامت تولقون رئیس کودکستانها، فیروزه قوماندان کندک ملیشای زنان، نجیبه آرش عضو پارلمان و منشی ناحیه ۱۱ حزبی شهر کابل، کریمه کشتمند رئیس کودکستانها، روشن حیرن وکیل پارلمان، نجیبه صدیق استاد پولی تخنیک، سمونوال محبوبه جبار استاد اکادمی پولیس، خاتول محمدزی یگانه جنرال زن در اردوی افغانستان، دکتور ترینا رئیس عمومی انجمن رهنمای خانواده، دکتور صفیه زلمی رئیس متوسطه طبی وزارت صحت عامه، دکتور مهتاب زیوری معاون موسسه فارمسی، سلطانه امید لاروی معاون سازمان زنان و بعد معین سواد آموزی در وزارت تعلیم و تربیه، ملیحه منصوروی روشنفکر، داکتر عزیزه معاون موسسه توبرکلوز. داکتر مسعوده جلال فعال سیاسی و کاندیدای ریاست جمهوری در دوره اول انتخابات ریاست جمهوری در ۲۰۰۴، ثریا نورستانی معین وزارت معارف، داکتر سهیلا صدیق متخصص جراحی و وزیر صحت عامه در حکومت عبوری کرزی، که عمرش را در شفاخانه چهارصد بستر اردو، وقف خدمت به مجروحان بی دست وپای جنگ ۲۳ ساله در کشور نموده است، پروین مجروح نویسنده و صاحب نظر در مسایل اجتماعی و حقوق زنان. میرمن آرین یون نماینده مردم جلال آباد در لویه جرگه اضطراری، انجنیر راضیه وردک عضو لویه جرگه اضطراری، انجنیر ضیاء کاکر عضو لویه جرگه اضطراری، ویرانگه ساپی عضو لویه جرگه اضطراری، داکتر ثریا یوسفزی عضو لویه جرگه اضطراری، صایمه خوگیانی عضو لویه جرگه اضطراری، میرمن ملالی عضو لویه جرگه اضطراری، هریکی

از این زنان با شهامت افغان که از ولایت ننگرهار در لویه جرگه اضطراری شرکت کرده بودند، به پیروی از میرمن یون اعمال تفنگ سالاران تنظیمی را به نوبت محکوم کردند و خواهان محاکمه آنها در دادگاه های بین المللی و خلع سلاح هرچه سریع تر تفنگ سالاران شدند. رونا منصوری نماینده زنان در نخستین کنفرانس بن، محبوبه حقوقمل، استاد پوهنتون و بعد وزیر مشاور و فعلاً عضو پارلمان، حبیبه سرابی وزیر امور زنان در دولت انتقالی (فعلاً والی بامیان)، آمنه افضلی عضو کمیسیون حقوق بشر افغانستان و عضو کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید، نجیبه شریف معاون وزارت امور زنان و ثریا صبحرنگ معاون فنی وزارت امور زنان و هنگامه انوری نماینده جامعه مدنی افغانستان، فتانه گیلانی فعال سیاسی حقوق زنان، فاطمه گیلانی رئیس سره میاشت (هلال احمر)، خانم راحیل مجددی نویسنده و پژوهشگر و ثریا سدید، فعال امور اجتماعی در امور آوارگان افغان و زن شایسته سال ۲۰۰۱ در آمریکا، جمیله مجاهد مدیر مجله ملالی، یلدا هاشمی طاهری ژورنالیست، تاجور کاکر عضو لویه جرگه اضطراری (زنی که در لویه جرگه اضطراری خطاب به برهان الدین ربانی گفت: چرا به ناموس زنان تجاوز کرده و آنان را کشتی؟ و چرا این همه بیوه درکشور داریم؟ باید از مردم افغانستان بخاطر کشتار و تجاوز بر ناموس زنان عفو بخواهی، مگر برهان الدین عفو نخواست)، معصومه احمدی فعال سیاسی، اسما حبیب و ناجیه عدیل گزارشگران بی بی سی در کابل و لینا روزبه حیدری نطاق تلویزیون آشنا، نویسنده و شاعر، شایسته سعادت نطاق پشتوی تلویزیون آشنا، ماریا دارو نویسنده و پژوهشگر و غیره زنان با دانشی که من متاسفانه با نام و نشان همگی شان فعلاً اشنایی ندارم. و اما لازم میدانم از خانم ملالی جویا،

شجاع ترین زن افغان که پس از سخن رانی در لویه جرگه قانونی اساسی به شهرت جهانی رسید و بعد به عضویت در ولسی جرگه از سوی مردم فراهم انتخاب گردید و بعلت طویل خواندن پارلمان، با توطئه رئیس ولسی جرگه (قانونی) به تعلیق سوق گردید، مگر دست از مبارزات خود نگرفته است و بارها از سوی نهادها و سازمان های مدافع حقوق بشر و حقوق زنان در اروپا و آمریکا و استرالیا با گرفتن جوایز معتبر مورد تقدیر قرار گرفته است، و خانم شکرپه بارکزی عضو پارلمان، فعال حقوق زنان افغانستان و داکتر سیماسمر (عضو شورای مرکزی حزب وحدت) وزیر امور زنان در حکومت موقت و فعلاً رئیس مستقل کمیسیون حقوق بشر افغانستان و فوزیه کوفی عضو پارلمان یاد کنم.

در عرصه خدمات طبی و عدلی:

پس از نهضت نسوان در ۱۹۵۹ در دوران ظاهرشاه و جمهوریت داود خان و رژیم حزب دموکراتیک خلق، زنان در تمام عرصه های تولیدی، آموزشی و خدماتی سهم گرفتند. در عرصه صحت عامه، صدها داکتر و طبیب و پرستار زن در شفاخانه های مرکز و ولایات مشغول کار و خدمت بودند.

فاکولته طب نسوان دوسال قبل از رفع چادری یعنی در سال ۱۳۳۷ در محوطه شفاخانه مستورات زیر نظر پوهنزی طب پوهنتون کابل شروع بکار کرد که در سال ۱۳۴۰ هنگام شمول دختران در پوهنتون، مشمولین فاکولته طب نسوان مشترکاً با سایر محصلین در پوهنزی طب کابل به تحصیل پرداختند و اولین گروپ داکتران زن در سال ۱۳۴۴ از پوهنتون کابل فارغ گردیدند که عبارت بودند از: نادره افضل، لیلا آصفی، صابره نصیر، جمیله دفتری، مسعوده

صمیم، عطیه مختارزاده، کریمه رشیدی، فریحه و اناهیتا راتب زاد. بعد از رفع چادری، تربیه داکتران و سایر همکاران طبی نسوان در تمام رشته ها طبی مخصوصاً در ساحه نسائی و ولادی خدمات ارزشمندی در حفظ صحت طفل و مادر انجام داده است. ارقام ذیل گویای این حقیقت است: درسه شفاخانه کابل مخصوص نسوان در سال ۱۳۵۴ به تعداد ۱۵۰ داکترزن، ۵۷۲ نرس، ۴۰۲ قابله، ۸۲ معاون نرس، ۳۸ عملیه واکسن، ۳۰ معاون لابراتوار از طبقه نسوان خدمت میکردند. شفاخانه های مخصوص نسوان عبارت بودند از شفاخانه مستورات، زایشگاه (ملالی زیژنتون) و کلینیک های مربوط انجمن رهنمای خانواده. (زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد، ص ۲۸۷)

در آن دوره افزون بر آنکه هزاران زن به عنوان استاد و معلم و سر معلم و مبصر و مفتش در خدمت فرزندان وطن قرار داشتند، در عرصه عدلی و قضائی نیز تعدادی از زنان تحصیل یافته افغان راه یافتند.

تا قبل از نهضت روی لوچی، دستگاه عدلی و امنیتی کشور بطور کامل در دست مردان بود و هیچ زنی در آن راه نداشت. بروز مسایل مختلف مربوط به زنان، ضرورت وجود کارمندان عدلی و امنیتی از طبقه زن را لازمی و حتمی ساخت. روی این ضرورت بود که پوهنتون کابل در پوهنخی های حقوق و شرعیات یک تعداد دختران را برای کدرهای قضائی تربیه نمود و در اکادمی پولیس نیز یک تعداد دختران را شامل تحصیلات عالی نمود.

بقول داکتر کاظم، حکیمه (مستمندی) نورستانی و انیسه امام، از جمله اولین مدعی العموم یا سارنوالان نسوان بودند که در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) در کدر وزارت عدلیه در محکمه اختصاصی اطفال

شروع بکار کردند و همچنان در سال بعد پنج خانم فارغ التحصیل پوهنخی حقوق به حیث اولین قضات نسوان در محاکم اختصاصی شامل کار شدند. ثریا پرویز، نجیبه نجیب، شایسته نوایی، راحله حبیب، و علیا عابد. از آن بعد تعداد بیشتری بعد از فراغت تحصیل در این رشته بکار آغاز کردند. در رشته پولیس جمیله نعیم اولین زنی بود که به حیث صاحب منصب پولیس بعد از فراغت از اکادمی پولیس در سال ۱۹۶۸ شامل خدمت گردید. (همان منبع، ص ۳۹۳)



نمونه‌ی از وضع زنان در موسسات تحصیلی در ۱۹۶۰

در عرصه مطبوعات و گوندگی :

با تاسیس شعبه ژورنالیزم در چوکات پوهنخی ادبیات و علوم بشری، و اعزام یک عده خانمها غرض تحصیلات عالی به خارج، قشر مسلکی ژورنالیستان از طبقه نسوان در حلقه فرهنگی و اطلاعات و مطبوعات کشور تبارز نمود که به سرعت نقش آنها رو به توسعه گذاشت و یک تعداد آنها به گرداندگی مجلات،

روزنامه وسایر نشرات چاپی کشور شروع بکار کردند. از جمله میتوان از این خانمها نام برد: ماری- مصحح روزنامه هیواد، فهیمه ایوبی- راپورتر کابل تایمز (بزبان انگلیسی) و متصدی صفحه مخصوص زنان، فریده- متصدی قسمت زنان در روزنامه انیس، نادیه - معاون مجله ژوندون، نفیسه عباسی- مدیره مجله میرمن) یگانه نشریه سابقه دار مخصوص زنان که از طرف موسسه نسوان، به نشر میرسید) وهمچنان ملیحه ظفر مدیر مسئول مجله افغانستان که به زبان های انگلیسی و فرانسوی در انجمن تاریخ به نشر میرسید و اصفه اعتمادی مدیر مسئول مجله "سره میاشت". البته بعد از آن سلسله همکاری زنان در ساحه فوق روز بروز بیشتر شده رفت. (همان منبع، ص ۳۹۶)

البته یکی از عرصه های دیگر مسلک ژورنالزم، فن نطایق و گویندگی در رادیو و تلویزیون کشور بود. دستگاه رادیو کابل و سپس تلویزیون افغانستان چهره های زنان موفق را در این عرصه به جامعه معرفی نموده اند، از آنجمله بودند: لطیفه کبیر سراج نطایق، فریده انوری نویسنده و دیکلماتور نامدار رادیو و تلویزیون افغانستان، ذکیه کهزاد نطایق موفق رادیو و تلویزیون، ثریا پکتیانی نطایق ورزیده زبان پشتو، فریده پاکتین نطایق، سیما شادان نویسنده و دیکلماتور، وسیمه عباسی نویسنده و نطایق، شفیقه محمود حبیبی نطایق، سهیلا اصغری نطایق و دیکلماتور زبان پشتو، مینه بکتاش نطایق، نجیبه شریف نطایق، مرضیه عدیل نطایق، جلیله توخی نطایق، ثریا خادم نطایق، زهره رهگذر نطایق، فوزیه میترا نطایق، زهره انصاری نطایق، غوثی خاوری نویسنده، شاعر و نطایق، شریفه پاخون، زهره یوسف داود نطایق، صایمه اکبر نطایق، آمنه زیرک نطایق، فوزیه امین زی نطایق، گلجان نیکیار نطایق، فریده هوډ نطایق،

رابعه غربین نطق، پروین هاشم منصور نطق، جمیله زمان انوری نطق، فوزیه وهابزاده نطق، نبیله همایون نطق و دیکلماتور ، مستوره یوسفی نطق ، زرغونه ژواک نطق و نویسنده.

در عرصه شعر و ادبیات :

در این عرصه نیز زنان نامداری عرض وجود کرده اند: سیوژمی زریاب داستان نویس، مریم محبوب داستان نویس ، سلطانه مولانا زاده داستان نویس، شکریه بارکزی ،عضو پارلمان، ژورنالیست و گرداننده مجله آئینه زن، پروین پژواک داستان نویس و شاعر، حمیرا نگهت دستگیرزاده شاعر، لیلا صراحت روشنی شاعر، ثریا واحدی شاعر، لیلا کاویان شاعر، خالد فرغ شاعر، بهار سعید شاعر، فوزیه رهگذر شاعر، فایقه جوادشاعر، فاطمه اخترشاعر، داکتر شفیه یارقین شاعر و پژوهشگر ، داکتر سامعه عبادی ژورنالیست و پژوهشگر عضو اکادمی علوم افغانستان ، داکتر یاسمین جنا شاعر و پژوهشگر تاریخ و عضو اکادمی علوم افغانستان فعلاً مقیم لندن ، داکتر کبرا مظهری مایار نویسنده و شاعر پشتو، فعلاً مقیم کانادا ،طیبه سهیلا شاعر، زرغونه عبیدی شاعر، فایقه جواد شاعر، خالد لهیب نیازی شاعر، نادیه فضل شاعر، فاطمه اختر شاعر، شهید مینا شاعر و فعال سیاسی حقوق زنان ، ناجیه کریم قیومی شاعر، مریم ناصری شاعر پشتو . ثریا کریمی گرداننده رادیو کابل در شهر گوتنبرگ سوئد، شکریه رعد داستان نویس،عالیه راوی اکبر شاعر و نویسنده دکلما تور ، و ده ها زن روشنفکر دیگر که من متاسفانه نام های شانرا نمیدانم.

در عرصه هنر آوازخوانی و تیاتر:

خانم پروین، آزاده، افسانه، زرغونه (این زنان قبل از نهضت روی لچی در زیر چادری به آواز خوانی در رادیو کابل می پرداختند)، رخشانه، استاد مهوش، هنگامه، فرشته سما (خواهر هنگامه)، پرستو، پلوشه، وجیهه رستگار، سلما جهانی، سهیلا زلاند، سارا زلاند، ژیلا، نغمه، سیما ترانه، پریسا مرسل، لاله، عزیزه، شهلا، قمرگل، گلشن، رشیده ژاله، ملینا، بخت زمینه، زینب هروی، زلیخا، زرین، بنفشه مجاز، ثریا مژگان، سپوژمی، رعنا، زلیخا، ستاره هروی، فتنه، فرح، فرشته، گلالی، ماری مهتاب، مریم، مرجان، مینا، ماه پیکر، ناهید، نادیه، نرگس، وژمه، هما، و غیره.

در عرصه تئاتر و هنر سینما:

«حبیبه عسکر» نیز از نخستین زنانی بود که به تئاتر راه پیدا کرد و «۳ تابلو»، نمایشنامه‌ای بود که توسط او کارگردانی شد و بر روی صحنه رفت. از دیگر زنانی که در تئاتر نقش بازی کردند، می‌توان از «پروین صنعت‌گر»، «شریفه دانش»، «مخفی کابلی»، «زرغونه آرام»، «زلیخا نورانی»، «نورتن نورانی»، «مزیده سرور»، «زکیه کهزاد»، «اقلیما مخفی»، «یاسمین یارمل»، «جمیله ایمن»، «زلیخا نگاه»، «هما مستمندی»، «نجیبه دنیا»، «میمونه غزال» و «فاطمه پایا» نام برد. از مهم‌ترین اقداماتی که برای تئاتر زنان در این دوره برداشته شد، تأسیس سالن نمایش «زینب ننداری» برای زنان بود.

در عرصه خدمات و تولیدات اقتصادی:

پس از شروع نهضت نسوان در ۱۹۵۹، زنان در تمام عرصه‌های تولیدی، آموزشی و خدماتی سهم گرفتند. در عرصه صحت عامه و خدمات طبّی، هزاران داکتر و طبیب و پرستار زن

در شفاخانه های مرکز و ولایات مشغول کار و خدمت بودند. و در عرصه آموزش و پرورش (تعلیم و تربیت)، ده ها هزار زن به عنوان استاد و مدرس و معلم و سرمعلم و مبصر و مفتش در خدمت فرزندان وطن قرار داشتند.

پس از نهضت نسوان در کشور، زنان در کارخانه جات مرکز و ولایات به نحو چشم گیری در امر تولید سهم داشتند. در عرصه خدمات پلیس و اردو، بسیاری زنان در این دو زمینه در سالهای جمهوریت داود خان شامل کار شده بودند و در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق نیز یکارشان ادامه دادند و مورد تشویق بیشتر قرار گرفتند. در حالیکه زن افغان در روستاها مجبور است بچه بزاید و بزرگ کند، از مهمانان شوهر عزت داری میکند. در خامک دوزی لباس و تهیه غذا و آرد کردن گندم و جمع آوری هیزم برای تنور و پختن نان خشک و تهیه آب آشامیدنی ارچاه، نگهداری از باغچه و مزرعه نزدیک خانه و تهیه علوفه برای مواسی و اشتراک در جمع آوری حاصلات زمین، شوهر را یاری میرساند.

زنان روستائی بخصوص در بخش شمال و غرب و جنوب غرب با بافتن گلیم و قالین های مرغوب که بافت آن کار بسیار توانفرساست، اقتصاد خانواده و بلکه اقتصاد ملی را تقویت مینمایند. گفته میشود که زنان ترک تبار در این قسمت بیشترین زحمات را در بافتن بافی متحمل میگرددند، زیرا روزانه بیش از ۱۴ ساعت را باید بطور یک نواخت بر روی قالین بنشینند و ببافند و برای آنکه درد و رنج نشستن بر سر دوپا را تحمل کنند، مجبور میشوند مقداری تریاک بخورند تا درد خشکی پاها و کمر را احساس نکنند. زنانی که اطفال شیرخوار دارند، برای اینکه در کار بافتن اختلال پیش نیاید و مادران را وادار به شیردادن نکنند، مجبور میشوند بجای شیر به طفل خود

تریاک بخوراند تا طفل بخواب عمیق برود و احساس شیر خوردن نکند.

بدینسان بسیاری از زنان و اطفال ترک تبار متاسفانه معتاد به تریاک استند و این کار شاقه سبب میگردد تا عمر زن در میان اقوام ترکمن که اقتصاد متکی به قالین بافی دارند، بسیار پائین بیاید و اغلب زنان در ۴۵-۵۰ سالگی یا میمیرند و یا از پا می افتند و دیگر از عهده هیچ کاری بر نمی آیند. حتی گفته میشود در میان اقوام ترکمن مسکون در شمال کشور، زنان مسن که دیگر از بچه زائیدن فارغ باشند، نسبت به دختران جوان بیشرقیمت و خواستگاران زیاد تری دارند، زیرا او دیگر بچه نمی زاید تا در کار قالین بافی اوسکتگی وارد شود. برخی از مردان ترکمن دوتا سه زن مسن را محض بخاطر قالین بافی و یکی را هم جوانتر برای اموزناشوئی میگیرند و بدین وسیله زنان قالین باف مورد استنثار شدید مردان خود قرار می گیرند. در جنوب و شرق افغانستان، درحالی که مردان به تأمین امنیت روستا مصروف اند، زنان به امور زاعت می پردازند، همه امور از قلبه تادرو وخرمن کوبی را انجام میدهند. زنان در روستاهای مرکزی افغانستان به مالداری مصروف اند، تولیدات لبنی خویش را از طریق تاجران به بازارها عرضه میکنند و هم در امور رسیدن پشم وبافتن گلیم ونمد وپارچه های پشمی می پردازند واز فروش آن فامیل امرار حیات میکنند. (مقاله داکتر کاظم، موقوف زنا افغان در جامعه مدرسار افغانستان، قسمت سوم، افغان جرمن آنلاین، ۱۴/۱۱/۲۰۱۴)

حضور زنان در عرصه جهاد و مقاومت :

زنانی که در این عرصه از خود شهامت نشان داده اند، بدون شبهه بسیار زیاد بوده اند، از آنجمله میتوان از ناهید شهید نام برد که در روز اول ثور ۱۳۵۹ در کابل در پیشاپیش مظاهره یی برضد حضور قشون شوروی در کشور حرکت میکرد مگر متاسفانه که از طرف تفنگداران رژیم هدف گلوله باری قرار گرفت و همراه با ۱۳ تن دیگر از دوشیزه گان تظاهرکننده به قتل رسیدند. عبدالرحمن پژواک، شاعر و نویسنده و سیاستمدار نامدار کشور بعدها رساله «هدیه به ناهید شهید» را بنام او نوشت و اهدا کرد. یادش گرامی باد. یک تعداد نام های دیگر از این زنان شجاع اینطور بمارسیده است :

فاطمه یاسر مسئول تنظیم زنان حزب اسلامی، خورشید فعال سیاسی حزب اسلامی ، حمیده صدیقی مالک مکتب ام سلمه و دارالحفاظ، آمنه افضلی فعال سیاسی جمعیت اسلامی، آمنه منہاج، سارا ظریف، سهیلا مسعود، زرغونه قانونی ، صدیقه بلخی (دختر سید اسماعیل بلخی)، قدریه یزدان پرست، رئیس سازمان زنان مسلمان، هما فیض مسئول تشکیلات ، ملیحه صافی فعال سیاسی جمعیت اسلامی، فاطمه گیلانی فعال سیاسی محاذ ملی، پوهنوال محبوبه حقوقمل ، راضیه معصوم، خانم راحیل مجددی نویسنده و پژوهشگر، قوماندان آجه، زن شجاعی که با هفت فرزندش در منطقه ولسوالی بهسودولایت وردک فرماندهی یک جبهه جهادی را بدوش داشت و جسورانه آن را رهبری میکرد. قدسیه فعال تعلیم و تربیه ، مسعوده آموزگار فعال تعلیم و تربیه . (رک: دگروال متقاعد آقاسعید، از جاسوسی تا وزارت، ص ۱۹۶-۱۹۸)

جمعیت انقلابی زنان افغانستان :

در سال ۱۳۵۶ گروهی از زنان آگاه افغان در کابل دست به ایجاد یک سازمان سیاسی بنام «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) زدند. هدف این زنان دفاع از حقوق زنان افغان و مبارزه با خشونت علیه زنان و افشای موارد نقض حقوق زن بود، در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق عرصه فعالیت برای جمعیت در کابل تنگ شد، به ناچار به پاکستان رفتند و در آنجا برضد حضور قشون شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و نیز علیه بنیادگرایان اسلامی افغانستان و همچنان برضد حکومت قرون وسطایی طالبان به فعالیت های خود ادامه دادند. بنیان گذار این سازمان «شهید مینا» بود که در سال ۱۹۸۷ از طرف عمال دولتی یا حزب اسلامی با دوتن دیگر در شهر کوئته پاکستان ترور شد. بنابر نوشته سهیلا وحدتی: «راوا» (جمعیت انقلابی زنان افغانستان) در سال ۱۹۷۷ تاسیس یافته و فعالانه در راه دفاع از حقوق زنان افغان و در راه افشای جنایات حاکمان افغانستان علیه زنان در هر دوره کوشیده اند.



خانم مینا، بنیان گذار سازمان "راوا"

در سایت راوا، در بخشی از یاد نامهٔ ۳۷ مین سال روز درگذشت مینا آمده است که: "او اولین زنی در افغانستان بود که فکر ایجاد تشکیلات مستقل برای زنان را کرد و در ۲۳ سالگی یعنی در بسیار جوانی «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» را بنیان نهاد. او دریافته بود که زنان افغان بعلت بار گران فقر اقتصادی، ستم و تبعیض گسترده‌ی جنسی، حاکمیت فرهنگ تباه‌کننده فئودالی و مردسالاری و سایر عوامل، این لایه ستم‌دیده وطن ما ظرفیت بسیار بالای عمل و آگاهی انقلابی را در خود داشته و میتوانند با حضور خود در صف اول مبارزه جامعه را عمیقاً متحول سازند. مینا زنی بود که اعتقاد راسخ به اندیشه‌های انقلابی داشت و

به دلیل همین باورهای برگشت‌ناپذیرش بود که با شور و شوق فراوان و نترس همزمان پرچم مبارزه در برابر هر دو ابرقدرت آن زمان یعنی روس با مزدوران خلقی و پرچمی‌اش و فاشیزم امریکا با مزدوران بنیادگرایش را با استواری بر دوش کشید و تا سرحد نثار خون به تعهد خویش وفادار ماند. او حتی جهت اجرای وظایف سیاسی‌اش ترک تحصیل کرد. به همین دلیل از جمله موفق‌ترین زنان تاریخ افغانستان در امر سازماندهی و مبارزه بود."

فعالیت‌های این سازمان باعث شده که در سطح بین‌المللی به عنوان سازمانی از زنان مبارز افغانی شناخته شوند. اعضای این سازمان همواره با صراحت از مشکلات و مسایل زنان افغان و پایمال شدن حقوق زنان توسط دولت‌های حاکم بر افغانستان سخن گفته و میگویند. از جمله اقدامات این سازمان نمایش فیلم اعدام یک زن در استدیوم ورزشی کابل توسط طالبان بود که به طور مخفی توسط اعضای این سازمان فیلم برداری شده بود و در فستیوال فیلم

های مستند در شفیلد به نمایش درآمد. این سازمان هم اکنون اقدامات زن ستیزانه دولت کابل را، از جمله اخراج زن هایی که ازدواج کرده اند از مدارس، در سطح بین المللی افشاء نموده و خواهان حمایت همه جهانیان از حقوق زنان افغانستان می باشد. از فعالیت های این سازمان انتشار مجله «پیام زن» می باشد که به زبانهای انگلیسی و اردو نیز منتشر میشود.

صفحه انترنتی این جمعیت www.rawa.org حاوی مطالب خبری، و روشنگری افشاگرانه در باره وضعیت جاری و گذشته افغانستان است که به چند زبان از جمله فارسی، و انگلیسی میباشد.» (منبع: سایت آریایی ، ۲۳ دسامبر ۲۰۰۳، سایت راوا)

فصل ششم

برخی نخبه گان و فعالین کمک های بشردوستانه

هنديه ، دختر شاه امان الله و

فعال کمک های بشردو ستانه



شاهدخت هندیه دافغانستان در ۷۰ سالگی در روم

سرگذشت هندیه جان دافغانستان، بهترین سرمشق وطن پرستی و مرحم دوستی یک زن افغان در برون از کشور است. آنرا بخوانید و بدوستان خود نیز آنرا سفارش کنید. هندیه زن با احساس و وطن دوست افغانی است که از آغاز بحران افغانستان در ۱۹۸۰ تا کنون با تلاش های خستگی ناپذیر شخصی صدها هزار دالر به اطفال بی سرپرست افغانستان کمک رسانده ، ولی یکبار هم از خود نام نبرده است که این کمک ها توسط او (فلان بنت بهمان) ارسال شده است.

هنديه در شهر روم پایتخت ایتالیا زندگی میکند و در حالی که افغانستان را تا نوشتن این سطور بیش از یک بار ندیده است ، اما چنان به افغانستان و مردمش عشق میورزد که یک سوم از عمرش را در راه کمک به مردم محتاج و بخصوص اطفال یتیم و بیگس در ۲۵ سال اخیر بسر رسانده است.

پس از آنکه قشون سرخ افغانستان را اشغال نمود و مردم مجبور به ترک یار و دیار خود شدند و به پاکستان در کمپ های مهاجرین آواره و در بدر

گردیدند، او دامن همت به کمر زد و تمام خرد و آگاهی های خود را در مورد وضعیت رقت بار زنان و کودکان آواره و بی سرپرست افغان در پاکستان که بر اثر تجاوز ارتش شوروی بر افغانستان پیش آمده بود، برای مجامع و سازمان های مدافع حقوق زنان و کودکان، از جمله سازمان یونیسف و یونسکو در پاریس و حزب ملی زنان فرانسه و سازمانهای مشابه در لندن و بروکسل و اطریش توضیح و تشریح کرد و توجه و همدردی این نهادها را برای نجات کودکان و مادران شان از این وضع اسف بار جلب نمود. همچنین او با ایراد کنفرانس ها در مجامع عمومی ایتالیا و در مدارس و مکاتب آن کشور، در مورد وضع کودکان بی سرپرست افغان بطور همه جانبه و گسترده ای تبلیغ کرد و ده ها هزار دالر حق الزحمه از مدرک این کنفرانس ها را به کودکان بی سرپرست افغانستان در پاکستان ارسال نمود.

افزون برین، کار تعجب آور و تحسین برانگیز خانم هندیه این است که او حتی سالون نشیمن خود را در روم، برای اطفال ناقص الاعضاء یعنی کودکان بی دست و بی پاو کور افغانی که در آن شهر کس وکوی نداشته اند اختصاص داده بود. برطبق اظهارات یکی از اقارب نزدیکش در اتاق پذیرایی بجای گذاشتن موبل های نشیمن، چهار چپرکت گذاشته و از بیمارستان های شهر روم اطفال افغانی را که برای مداوی چشم ویا دست و پای به ایتالیا آورده میشدند، پس از خروج از شفاخانه، برای بهبودی کامل بخانه خود می برد و از این مریضان نگهداری میکرد.

خودش براین توضیح داد: اطفالی که پای ندارند، یک سال ضرورت است تا استخوان پا درست بشود و اگر لازم باشد که پای قطع شده توسط وسایل بخصوصی کشیده شود، یک سال و نیم دیگر ضرورت است. خانم هندیه دونفر از اینگونه اطفال را که پا های شان کشیده میشد به نام های نفیسه و شادبخان را به خانه خود برد و از هریک آنها تا د و نیم سال نگهداری کرد. طبعاً این نگهداری شامل غذا و ادویه و درست کردن بستر خواب و حمام دادن و شست

وشوی سر و صورت اطفال نیز میگردد و این همه تکالیف را هندیه شخصاً بدوش میگرفت. او تا کنون ۴۰ نفر از جمله ۶۵ طفل افغانی را که جهت تدوای به ایتالیا رفته اند، بخانه خود برده و از یک ماه تا دونیم سال از آنها مثل یک مادر مهربان نگهداری نموده است.

باری برای من در تلفن تعریف میکرد که اطفال افغان در حمام از برهنه شدن می شرمند و آنهای که دست دارند ولی پای ندارند و میتوانند با دستان خود به آنهایی که دست ندارند کمک کنند، مگر حاضر نمی شدند تا سر و بدن طفلی را که دست ندارد، با صابون و یا کیسه بشویند و من مجبور بودم این کار را بکنم. خانم هندیه از کمک به این گونه اطفال هرگز خسته نمی شود و از انجام چنین کارهای که حتی برای والدین اطفال هم خسته کننده است، اظهار نگرانی نمیکند. او اینکار را برای ۱۷ سال تمام انجام داده است.

هر وقت من با هندیه «دافغانستان» صحبت میکنم و از اومی پرسم که چه میکند و چه برنامه دارد؟ جواب می دهد می خواهد به فلان شهر برود و در باره اطفال افغانستان کنفرانس بدهد و توجه مردم را برای کمک به آنها جلب کند. می پرسم این کمکها را چه گونه انتقال میدهد؟ پاسخ میدهد، بدست شخص امینی که به افغانستان برود، میدهم تا برای اطفال فقیر ویتیم برساند.

آخرین کمک او برای اعمار مکتبی بنام تنگی قلعه که ظرفیت ۹۰۰ شاگرد را دارد و در نزدیکی کابل اعمار میشود، حدود ۳۰ هزار یورو داده است. هندیه این کمکها را از مدرک کنفرانس هایی تهیه میکند که در مورد افغانستان در شهرها و کشورهای مختلف ایراد مینماید. او گفت سه کنفرانس در ژنیو و وین ایراد کردم و حق الزحمه این کنفرانسها را به حساب بانکی یک موسسه ساختمانی خارجی به کابل انتقال دادم. او میگوید: هر وقت در جایی از من دعوت بشود که کنفرانس بدهم من در بدل این کنفرانس پول دریافت میکنم و این پولها را به افغانستان می فرستم و در سال ۲۰۰۲ ده هزار دالر توسط حمیرا دختر سردار ولی برای اطفال بی سرپرست کابل فرستادم تا به

مستحقین آن توزیع کند. علاوه بر این در سال ۲۰۰۳ در شهرهای دیگر ایتالیا کنفرانس های داده ام که در بدل یکی ۳۲۰۰ یورو و از دیگری ۵۰۰۰ یورو و از یکی دیگر ۷۰۰۰ یورو گرفتیم و آن پول را برای اعمار مکتب به افغانستان فرستادم. خانم هندیه جان در سال ۲۰۰۴ برای توضیح دادکه پول اكمال مکتب نهصدنفره تنگی قلعه را به انجوی قراردادی تادیه کرده واکنون برای در ودروازه و میز وچوکی آن پول تهیه میکند.

اکنون شماخواننده گرامی مینوانید بسنجید که تکمیل یک مکتب با چقدر پول ضرورت دارد وتهیه آن از موسسات خارجی چقدر دویدن وتلاش میخواهد.

هنديه گفتم: در نظر دارم بعد از این برای دخترانی که بی سرپرست اند و شب جای بودوباش ندارند، پول تهیه کنم و بفرستم تا از گرسنگی نمیرندیا مورد تجاوز زورمندان قرار نگیرند.او همچنان در نظر دارد تا فلم «أسامه» ساخته صدیق برمک را در اطریش معرفی کند و از این طریق به دختران و کودکان خیابانی کمک جمع آوری کند و به افغانستان بفرستد.هنديه به زبانهای ایتالیائی ، فرانسه و جرمنی کنفرانس میدهد ، ولی به زبان فارسی درحالی که بخوبی صحبت میکند ،نوشتن وخواندن نمیتواند .

خانم هندیه اکنون ۸۷ سال دارد و در این سن وسال که انسان ضرورت به خدمتگار دارد مگر او خود در خدمت هموطنان خود است . همان هموطنانی که پدر و مادر و برادران و خواهرانش را از کشور آبانی شان تبعید کرده بودند. درحالی که هیچ گناهی جز آزادی و سرافرازی مردم افغانستان نداشتند.

این پدر و مادر بزرگوار اعلیحضرت شاه امان الله غازی و ملکه ثریا بودند. هندیه نهمین فرزند ملکه ثریاست و نه ماهه در شکم مادر بود که با پدر ومادر و وابستگانش مجبور شدند افغانستان را ترک بگویند. به سخن دیگرشاه امان الله غازی و ملکه ثریا با خانواده شان در ۲۳ می ۱۹۳۹ از راه چمن وارد هندبرتانوی شدند و توسط یک قطار راهی بمبئی گردیدند و هندیه در هفتم جون

۱۹۳۹ در شهر بمبئی هندوستان بدینا آمد. بگفته برادرش سردار احسان الله دافغانستان هنگام تولد هندیه عده یی از هندیها از شاه امان الله خواهش کردند تا برای آنکه هندهمیشه درخاطر شاه و خانواده اش باقی بماند نام نوزاد را هندیه بگذارند، وشاه هم این خواهش را پذیرفت و سپس هندیه با وابستگان خود به ایتالیا آواره شد و در شهر روم رشد یافت و تحصیلات مقدماتی خود را در روم و سپس در سویس به سر رساند .

در ۱۹۵۱ هندیه با کاظم ملک ایرانی ازدواج نمود و به ایران رفت و در شهر مشهد اقامت گزید. هندیه از شوهر ایرانی خود صاحب دو دختر به نامهای ثریا (متولد ۱۹۵۴) و همدم (متولد ۱۹۵۸) شد. اما این پیوند بیش از ۸ سال دوام نیاورد. زیرا کاظم ملک مانعی در راه پیشبرد کارهای بشردوستانه هندیه میشد و بنابراین هندیه در حالی که ایران را سخت دوست میداشت ، مجبور شد از کاظم ملک جدا شود و در سال ۱۹۵۸ به روم نزد والدین خود برگردد.

داستان ازدواج شاهدخت هندیه با کاظم ملک ایرانی هم شنیدنی وهم جالب است. از خانم هندیه پرسیدم که چگونه با کاظم ملک ایرانی آشنا و ازدواج کرده است ؟

او با مهربانی و خنده که نشان از تربیت ذاتی و خانوادگی وی میکند، پاسخ داد: کاظم ملک دوست برادرم در مکتب بود وهمیشه به خانه ما می آمد. من در آن موقع به کورس رقص میرفتم . یک روز که کاظم ملک در خانه ما نشسته بود، من به مادر جانم گفتم که وقت شروع کورس کم مانده است وباید من عجله کنم تا خود را به وقت بکورس برسانم. کاظم ملک گفت من باماشینم میتوانم هندیه را برسانم وباز پس برگردم. مادرم گفت : از این چه بهتر که کاظم ملک ترا با ماشین خود به کورس میرساند، اگر با ماشین او بروی به وقت خود میرسی، گفتم خویست. بعد به ماشین کاظم ملک نشستم وماشین بسوی آدرس کورس حرکت کرد. وقتی نزدیک کورس رسیدم، گفتم همینجا ماشین را نگهدار

من پیاده میشوم. کاظم گفت: میتوانم تا ختم کورس من اینجا منتظرت بمانم؟
گفتم نخیر من خودم میتوانم بیایم. کاظم ملک گفت: میدانی هندیه جان! من عاشق
تو هستم و اگر روزی ترا خواستگاری کنم و ترا بمن ندهند من خودم را میکشم.
گفتم منکه اصلاً ترا دوست ندارم و بدون رضایت من پدرجانم هرگز چنین
تصمیمی نمیگیرد. او گفت اینرا نگو که بخدا همین اکنون خودم را میکشم. گفتم
اختیار داری منکه ترا نمیخواهم. همینکه این حرفم را شنید فوراً یک قوطی
تابلیت را از جیبش بیرون آورد و گفت: قسم میخورم که اگر بازبگویی ترا
نمیخواهم خودم را با این داروها میکشم. گفتم اختیار داری! دیدم او تمام آن
تابلیتها را یکباره بدهن خود انداخت و قورت داد. گفتم چی میکنی، مگر دیوانه
شده ای؟ تابلیتها را تف کن و نخور! مگر او تابلیت ها را خورد و همانجا دیدم از
دهنش کف سفید بیرون می آید. تا کسی را صدا زدم و او را به شفاخانه بردم،
دکتران او را تحت معالجه گرفتند، مگر او بیهوش بود.

من بخانه آمدم و جریان را به مادرجانم گفتم. برادرم فوراً بسوی
شفاخانه حرکت نمود و تا فردا صبح کاظم ملک به هوش نیامد بود و بعد وقتی به
هوش آمد، برای برادر و پدرم گفته بود که اگر هندیه بامن ازدواج نکند، من
دوباره خود را میکشم. پدرجانم بخانه آمد و درحالی که مرا در بغل گرفته بود از
بینی من گرفت و گفت: تعجب میکنم که کاظم ملک عاشق این بینی یچق شده
درحالی که من از تو کرده دختران قشنگتری دارم. بعد از این ماجرا بود که من
بر اثر توصیه های مادر و پدرم به ازدواج با کاظم ملک راضی شدم تا زندگی یک
انسان را نجات داده باشم. اما وقتی ما به ایران رفتیم من بیکار بودم و این
بیکاری مراناراحت میساخت. بالاخره من یک شغل برای خود پیدا کردم و آن
شغل کمک به زنان فقیر و بیمار و جزامی بود، که کاری آسانی نبود. اما
کاظم ملک از این کارم راضی نبود و میگفت تو به چنین کارها ضرورت نداری
و این شغل را رها کن! بعد از مدتی من آن شغل را رها کردم و مسولیت
سرپرستی کودکان نوزاد از والدین معتاد را متقبل شدم.

با اینکارم نیز کاظم ملک راضی نبود و منکه به این کار خود علاقه بسیار داشتم، سخن کاظم ملک را رد کردم و بکارم ادامه دادم تا اینکه ادامه زندگی باملک مشکل شد. گفتم اگر بکار کردن من در این شغل راضی نیستی از هم جدا میشویم. بالاخره درحالی که دودختر بنامهای ثریا و همدم از کاظم ملک داشتم، از او جدا شدم و با دخترانم به ایتالیا برگشتم و به والدین خود پیوستم.

در سال ۱۹۶۶ هندیه با داکتر عبدالرؤف حیدر که در رشته اقتصاد از آلمان دکترا گرفته بود، ازدواج نمود. داکتر رؤوف همانست که در کابینه داود از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۴ وزیر تجارت بود. هندیه از داکتر رؤوف صاحب پسری بنام اسکندر است که اکنون ۳۶ سال دارد و با مادرش در روم زندگی میکند.

چند خاطره از شاهدخت هندیه دختر شاه امان الله:

در سیمناری که بمناسبت تجلیل از ۸۵ مین سالگرد استرداد استقلال کشور، زیر عنوان «اعلیحضرت غازی امان الله خان دخپلواکی ستوری» (اعلیحضرت غازی امان الله خان، ستاره آزادی) در شهر کلن آلمان در اوایل ماه اگست ۲۰۰۴ تدویر شده بود، من از سویدن و شاهدخت هندیه جان از روم و شاهزاده احسان الله و لیلی طرزی خانمش از سویس و مهمان دیگر از انگلستان و دیگر شهرهای اروپای مرکزی اشتراک ورزیده بودند. سیمنار از جانب (دافغانستان دکلتوری و دی تولنه) برهبری زرین انهوربا حضور تخمین ۸۰۰ نفر افغان در حومه شهر کلن برگزار شده بود و از ساعت ۳ تا یک بعد از نصف شب با اجرای برنامه های جالب علمی و هنری ادامه یافت.

هندیه دافغانستان دختر شاه امان الله در بیانیه خود گفت: هندیه دافغانستان دختر شاه امان الله در بیانیه خود از خاطرات پدرش متذکر شد و گفت: «از پدر مرحومم خاطرات فراموش ناشدنی دارم. در عین زمان خاطرات جالب و پیر محبت دارم. در دوران طفولیت ما هر روز رخصتی ما را

برای قدم زدن به پارکهای مقبول روم می بردند. در جریان سال هنگامی که روزها طولانی میشدما را به موتر خود به بیرون از شهر و به لب بحر می بردند. برای ما اطفال جشن بود، بخاطریکه با ما بازی میکردند وبا ما خوش ومهربان بودند. وقتی که هوا صاف می بود، پدرم خوش داشت که غروب را تماشا کند. وقتی که آفتاب نزدیک به غروب ورنگ سرخ و نارنجی و گلابی میشد، ایشان غروب را به حالت اکرام تا آخر تماشا میکردند. ما دورپدر جمع میشدیم اگرچه اطفال شوخ بودیم ، ولی در این لحظات خاموش می بودیم، چون میخواستیم به حالت متفکر پدرم احترام بکنیم.

از وقت طفولیت ما را تعلیم اسلامی دادند، سعی میکردند ما به وطن عزیز خود وملت افغانستان عشق وعلاقه پیدا کنیم. ما را مقابل خود ایستاده میکردند ومثل یک معلم خوب ما را درس تاریخ ودین اسلام میدادند. برای ما درس تاریخ قدیم وجدید افغانستان میدادند. راجع به پروژه های خود و آرزوهای خودبرای یک زندگی بهتر وآرامتر وخوشبختی زنان ومردان افغانستان وبرای یک افغانستان نوین، تشریح میدادند ومخصوصاً برای زنان، برای ما میگفتند: تا وقتی که زنان کشورتعلیم نداشته باشند، هیچوقت نمیتوانند اطفال سالم به محیط خانواده وجامعه تقدیم نمایند. قبله گاه ما همیشه در غم تعلیم وتحصیل ما ودرغم صحت ما بودند. واقعاً به اثرتشویق ایشان همه خواهران وبرادران من به تحصلات عالی رسیدند. مثل انجنیر احسان الله، همیشه از مصارف اضافی جلوگیری میکردند، مگر درقسمت تحصیل هیچوقت دریغ نمیکرد، باوجودیکه شرایط اقتصادی خوب نداشتیم.

پدرم از طفولیت برای ما عشق پایان ناپذیر به وطن را انتقال دادند. همیشه میگفتند که برای هر فرد افغانستان احترام داشته باشیم. غریب یا پولدار، مهم یا غیر مهم وبه تمام اقوام احترام بگذارید. این توصیه ها را من هرگز فراموش نکرده ام و فراموش نخواهم کرد.

مادرم ملکه ثریا، مادر شیرین و درعین حال بسیار جدی بودند. برای ما همیشه آداب و برخورد اجتماعی را یاد میدادند. مثلاً، چیزیکه من هیچوقت فراموش نمیکنم، میگفتند: حتی وقتی که میان خود حرف میزیند مواظب باشید، آن نفریکه تصادفاً از کنار شما تیر میشود، حرف های شما برایش برنخورد. میگفتند باید کمبود طرف مقابل را درک کنید، ولی خودتان جدی و عادل باشید. این قوانین برای زنده گی خیلی مهم است. من کوشش میکنم اینها را مراعات کنم ولی خیلی مشکل است و بعضی اوقات نمیتوانم همین توصیه ها را که از والدین خود به ارث برده ام به اولادهای خود انتقال دهم.

به مرور زمان ماهمه اولادهای غازی امان الله خان با زندگی خود مصروف شدیم، ولی همیشه با پدر رابطه خطی داشتیم. تا اینکه متأسفانه در سال ۱۹۵۹ پدرم سخت مریض شدند و در یک شفاخانه به ساعت هفت صبح روز ۲۵ اپریل ۱۹۶۰ چشم از دنیا بستند. هندیه افزود که بعد از هفتاد و پنج سال هنوز هم ملت افغانستان همیشه با احترام و با افتخار از ایشان یاد میکند و در قلب هر افغان جای دارند. به حیث دختر امان الله خان پدر بزرگوارم همیشه در قلبم و در خاطراتم زنده هست.» (سخنان هندیه جان مطابق ادبیات خودش ضبط شده است.)

هنديه دافغانستان در پاسخ پرسشی در باره آخرین روزهای حیات شاه امان الله گفت: شاه امان الله هنگامیکه بر بستر مرگ افتاده بود، از من خواهرش کرد تصدای استاد قاسم را برای آخرین بار به او بشنوانم تا تصور کند که او در افغانستان قرار دارد و در وطن خود چشم از جهان می پوشد. وطنی که باشندگان آن زمان طرفداری از او را نکردند و حالا متأسف هستند که مدت سلطنت شان زیاد طول نکشید. در این لحظه رعشه در صدا و دستان خانم هندیه پیداشد و بغض راه گلویش را گرفت و چون میخواست آب بنوشد نتوانست گیلای آب را بلند کند و دوباره گیلای را برجایش گذاشت و حضار با وجود تأثر برایش کف زدند تا تعادلش را دوباره دریابد، مگر نتوانست به سخنانش

ادامه دهد و به مشکل بجایش برگشت..سخنان خانم هندیه فضای محفل را سخت تحت تاثیر قرار داد و من متوجه بودم که بسیاری از زنان و مردان محفل هنگام شنیدن این خاطره و آن احساس عمیق وطن دوستی شاه امان الله میگريستند. روان آنشاه مردم دوست و آزادی خواه شادباد!

یکی دو خاطره تلخ

شاهدخت هندیه دافغانستان، روز ۳۰ اگست ۲۰۰۴ همراه نگارنده در دعوتی اشتراک ورزید که از طرف دوست گرامی و دیرینم انجنیرستارمینووال و خانم مهربانش دکتوررحیمه جان حمیدی در حومه شهر کلن ترتیب شده بود. قبل از عزیمت به محل دعوت من و هندیه جان فرصت یافتیم تا بر پل رودخانه راین در شهر کلن قدم بزنیم. از شاهدخت پرسیدم از اعلیحضرت مرحوم و ملکه مرحومه برای من تعریف کن که درخانه چه میکردند؟ گفت: پدرجانم بسیاری وقتها برای ما از افغانستان تعریف میکرد و سعی شان این بود که ما را با روحیه وطن دوستی تربیت کند. شاه تمام کارهای خانه را خودش انجام میداد: کار خرید مواد خوراکی و ترمیم خانه و رنگمالی و نجاری خانه را خودش میکرد. واگر موترش خراب میشد، مثل یک میکانیک موتر زیر موترش دراز میکشید و آنرا درست میکرد.



شاهدخت هندیه با سیستانی (۲۰۰۴)

مادرم متوجه تربیت ما بود و به ما یاد میداد که چگونه با مردم برخورد داشته باشیم و چگونه لباس بپوشیم و کدام لباس ها را در کدام موقع بپوشیم. چگونه در میان خود گپ بزیم که بکسی بر نخورد. می باید هیچوقت بر دیگران خورده گیری نکنیم و نخندیم. یادم است که همسایه ایتالوی ما که شنیده بود پدرم پادشاه افغانستان بوده و حالا در همسایگی او زندگی میکند، خواست به دیدن پدرم بیاید. روزهای تابستان و هوا بسیار گرم شده بود. یکبار دیدیم مردی که بسیار چاق بود و دریشی پشمی پوشیده بود به بخانه ما آمد. او تمام تکه های دریشی خود را بسته کرده بود و عرق از سروریش جاری بود. وضعیت آن مرد واقعاً خنده آور بود و من و خواهرم ناجیه که از همه خوردتر بودیم، در دل خود به حال آن مرد میخندیدیم ولی نمیتوانستیم به صدای بلند خنده کنیم. همینکه او از خانه ما رفت. من و خواهرم با صدای بلند شروع کردیم به خنده کردن و گفتیم اگر چند دقیقه دیگر او اینجا نشسته می بود شاید از گرمی میمرد.

خلاصه مادرانم ما را نشانده و گفت که شما نباید بالای کسی که پخانه شما آمده و شما را احترام کرده است، بخاطر اینکه چرا دریشی پشیمی در تابستان پوشیده خنده کنید. شاید آن مرد جزمین لباس دیگرلباسی نداشته است، پس نباید بخاطر لباس انسانها را احترام کرد.

از خاطرات تلخ شاهدخت هندیه جان ، فقرشدید خانواده اعلیحضرت شاه امان الله در دوران جنگ دوم جهانی در ایتالیا بود. در راه رفتن به خانه آقای مینووال، هندیه جان برای ما از زندگی خود در دوران جنگ جهانی دوم تعریف میکردوگفت: تلخ ترین روزهای زندگی ما در دوره جنگ این بود که ما هفته ها و ماه ها تنها شلغم میتوانستیم بخریم و بخوریم وگوشت درک نداشت و اگر پیدا میشد بسیار گران بود وماتوان خرید آن را نداشتیم. پدرانم برای آنکه من وخواهرم ناجیه که هفت وهشت ساله و خورترین خانواده بودیم، دچار سوء تغذی نشویم واز رشد جسمی عقب نمائیم ، هر سال برای مدت سه ماه ما را به یک موسسه خیریه در سویس که از طرف کلیسا سرپرستی میشد میفرستاد تا در جمله سایر دختران واطفال بی سرپرست از ماهم سرپرستی صورت بگیرد. در آنجا برای ما غذای بهتری داده میشد که در آن گوشت و پنیروشیر هم بود و بعد از سه ماه دوباره به روم برمیگشتیم. چون بازهم خوراک ما شلغم بود، بزودی ما دوباره لاغر میشدیم. واین بسیارمشکل است که آدم عوض نان خشک وعوض گوشت وعوض شیروپنیرومسکه ویا برنج وسیزی گوشت، شب ، چاشت وحتی صبح شلغم بخورد.

هندییه شرح میداد که بار آخریکه پدرانم ما را به سویس به همان موسسه خیریه فرستاد ، بجای سه ماه ، مدت دوسال در آن جا باقی ماندیم. اگرچه قانون آن موسسه از سه ماه بیشتریکسی اجازه نمیداد که بماند ، مگر به دلیل شدت جنگ و بسته شدن سرحدات میان ایتالیا وسویس ما تا دوسال ماندیم و خوشبختانه که رئیس آن موسسه پدرانم را میشناخت وما را از موسسه بیرون نکرد وما دوسال تمام در سویس ماندیم وخوشحال بودیم که اگر از خانواده بدور

استیم مگر خوراک و پوشاک بهتر نسبت به خانه برای ما میسر میشد و زمانی که جنگ به آخر رسید، ما توانستیم دوباره به ایتالیا نزد خانواده بر گردیم در ترمینل قطار ریل پدرجانم برای بردن ما آمده بود.

هندیه جان میگفت: در تمام مدت دوران جنگ من فقط یک پیراهن داشتم و با احتیاط از آن فقط در دعوتها استفاده میکردم که پاره نشود. بالاپوش زمستانی نداشتم. من بالا پوش برادرم را که ابتدا پدرم مدتها آن را پوشیده و کهنه کرده بود وبعد به برادرم رحمت الله رسیده بود و بعد از او به برادر دیگرم احسان الله رسیده بود و او آنرا رویگردان کرده بود و می پوشید، سرانجام برای من رسید و من آن را نزد خیاط بردم و گفتم که آنرا برای من چپ و روی کند ، خیاط گفت: دخترجان یک لباس فقط یکبار میتواند روی گردان شود و این دیگر آنقدر کهنه است که نه چه میشو نه راسته. بناچار همان بالاپوش را من پاره کردم و از قسمت های پشت آن برای خود دامن ساختم. بدین سان روزگار میگذشت. شاهدخت هندیه جان که خود سختی های زندگی را لمس کرده و به اصطلاح از دل گرسنه میآید ، میداند که کمک به یک انسان محتاج چقدر ارج ناک و چقدر یک عمل انسانی و بشر دوستانه است . به همین دلیل او تا همین اکنون هم برای کمک به کودکان و زنان بی سر پرست افغانستان خود را به این در و آن در میزند و لباس و دوا و کفش و حتی زیورات غیرمورد روز را از زنان ایتالیایی جمع آوری میکند و برای زنان و دختران محروم و هر دم شهید افغانستان می رساند. در سال ۲۰۰۴ به افغانستان سفر کرد و در حدود دوصد کیلوگرام از اموال کومکی را از ایتالیا بوسیله طیارات نظامی آنکشور باخود به کابل انتقال داده و به زنان محتاج کابل تقسیم کرده است. هندیه جان برایم گفت: سفر با طیارات نظامی بسیار مشکل است، زیرا که صدای ماشین طیاره در داخل طیاره می آید و انسان را چنان کر و گنس میکند که تا دوسه روز بعد از رسیدن بازهم انسان صدای طیاره را در گوش خود حس میکند. خانم هندیه جان اکنون که هفتاد و شش سال دارد بمن گفت که بازهم مقداری اموال کمکی تهیه

کرده و میخواهد آنها را با طیاره نظامی ایتالیا با خود به کابل انتقال بدهد و به محتاجین توزیع کند. در سالهای تجاوز قشون سرخ و سالهای حاکمیت تنظیمهای جهادی و طالبان خانم هندیه صدها هزار دالر از موسسات خیریه در ایتالیا و سویس و فرانسه و غیره کشورها جمع و به زنان و کودکان بی سرپرست به کمپ های مهاجرین افغان در پاکستان فرستاده است بدون آنکه یکبار هم از خود نام گرفته باشد. من این بخش از کمک های انسان دوستانه خانم هندیه جان را با شرح زندگی اش در مقاله دیگری نوشته ام و در سایت آریایی و سایت فردا و در مجله درد دل افغان و در جریده مردم چاپ امریکا به نشر سپرده ام تا مردم افغانستان خدمت گزاران واقعی کشور خود را پاس بدانند.

یاد این بانوی فداکار و از خود گذر افغان که شیر پاک وطن پرستی را از ملکه ثریا خورده است ، همواره گرامی باد!

ثریا سدید، فعال کمک های بشر دوستانه:



خانم ثریا سدید

Suraya@surayasadeed.com

یکی از زنان فداکار و فعال در عرصه کمک های بشر دوستانه به مردم افغانستان و بخصوص اطفال یتیم خانم ثریا سدید است. ثریا سدید زنی است که با جمع آوری کمک از افغانان مقیم امریکا و موسسات خیریه آنکشور، خود رنج سفر های طولانی را متقبل شد و مسولیت رساندن این کمک ها را بدوش گرفت و در دشوار گذار ترین محلات به مردم مصیبت رسیده افغانستان کمک میرساند.

فعالیت های خستگی ناپذیر خانم ثریا نه تنها مورد تقدیر افغانهای آگاه واقع شده، و نه تنها مردم گرسنه افغانستان در دوره حکومت ربانی و امارت اسلامی طالبان مشکوراند، بلکه جراید و مجلات امریکائی نیز از این بانوی مهربان و دلسوز افغان که در راه خدمت به هموطنان مظلوم خود، عزم جزم کرده ستایش مینمایند. در آن جمله ریترز دایجست در شماره ماه می ۲۰۰۲ خود از این خانم فعال افغان تعریف و تقدیر کرده و نوشته است: «حتی طالبان هم نتوانستند ثریا سدید را از ورود به افغانستان مانع گردند، زیرا مردم به وی احتیاج داشتند.» مجله زیر عنوان «قهرمانان امریکا» می نویسد: «موتریکه ثریا سدید را از طریق تاجیکستان به کشورش (افغانستان) میرسانید، راه ۶ ساعته را در ۱۷ ساعت طی نمود، زیرا از زمین هایی میگذشت که نه تنها ناهموار بود، بلکه آبستن مین های چندین گانه نیز بود. مزید بر آن که موتر ده ها بار خراب و باز ترمیم میگردد، مجبور بودند که وقتاً فوقتاً در محل محافظین راه و

کنترلرهای مسافرین توقف کنند... ثریا ، درحالی که به دور دست هانظر می دوخت ، بار بار با تبسم همیشگی میگفت : « وطنم آنجاست » !

ریدرز دایجست از خدمات شاقه ثریا سدید برای مردم نادار و گرسنه و سفرهای طولانی متواتر خسته کننده وی به افغانستان گزارش داده ، مینویسد: « ثریا که نتوانست ویرانی وطن و بدبختی های مردم خود را تحمل کند، کشورش رادرحالی که ۳۴ سال داشت ، ترک داد. مرگ ناگهانی شوهرش درسال ۱۹۹۳ (دراثر حمله قلبی) به حدی ناراحتش ساخت که گفت : « در طرف هفت دقیقه ، زندگی من بکلی تغییر کرد... درد و غم از دست رفتن او مرا به سختی فشارداد و غرق اندوه بی پایان ساخت.» از این زن وطن دوست وفداکار درسال ۲۰۰۱ در آلمان به ابتکار خانم مستوره هاشمی ضمن محفلی با شکوهی تقدیر بعمل آمد و به عنوان زن شایسته سال برگزیده شد.

ناگفته نگذاریم که خانم ثریا سدید دختر میرعبدالعزیز والی کابل و بعد رئیس ضبط احوالات عهدظاهرشاه بعد از صدارت سردار داودخان است و با آنکه همواره درغم کودکان گرسنه و پابرهنه افغانستان می تپد، خود هرگز گرسنگی و پابرهنه گی را ندیده است ولی دارای احساس عالی انسان دوستی و کمک به هموعان خوداست.

پروین پژواک در باره خانم ثریا سدید و کتاب او مینویسد:

سالهاست که با اسم ثریا سدید و "موسسه کمک به اطفال افغانستان" آشنا هستم. بار نخست اسم او را در کابل از داکتر بلقیس عمر دوست خوب دوران تحصیل در انستیتوت طب ابوعلی سینای بلخی شنیدم. او باری از یکی از خاله های محبوبش سخن گفت که در امریکا به سر می برد.

آنگاه که به کانادا مهاجر گشتم، با دریافت و خوانش جریده "فریاد بیگناهان" با ثریا سدید و فعالیت هایش بیشتر آشنا گشتم. در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به اثر تماس و خواهش او من و همسرم هژبر بالای دو کتاب "تعلیمات صحی" یکی برای شاگردان و دیگری برای معلمین، کار کردیم که از

سوی "موسسه کمک به اطفال افغانستان" برای مکاتب ابتدایی در افغانستان چاپ شد.

برای اولین بار ثریا سدید را در سال ۱۳۸۸ خورشیدی (۲۰۰۹م) برای لحظاتی کوتاه در ویرجینیا دیدم. او نسبت درگذشت پدرم داکتر نعمت الله پژواک با همسرش عزیزالرحمن قرغه برای فاتحه نزد مادرم آمده بود. در آن لحظات به قدری در سوگ خویش غرق بودم که شادی دیدارش برایم ممکن نبود. سپس اینک پس از سالها ارتباط ما در رخنما (فیس بوک) برقرار شد و او خواستار آدرس خانه ام در پراگ گشت و بدینگونه کتاب "رازهای ممنوع" به دستم رسید. با تردد و اجبار کتاب را باز کردم. مطالعه نخستین سطور فصل اول کتاب مرا حیرتزده ساخت: "هوا نهایت دلپذیر بود و تابش آفتاب بر مجنون بیدها و سبزه های حویلی، بهشت کوچکی را در محوطه باصفای منزل ما در ویرجینیا به وجود آورده بود. یکشنبه بود و من فارغ از تشویش کار، با خواهران دستگیر شوهرم، سرگرم صحبت و خنده بودم. او برای ما همبرگر لذیذ و کباب مصاله دار افغانی تهیه کرده بود."

من که خود را برای خوانش کتابی خسته کن، نیمه سیاسی، نیمه تبلیغی و راپور مانند از فعالیت های خانم سدید در طول بیست سال گذشته آماده کرده بودم، بناگاه خود را با کتابی روبرو دیدم که جاذبهٔ رمان را در خود داشت و اگر آن را کتابی از نوع سفرنامه یا خاطره نویسی بدانیم، جذاب ترین و روان ترین کتابی است که در این باب از یک نویسنده افغان خوانده ام.

ثریا سدید با صمیمیت، صراحت و شجاعت ذاتی خویش این کتاب را به نگارش درآورده و زندگی اش را به روی کاغذ نقش کرده است. در آن اثری از خودسانسوری معمول افغانی دیده نمی شود. از خودخواهی و فراموشی، تا ترس و شکست، آنگاه شهرت و موفقیت های میلیونی در آن سخن گفته شده است. ثریا از عشقش به همسرش دستگیر می گوید. از شوخی ها و سرشاری

های دوران پوهنتون کابل که حال و هوای بسیار متفاوت از زمان حال چه که حتی از زمان تحصیل خودم در بیست و دو سال پیش، دارد. از دامن چرمی سرخ کوتاه، از موتورسایکل و از عشق بدون موافقت خانواده. از مسافرت به بیروت، از روزی که دخترش مریم را در خانه تنها گذاشته بود و آتش جنگ در آن شهر زیبای غمگین شعله ور شده بود، از حرص مادی و تپ و تلاش شبانه روزی اش در امریکا که با پیروزی و بهروزی مادی همراه بود. ثریا در این نوشته ها خود را قهرمان نمی تراشد و به اشتباهات انسانی اش معترف است و به سادگی می گوید که در یازده سال مهاجرت به امریکا و تلاش برای زندگی بهتر افغانستان، مردم و دردهای آن را از یاد برده بود. سپس مرگ از راه می رسد و دستگیر جوان را که انسانی سختکوش، بشردوست، هنردوست و متمایل به زندگی ساده بود، چنان ناگهانی می رباید که ثریای جوان باور نمی تواند آنچه که رخ داده است، حقیقت دارد. سپس خاطره نویسی خانم سدید همدریف بهترین داستان های که خوانده ام جذاب می گردد. کتاب با این جملات پایان می یابد: "من صبورانه منتظر روزی هستم که کسی در افغانستان زنجیرهای تعصب قوم، قبیله و زبان را بشکند و به این حقیقت معترف باشد که "اکثریت" عبارت از اکثریت فکری یک جامعه است که ارمان های مشترک دارند.

من چشم انتظار کسی هستم که دیگر به شعار "افغانستان گورستان امپراطوری هاست" افتخار نکند، چون واقعیت این است که افغانستان گورستان امیدهای برپادرفته نسل های خودش است. قدرت های بزرگ جهان آمدند، خوردند و بردند، ولی تعدادی از افغان ها بودند و هستند که زمینه های را برای آمدن بیگانه ها فراهم کردند... اگر بجای تکرار شعار: گر به میدان آمدی میدانی ام، بگویم: دیگر آنجا که روم، عاقل و فرزانه روم."

(پروین پژواک ۱۳/۱۰/۲۰۱۳ پراگ، برگرفته از کابل نانها)

نادیه ناشر، فعال کمک های بشردوستانه

برای زنان افغانستان در آلمان



نادیه ناشر، رئیس انجمن زنان رضاکار در آلمان

نادیه ناشر دختر محمد سرور ناشر (مالک فابریکه پخته و تولید صابون و روغن سپین زر در کندز و هوتل سپین زر در کابل)، در سال ۱۹۵۵ در ولایت کندز افغانستان متولد شده است. او تحصیلات خود را در لیسه بلقیس ولایت کندز آغاز نمود و در لیسه سوریای شهر کابل به پایان رساند. بعداً شامل پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل شد و هنوز فاکولته را به پایان نرسانده بود که در سال ۱۹۷۵ با داکتر حکیم کریم ازدواج کرد و عازم کشور آلمان گردید و تا اکنون در آلمان زندگی میکند.

خانم نادیه ناشر در آلمان تحصیلات خویش را در شق میدیا، روانشناسی و تعلیم و تربیه ادامه داد و فوق لیسانس خویش را در میدیا و ژورنالیزم بدست آورد. بعداً دو سال در بخش کمک های انکشافی برای زنان افغان به حیث مسئول دفتر خدمت نموده است. خانم نادیه از ۲۰ سال به اینطرف منحیث ژورنالیست در پروگرام های گوناگون رادیوی آلمان و سویس

کار و فعالیت می نماید.

۳۳ سال قبل خانم نادیه ناشر گروهی از زنان خیرخواه و فعال افغان مقیم جرمنی را برای کمک به زنان نیازمند افغانستان در داخل کشور بطور رضاکار دوره جمع نمود و انجمن خانمهای رضاکار را بنیاد گذاشت و از آن زمان تا حال آن انجمن را هدایت و ریاست میکند.

انجمن زنان رضاکار آلمان یکی از سابقه دار ترین انجمن های خیریه زنان افغان در خارج است که فعالیت های بشردوستانه خود را در عرصه های مختلفه از تاسیس مکاتب حرفوی و سواد آموزی تا تهیه کار های دستی و سوزن دوزی برای زنان محتاج عرضه میکند.

خانم نادیه ناشر با گروپ ۱۴ زن خیرخواه افغان مقیم آلمان از ۳۳ سال به این طرف، در پهلوی کمک های بشری فوق العاده برای هموطنان فقیر و محتاج در امور گوناگون، زمینه کار و تعلیمات را برای آن بینوایان در پشاور و افغانستان، میسر نموده است.

این انجمن که ماهانه ۸۰ فامیل محتاج افغان را کمک مینماید، اضافه از ۳۰۰۰ شاگرد در پروژه های مختلفه شان در مکاتب، آموختن خیاطی و خامک دوزی تحصیل و کاریابی کمک میکند. همچنان تمامی مصارف ۱۴ پروژه فعال بر عهده اتحادیه بوده از تادیه معاش و کرایه ترانسپورت معلمین، تا تهیه مواد درسی و ماشین های خیاطی، برای ۱۶۰ نفر کارکنان اتحادیه در پشاور و افغانستان، همه بر دوش انجمن می باشد.

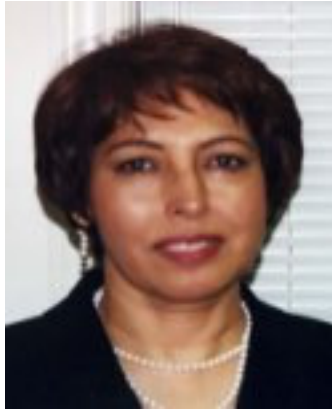
اتحادیه همکاران فعالی دارد که با دقت و مسئولیت از پروژه ها و طرز کار همه فعالیت های انجمن در افغانستان و پشاور دیدار و مراقبت می نماید، از آن جمله خانم قمر شاجی که سالانه بدفعات به همه مراکز فعالیت های اتحادیه سرکشی مینماید، همچنان مؤظف به فرمایشات کار دستی و هنر زیبای افغانی است که سالانه برای پیشبرد مصارف اتحادیه طی برگزاری نمایشات، به

فروش رسانیده میشود. این عملیه برای معرفی کلتور و هنر افغانی، دقیقاً خدمت بزرگی محسوب میگردد.

امسال بعد از حادثه اسفبار لغزش زمین در بدخشان و همچنان در غزنی، انجمن موفق به توزیع لباس و ۴۵ تن مواد غذایی برای ۴۰۰۰ نفر مستحق و محتاج گردید. از آغاز کار اتحادیه تا بحال ۹۰ پروژه بزرگ و کوچک در ولایات مختلفه افغانستان ساخته شده و کمک های آن برای مردم بی بضاعت رسانده شده است، از آنجمله اعمار مکاتب، پروژه های آبرسانی و حفر چاه، ایجاد مؤسسات خیاطی، پروژه های متداوم رسانیدن مواد غذایی برای فامیل های مستحق را میتوان نام برد.

در آلمان در اضافه از ۳۰ پروگرام های معلومات کلتوری در مراکز بزرگ فرهنگی و برای شاگردان مکاتب مختلفه آلمانی و با کمک نمودن هزاران افغانی که در سیمینار ها و نمایشگاه های بین المللی شرکت میکنند، اتحادیه سهم فعال گرفته و میگردد. در آلمان سه مکتب با شاگردان در کابل و پشاور ارتباط دوستی داشته و پروگرام های مختلفی را از راه دور پیش میبرند. بدین طریق اتحادیه زنان رضاکار افغان در آلمان در عرصه های معارف و کلتوری و کمک های بشری بیشتر از دو دهه در خدمت قشر محتاج اجتماع جنگ دیده و ویران خویش مؤفقا نه فعالیت می نمایند.

ملالی موسی نظام، فعال سیاسی و مدافع حقوق زنان



یکی از خانم های تحصیل کرده و مدافع سرسخت حقوق زنان ، خانم ملالی جان نظام مقیم امریکا است. ملالی نظام یکی از فعالان کمک های بشردوستان است که از سال ۲۰۰۳ مؤسسه اطفال آشیانه را تا حال بحیث سپانسرشپ اداره و کمک میکند. در تاریخ ۱۷ اکتوبر سال جاری وی مبلغ ۱۳۴۶۰ دالر را برای مؤسسه خیریه آشیانه ارسال نموده است. بنابر محاسبه ملالی نظام هر طفل سالانه مبلغ ۳۸۰ تا ۳۰۰ دالر سپانسر میگردد.

خانم ملالی نظام میگوید که مؤسسه آشیانه از همان آغاز شکست طالبان به کمک خانم « رولا غنی» که فعالیت های رضاکارانه فوق العاده ای به این مؤسسه اطفال کوچه گرد کاملاً افغانی می نمود، فعال و وابسته گردید. تا بحال ۳۵۰ طفل در ۱۴ گروپ مختلفه در مکاتب آشیانه در کابل را به کمک هموطنان خیرخواه جمع نموده ام. پول هر طفل با شاگرد توسط مؤسسه دریافت و طور معاش، هرماه به تعلقدار طفل داده میشود تا راضی شود فرزند را دوباره به کوچه برای گدایی نفرستد. از چهار سال به اینطرف تعدادی شاگردان آشیانه از

لیسه فارغ گردیده در حالیکه دو کار مسلکی را هم آموخته اند، در ساحه کار یا شاید فاکولته داخل میگردند.

افتخار میکنم که خداوند در غربت مرا لائق چنین یک کار کوچک برای هموطنان نهایت محتاج دانسته است.

اینک پیامی هم از آمر آشیانه از کابل، انجنیر محمد یوسف در روز قبل از انتخابات دوره دوم از کنفرانس مطبوعاتی داکتر اشرف غنی:

امشب داکتر صاحب اشرف غنی کنفرانس داشت برای سوالات افراد مختلف جواب میداد. شخص در مورد مشکلات اطفال سوال کرد که چه پلان های برای اطفال کوچه و بازار دارید؟ از پروگرام سکول سپانسرشپ شما نمونه آورد. که یک شخص میتوانند ما نند خو اهر ملال نظام که یک سیستم برای تعلیم اطفال ایجاد کرده، تعداد زیاد اطفال را در مکاتب شامل کرده میتوانند. اگر دولت نیز از این گونه طرح ها حمایت کند و ازان پلان استفاده نماید. برای همه اطفال کشور دولت میتواند زمینه تعلیم و محافطت را مساعد سازند.

ملالی نظام خوشبختانه هم قانون دان است و هم حقوق دان و هم از جنس زن است. زنی که قرنهایست در افغانستان از جانب مردان مورد سرکوب و اجحاف قرار گرفته و از هر نوع حقوق انسانی خود محروم شده است و تا هنوز هم از حقوق برابری با مردان و نیز از آزادی بیان محروم هستند. وی از زمره زنان آگاه و مبارز افغان است که درد زنان و مادران افغان را بدرستی احساس میکند و با منطقی قوی به دفاع از حقوق زن می پردازد و ناقصین حقوق زن در افغانستان را همواره با نوک قلمش افشا و رسوا میکند.

خانم ملالی نظام، مبارزه برضد جنایات جنگی و مافیای جنگ سالاران و فساد اداری را از طریق بلندکردن صدای اعتراض و ارسال نامه و پیام و نوشتن به مراجع قدرتمند ذیدخل در امور افغانستان، مختص به یگ گروه خاص و یا حزب خاص ندانسته، بلکه آنرا وظیفه ملی و وجدانی هر فرد وطنپرست در

هرکجای که باشد میداند.

خانم ملالی موسی نظام فرزند مرحوم جناب موسی خان قندهاری در سال ۱۹۴۲ میلادی در شهر کابل بدنيا آمده، تحصیلات ابتدائی و ثانوی را در لیسه عالی ملالی در سال ۱۹۶۰م به انجام رسانیده است. بعد از فراغت از مکتب برای فراگرفتن هنر نقاشی، به گروپ شاگردان استاد غوث الدین نقاش مشهور کشور پیوست و در پهلوی آن برای تقویه لسان فرانسوی مدت دو سال کورس های توأمیت فرانسه "Alliance Française" را که در مرکز کلتوری فرانسه در کابل دایر بود، تعقیب کرد.

از جانب دیگر چون عطشی برای آموختن و علاقه مفراطی به نویسندگی داشت، برای فراگرفتن ادبیات دری و اساسات صرف و نحو عربی، بطور سامع شامل پوهنحی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل گردید و در پای دروس استادانی شهیری چون داکتر عبدالاحمد جاوید و غلام صفدر پنجشیری نشست. و در پهلوی آن به نقاشی و نوشتن داستان های کوتاه مصروف گردید. تابلوی "شمع و پروانه" او در سال ۱۹۶۰م برنده جایزه دوم "رسم پینسلی" نقاشان آماتور کابل شناخته شد. همچنان داستان های کوتاه او در پاورقی های روزنامه انیس هر پنجشنبه هفته وار چاپ می شد. داستان "نیم تاج هوس" وی درهمین سال موفق به اخذ جایزه اول داستان های کوتاه گردید. این نوشته علاوه از اینکه زینت بخش جراید و مجلات داخل کشور گردیده بود در بعضی نشرات و کتب فارسی کشور همسایه ما ایران انعکاس یافت، از جمله در کتاب "داستان های کوتاه افغانستان" تألیف محمود خوافی طبع مشهد ایران. ملالی موسی در سال ۱۹۶۳ میلادی شامل پوهنحی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل گردید، و در سال ۱۹۶۶م به اخذ دپلوم لیسانس از آن پوهنحی موفق شد.

ملالی موسی به نسبت اوضاع نا بسامان اداری در پوهنحی حقوق آنوقت، نه تنها شمول در کدر علمی و تدریسی در فاکولته را نپذیرفت بلکه از

پذیرفتن بورس تحصیلی فرانسه در یونیورسیتی "سوربون"، نیز امتناع ورزید. ملالی موسی پس از فاجعه کودتای منحوس و خانه بر انداز ثور ۱۳۵۷ هـ. ش، بعد از یک دوره حبس همسرش شاعلی امان الله نظام و خشونت های رژیم کمونیستی "خلق و پرچم" ناگزیر به ترک وطن گردید که در قدم اول وارد پاکستان و سپس عازم انگلستان و بعداً رهسپار اضلاع متحده امریکا شد. او در سال ۱۹۸۱ م به منظور فراگیری منجمنت مسافرت و توریزم، شامل کالج ورجینیای شمالی گردید، و بعد از اخذ دیپلوم در یکی از تراول ایجنسی های منطقه واشینگتن در ایالت ورجینیا شامل کار گردیده و سپس به صفت آمر یک دفتر مسافرتی در همان ایالت مقرر شد که این وظیفه را برای مدت بیست سال عهده دار بود.

ملالی موسی نظام اکنون دوباره قلم گرفته و در کنار نویسندگان وطن دوست در مسیر دفاع از منافع ملی افغانستان دست بکار شده است. از قلم ملالی نظام تا کنون بیش از ۲۳۷ مقاله و تحلیل سیاسی و اجتماعی و مسایل دفاع از حقوق زنان افغان تنها در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده است. او به صفت "رضا کار اجتماعی" بکمک و رهنمائی هموطنان خویش در ساحات امور مسکن، امتیازات بیمه صحتی و غیره احتیاجات اجتماعی شان فعالیت میکند.

ملالی موسی نظام دو پسر و یک دختر دارد که هر سه دارای تحصیلات عالی هستند.

نادیه قانع، الگویی از سخت کوشی و تلاش و مقاومت!

یکی از زنان فولادین عزم افغان خانم نادیه قانع ، فعلاً مقیم آلمان است که شنیدن سرگذشت حیرت آور ایشان نام کتاب " پولاد چگونه آبدیده شد؟" را در یاد انسان تداعی میکند. در نظر داشتم تا سرگذشت این خانم پرطاعت و مصمم را از زبان خودشان در اینجا درج کنم ولی موفق به دریافت آن نشدم. صرف پیامی را که بعد از شنیدن مصاحبه او در پورتال افغان جرمن، عنوانی گرداننده سایت افغان جرمن آنلین فرستاده ام در اینجا بازتاب میدهم. این زن پرطاعت، به نسلی تعلق دارد که در دوران دموکراسی قرن بیستم پا به عرصه زندگی گذاشته و از مکتب و محیط اجتماعی خود تاثیر پذیرفته است.



من مصاحبه خانم آهنین اراده و بسیار استوار افغان نادیه جان قانع را شنیدم. از صحبتها و جملات این خانم، صبر و شکیبایی و شهامت یک زن افغان استشمام میشود. بیان احساسات سپاس مندی او از توجه شاه امان الله و ملکه ثریا در حق زن افغان ، بیانگر آگاهی این خانم از تاریخ نهضت زن در افغانستان است. در عین حال وی بخاطر می آورد که در زمانی که در کشور هنوز پای منحوس بنیادگرایان جهادی گذاشته نشده بود، هیچگون تبعیض و تعصب جنسیتی و نژادی و قومی و زبانی در میان جامعه افغان وجود نداشت. از این گذشته وی خاطرات زندگی خود را با چنان صلابت و هیبت بیان میکند، که شنونده را بی دریغ وادار به شنیدن حرف ها و پیام خودش میسازد. من به وجود چنین خانم آهنین عزم افتخار میکنم و آفرین به مادرو پدري میگویم که

چنین فرزندی به جامعه ارزانی داشته اند تا با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کند. او با هین روحیه از افغانستان تا آلمان با ر سختی ها و ناهنجاریها را بدوش کشیده و در این کشور در میان مردم مشکل پسند آن توانسته خود را بحیث یک زن توانا و پرتاقت افغان به جامعه آلمانی معرفی کند. افغانها باید از چنین زن باعزم و پرشهامتی حمایت کنند و برای سخنرانی وی در محفلی که روز اول اکتوبر در فرانکورت در نظر گرفته شده بروند و فرزندان خود را نیز با خود ببرند تا از کارنامه های این خانم یاد بگیرند و او را بحیث الگوی طاقت و تلاش و پیشرفت در زندگی خود سرمشق قرار بدهند. زنده باد نادیه قانع بزرگوار که با نوشتن کتاب خاطرات خود سرافغانها را در آلمان بلند ساخت. من در نظر دارم تا سرگذشت و سوانح این خانم را در کتاب (سیمای زنان نامدار افغان) درج کنم. امیدوارم به وی پیغام بدهید که سرگذشت زندگی خود را از طریق ایمیل به زبان دری برایم ارسال کند.

با عرض احترام . سیستانی اول اکتوبر ۲۰۱۰

نادیه قانع اخیراً سابتی باز کرده و خود را در صفحه اول آن چنین معرفی میکند:
"من یک آلمانی افغان الاصل هستم"

از گدی پران سازی تا صاحب مؤسسه شدن از صمیم قلب برایتان خوش آمدید می گویم. نام من نادیه قانع است. بسیار خوشحال می شوم که شما را در وبسایت خود خوش آمدید بگویم. می خواهم مقداری از مطالب را با شما در میان گذارم.

همچنان شعار زندگی ام را که این است:

" آنچه در زندگی است باید از آن بدست آورد."

چرا من برای شما این جملات را می نویسم؟

راه و سرنوشت، مرا از افغانستان از سرزمین کودکی و نوجوانی ام با یک فرار پر از ماجرا بسوی آلمان کشاند. وقتی که سی سال قبل به فرانکفورت رسیدم ، هیچ چیزی نداشتم.

من زندگی را کاملاً از اول آغاز کردم. زیرا یک هدف در برابرم قرار داشت: می خواستم از زندگی جدید خود چیزی بسازم. که خوشبختانه آن را که میخواستم بدست آوردم. در برابر وظایفی بی حد و حصری که در مقابلم قرار داشتند، هرچه بیشتر تلاش کردم تا توانستم بعنوان یک صاحب مؤسسه موفق شناخته شوم، چنانکه امروز در آن موقعیت قرار دارم. از قریب پانزده سال بدینسو خدمات پرستاری دارای سطح بالای فرهنگی را که خودم تأسیس کرده ام، اداره می نمایم.

در کنار کار حرفوی، تعهد اجتماعی هم بصورت برجسته پی در زندگی من نقش مهم خود را دارد. مخصوصاً تعهد در برابر زنان افغانستان که در قلب من جای دارند. اما نه تنها اینان بلکه انسانهای دیگری نیز هستند که می خواهم هر چه را در زندگی از مهر و خوبی حاصل نموده ام، برایشان تقدیم نمایم. حتما شما را کنجکاو نمودم؟ من داستان زندگی خود را برای شما نوشته ام. "من یک آلمانی افغان الاصل هستم" عنوان کتاب من که تازه انتشار یافته است، می باشد. در این کتاب شرح می دهم که چگونه کار من از گدی بران سازی در کابل تا صاحب مؤسسه مستقل شدن در فرانکفورت، پیش رفت.



نادیه قانع (راست) بامجسمه ساز افغان عمربرهنه معصوم (چپ)

شناسه کوتاه

۱۹۶۰ متولد افغانستان (کابل)، ۱۹۷۶ فارغ لیسه ی ملالی
 ۱۹۸۳-۱۹۹۱ عهده دار وظایف مختلفه از قبیل پاک کاری و
 فروشنده گی ، همکار در امور دفتری مرکزی اتحادیه ای طبیبان
 ایالت هسن و پرستاری کلان سالان

۱۹۹۱ تاسیس اولین موسسه ی پاک کاری در فرانکفورت
 ۱۹۹۳ تاسیس موسسه ی پرستاری نیازمندان با رعایت
 حساسیتهای دینی و فرهنگی،

۲۰۰۱ تاسیس اتحادیه « زن » برای پشتیبانی از حقوق زن
 های افغان

- ۲۰۰۲ تا امروز در یافت جوایز مختلف و متعددی از قبیل :
- دو بار یکی از ده بهترین کارفرمایان
- جایزه ی اول همزیستی و توسعه ی اقتصادی ایالت هسن
- شهروند برگزیده ی فرانکفورت در سال ۲۰۰۵
- بهترین کارفرما در بخش صحت عامه در آلمان
- جایزه ی موسسه دار دور اندیش در سال ۲۰۰۷
- عالیترین نشان دولتی جمهوری فدرالی آلمان در سال ۲۰۰۹
- جایزه ی شهروندان : «نجات دهید، کمک کنید، شانس

بیخشید»

- سوزن نقره یی برای بیست و پنج سال عضویت در
 سازمان صلیب سرخ و تا امروز: فعال، در تعداد زیادی از نهادها .

خانم سجیه کامرانی مدافع شجاع حقوق بشر! وگرداننده موفق برنامه تلویزیونی افغانستان



خانم سجیه کامرانی

در میان زنان آگاه و با شهامت افغان که به نسل قرن بیستم تعلق دارند، یکی هم خانم سجیه کامرانی است که در ایالات متحده امریکا گرداننده برنامه دلچسپ و دیدنی سیاسی- اجتماعی بنام افغانستان، در تلویزیون آریانا افغانستان است.

یکی از کارهای خیریه و بشردوستانه خانم سجیه کمک به ۴۰۰ خانواده تنگدست در کابل است که هرماه به هریک از این خانواده ها یکصد دالر از سوی سپانسرهای افغانی که او در اروپا و امریکا پیدا کرده است مساعدت میشود. افزون برین خانم سجیه هرساله در شروع زمستان از طریق فوندرینگ، ده ها هزار دالرجمع آوری میکند و به آقای بشردوست به کابل

میفرستد تا آن پولها را به خانوادهاى محتاجى که در زیرخیمه هاى مندرس در حومه کابل زندگى میکنند، توزیع نماید.

خانم سجیه در جواب سوال من بطور مختصر نگاشته است که : «من ۳۵ سال قبل از مکتب رابعه بلخى فازغ تحصیل شدم و ۳ ماه در وزارت تجارت بودم و بعد امدم امریکا فاکولته را در مورد بزنس (**business administration**) تمام کردم. از سال ۱۹۹۴ تا حال سرگردان در تلویویزون ها هستم.

از شبکه امریکانى کى اس سى ای تا شبکه جهانى امید ایران و آریانا افغانستان در پهلوی کار هاى تلویزیون، کار هم می کنم، منیجر یک اپارتمان بلدنگ که ۲۵۰ اپارتمان دارد هستم. بانکداری و آرایشگاه هم خواندم **real estate** و لایسنس هر کدام را دارم. در مورد اواز خوانی سال هاى قبل دو **CD** سى دی ام به بازار برآمد. عکسى که شما پیدا کردید از سى دی اول من است.»

او بارها گفته و میگوید که به استثنای معدودی از مجاهدین واقعی ، بقیه در لباس مجاهد کشور را به ویرانه مبدل ساختند. و از کوبیدن میخ هاى آهنین برفرق شهریان کابل و بریدن پستان زنان و گوش و بینی مردان و شکم دریدن مسلمانان هم وطن خود دریغ نورزیدند. اینان شهر تاریخی کابل پایتخت را به ویرانه وحشتناکی تبدیل کردند و بیش از یک میلیون انسان دیگر را مجبور به ترک خانه و کاشانه شان ساختند. اینان زنان را شکم دریدند و برهنه بر سر چارسوها انداختند. اینان لب و گوش و بینی مردان را بریدند و از گوش هاى بریده انسانها حمایت ساختند.

اینان تمام دست آورد هاى مدنى و فرهنگى و اقتصادى و خدماتى و عمرانى کشور را که در طول صدها سال توسط صدها هزار انسان در این کشور ایجاد شده بود، نابود کردند.

خانم سجه هر هفته در برنامه های تلویزیونی خود، از ظلم وستم و غارت و چپاول جنگ سالاران حاکم بر سرنوشت مردم کشور و از ته جیب زدن کمک های بین المللی به مردم افغانستان و بی کفایتی حکومت کابل داستانهای تکان دهنده تعریف میکند. همچنان از رواج بچه بازی در میان قوماندانان جهادی سمت شمال واز تجاوزات شان براین کودکان ناتوان واز چگونگی تخریب کابل و به توپ بستن منازل مسکونی مردم از فرازکوه تلویزیون توسط قوماندانان شورای نظار فلم های مستندی به نمایش میگذارد و بدینوسیله پرده از روی اعمال خجالت آور قوماندانان جهادی برمیدارد.

همچنان او از وضعیت رفتبار اعدام زنان بوسیله سنگسار با فتوای ملایان و روحانیون طالبی و تنظیمی نیز فلم های تکاندنده ای به نمایش گذاشته است. یکی از این فلم های مستند، فلم سنگساریک زن ویک مرد جوان بود که از سوی طالبان ریشدار بشکل وحشیانه ای انجام گرفت. البته اینگونه قتل های منحصر به طالبان نیست در زمان حکومت حامد کرزی نیز از سوی شورای علمای دینی در بدخشان و در غور و بادغیس عملی شده است.

خانم سجه باری در آواخر سال ۲۰۰۹ از نابسامانی مستمروضع اجتماعی و سیاسی واقتصادی کشور ودولت افغانستان چنان دلتنگ شد که نامه یی به بارک اوبا رئیس جمهور ایالات متحده فرستاد واز وی برای نجات مردم افغانستان طالب کمک گردید. پورتال افغان جرمن آن نامه را به نظرخواهی نیز گذاشت و تعدادی از هموطنان ما در باره آن نامه ابراز نظر کردند. منم حمایت خود را از آن نامه ابراز داشتم که اینک در زیر بازتاب می یابد:

با ارجگزاری به نوشته های خوب آقایان درحمایت از نامه خانم سجه، باید اعتراف کنم که در میان این تحلیلهای، نوشته خانم مبارز ونویسنده برانزده افغان ملالی نظام چنان بردلم چنگ زدکه مرا وا داشت تا سطور زیر را بنویسم . تحلیل همه جانبه ،منطقی وپذیرفتنی نامه سجه کامرانی، از طرف

خانم ملالی نظام ، یک تحلیل واقعی از وضع کشور در شرایط حضور چهل

و چهار کشور خارجی و مراحل انتخابات پراز تقلب دوراول از سوی دوکاندید تقلب کار و مردود، باعث خوشنودی خاطر من گردید و باوردارم که سبب خوشنودی هر آدم با انصاف دیگری نیز خواهد بود، از این بابت اول به خانم ملالی جان نظام تبریک میگویم و ثانیاً به خانم سحیه جان که چنین یک مدافع توانا و با منطقی از جنس زن درکنار خود دارد، تبریک میگویم. وی درنوشته اخیرش چنین ابراز نظر میکند: "هر افغانیکه در شرائط فعلی سرزمین ویران و جنگزده خویش به طرفداری و حمایه از مردم محروم و مظلوم افغانستان، که «اکثریت» ملت را تشکیل میدهند، بدون اتکا به منافع شخصی، حزبی و گروهی و یا وابستگی به غیر، برای حمایه از منفعت علیای مملکت و مردم آن، با شهامت و صداقت مبارزه پیگیر میکند، میتواند نمایندگی از «مردم افغانستان» بنماید. این مبارزه فرقی نمیکند که از جانب قهرمان دخت افغان ملالی جویا باشد و یا از خانم سحیه کامرانی و یا هر برادر و خواهر دیگری که با عشق افغانستان و همدردی عمیق با مردم آن با فعالیت های ملی از حقایق و واقعیت های مبرهن تاریخ سرزمین خویش پرده برداری و پاسداری مینمایند!" (مقاله ملالی نظام، افغان-جرمن آنلاین، ۶/۰۹/۱۱)

بلقیس روشن، زنی شجاع و فعال حقوق بشر

یازده سال حکومت سهامی- تنظیمی حامد کرزی با حضور جنگ سالاران دشمن حقوق بشر که وجود شان توأم است با بی امنیتی، فساد گسترده مالی،



رشوت خوری و اختلاس و غصب ملکیت های عامه و غارت بانکها و کمک های بین المللی و مداخله و تجاوز علنی کشورهای همسایه بر حریم مقدس کشور، افزایش عملیات های انتحاری به سبب بی عدالتی و قانون شکنی های زورمندان تنظیمی لمیده در مقامات مؤثر دولتی، بیکاری و فقر روز افزون، مردم را از دولت و

ارگانهای امنیتی و عدلی و قضائی چنان نا امید و به اصطلاح پکو کرده که راه زندگی خود را گم کرده اند.

اکثریت مردم افغانستان که بدبختانه از نعمت سواد بی بهره اند و توان درک علت یا علل این وضعیت را ندارند، این حالت را قسمت و نصیبه محتوم خود تصور کرده، شب را به امید فردا به صبح می آورند تا مگرفردای بهتری به سراغ شان بیاید و از این رنج دایمی رهائی یابند. این وضعیت را همه مردم، اعم از زن و مرد، دارا و نادار، بیسواد و باسواد؛ درس خوانده و ناخوانده، تحصیل کرده و تحصیل نکرده، وابسته به احزاب سیاسی و یا غیر سیاسی، درکشور با چشم خود می بینند، ولی بی تفاوتی و فرهنگ "به مه چی؟" چنان در میان اکثریت اقشار مردم تعمیم یافته است که نه غصب ملکیت های شخصی و نه غارت بانکها و دارئی های عامه و کمک های جامعه جهانی از سوی زورمندان، نه بی باز خواستی از مجرمین و متجاوزین به حقوق مردم، نه فقر و فاقه کودکان خیابانی، نه قاچاق موادمخدر، نه شیوع و تعمیم اعتیاد در

میان جوانان؛ نه آتش زدن زنان و مادران از دست ظلم و خشونت مردان خانواده، نه سنگساز صحرایی زنان و دختران بیچاره از سوی قوماندان صاحبان جهادی یا طالبان وحشی، نه تجاوز بر کودکان سه و چهار و پنج ساله و ده های عمل غیر انسانی و غیر اخلاقی و خلاف قانون، هیچکدام مردم را متاثر نمی سازد. واگر میساخت، کجاست آنکه مثل آن جوان تونسسی، از جان خود

بگذرد ولی جان ملتی را از دست ستمکاران و جباران تاریخ نجات بدهد؟

از آنجا که در میان مردان افغان، تا کنون کسی پیدا نشده است تا از جان بگذرد و به جانان برسد، اینک بلقیس روشن، سناتور ولایت فراه، از وضع موجوده چنان متاثر و متحسس شده است که به نمایندگی از زنان افغانستان، این مظلوم ترین بخش جامعه از مدتی بدینسو، چه در مجالس رسمی سنا، و چه در مصاحبه ها و میزگرد تلویزیونهای داخل کشور، از گفتن سخن حق و حقیقت هرگز دریغ نمیکند و بدون «بیم یا امید» از کسی، مثل آئینه مصفا، عیب هرکس و هر مقام را به آدرسش بیان میکند و این کارش که انعکاس دردها ورنج های اکثریت مردم مظلوم است، مورد توجه و تحسین و تأیید اکثریت بینندگان و شنوندگان و خوانندگان رادیوها و تلویزیونها و مطبوعات ملی و بین المللی قرار گرفته و میگیرد.

درنگی بر مصاحبه خانم سحیه با بلقیس روشن

بلقیس روشن، از همان شهر و همان دپاری می آید که همشهری دیگرش، ملالی جويا آمده بود. ۹ سال قبل ملالی جويا، دختر ۲۵ ساله فراهی در لویه جرگه قانون اساسی، با سخنان افشاگرانه کمتر از یک دقیقه ای خود، لویه جرگه مشبوع از مجرمین جنگی را به آشوب کشید و شهرت جهانی کسب کرد و سپس به عنوان عضو نخستین پارلمان افغانستان پس از طالبان از سوی مردم ولایت فراه برگزیده شد و حضورش در پارلمان افغانستان «یکی داستان است پراز آب چشم»، اینک بلقیس روشن که زاده و

پرورده شهر فریدون است، در راهی قدم گذاشته که ملالی جویا گذاشته بود و چنانکه ملاحظه می‌گردد، وی با متانت و استواری در خور ستایش این راه را می‌پیماید.

مصاحبه سه ساعته خانم سحیه کامرانی با بلقیس روشن، در تلویزیون آریانا افغانستان روزیکشنبه ۱۸ نومبر ۲۰۱۲، موج عظیمی از شادباشها واحسنت و آفرینها وخوش بینهای افغانها را در خارج از کشور، بشمول اعضای احزاب سیاسی چپ و راست به همراه داشت. هرکه آن مصاحبه را شنیده باشد، نه تنها این خوش بینی ها وحمایت ها را در صحبتهای هموطنان افغان با خانم سحیه درتلیفون ، شنیده خواهد بود، بلکه در فردای آن شب چند تن از افغانهای مقیم سویدن منسوب به جریانهای چپ برای من زنگ زدند وضمن تائید وتمجید از دوشیزه بلقیس، طالب معلومات بیشتر در مورد وی از من شدند. من درحالی که سخنان آنان را تائید میکردم،عذر می آوردم که من از این شیردخت فراهی شناخت نزدیکی ندارم و شناخت من بیشتر از آن چیزی نیست که از صحبت های وی در مصاحباتش در تلویزیونها ویوتیوب در انترنت شنیده ام .

قبل از مصاحبه خانم سحیه با بلقیس روشن، گرداننده تلویزیون پیام افغان، نیز یکی از صحبت های گیرا و افشاگرانه این شیرزن افغان را از طریق یوتیوب در انترنت به نمایش گذاشت که در میز گرد تلویزیون طلوع انجام یافته بود. صحبت های شفاف و روشنگرانه وصادقانه این خانم ، آنشب نیز احساسات بینندگان تلویزیون پیام افغان را برانگیخته بود وهمه کسانی که برای ابراز نظر روی خط تلیفون می آمدند، زبان به تحسین وتمجید از این زن دلیر وبا شهامت فراهی میگشودند ومن متوجه بودم که بسیاری ازبینندگان از آقای خطاب تقاضا نمودند که با وی تماس حاصل کند و یک مصاحبه تلویزیونی انجام بدهد،تا امکان طرح سوالات دیگری با وی میسر گردد. آقای خطاب بنابر تقاضای بینندگان تلویزیون خود، با دوشیزه بلقیس تماس گرفته بود و یکی دو

روز بعد در برنامه «سپینی خبری» به اطلاع بینندگان رسانید که قرار است محترمه بلقیس روشن آنشب با وی مصاحبه کند، من و بسیاری از بینندگان چهار چشمه منتظر فرصت مصاحبه در پای تلویزیونهای خود نشسته بودیم، اما آقای خطاب بعد از یک وقفه هر قدر به خانم بلقیس زنگ زد، رخ شده نتوانست، و معلوم گردید که بلقیس روشن یا به لحاظ وابستگی آقای خطاب با گلبدین حکمتیار و یا به ملحوظ دیگری که نزد خود شان بهتر معلوم است، از مصاحبه با عمر خطاب خود داری ورزید و حاضر به مصاحبه نگردید.

اما یک هفته بعد از این ماجرا، خانم سحیه که بخاطر برنامه های جالب و پرمحتوای اجتماعی و سیاسی و افشاگرانه خود در میان بینندگان محبوبیت خاصی دارد، توانست خانم بلقیس روشن را برای مصاحبه در برنامه خود حاضر نماید. خانم سحیه که در ارائه درست برنامه ها و جذابیت مصاحبه با طرف مصاحبه شونده از تجربه و مهارت کافی برخوردار است، زمینه را چنان مهیا ساخت که قبل از اینکه مصاحبه آغاز شود، دوسه نفر از بینندگان از امریکا و اروپا، برنامه را سپاسر کردند و پیشاپیش مدت سه ساعت برای مصاحبه ریزرف گردید. سپس یکی از صحیت های خانم بلقیس از روی یوتیوب به بینندگان پیشکش شد.

سخنان واضح و روشن، دوشیزه روشن، در افشای چهره های جنایتکار و فاسد و رشوه خور و قاچاقچیان مواد مخدر و غاصبین ملکیت های شخصی و دولتی و اعمال خشونت و تجاوزدر حق زنان و کودکان و مال و ناموس مردم مظلوم کشور از سوی جنایتکاران برسر قدرت در دولت کرزی، چاشنی هر مصاحبه و هر صحبت دلیرانه او است. وی در شب سوم فبروری ۲۰۱۲ با نماینده دکتر عبدالله با منطق بران خود در برنامه "تودی خبری" تلویزیون لمر و طلوع نیوز سیلی محکم دیگری به روی جهادی های دروغین زد. او گفت: «آنهایکه بعد از خروج شوروی تفنگ بدست گرفتند، جنایت کار اند و عامل اصلی قتل صد هزار کابلی که در سگ جنگی های کابل میان گروه

های جنایت کار جهادی جان باختند. او اشاره به نماینده عبدالله عبدالله از سر جنایت کاران جهادی که در میز گرد تلویزیون طلوع شرکت کرده بود گفت "عبدالله در زمان ماموریتش در وزارت خارجه به نیروهای بین المللی اجازه داد تا افغانها را بدون آنکه محاکمه شوند به قتل برسانند." او گفت اینها همه نوکران و جواسیس کشور های بیگانه هستند. « مصاحبات بلقیس روشن در تلویزیونهای ملی را میتوان از طریق یوتیوب در انترنت وجستجوی گوگل پیدا کرد و بشیند.

بهبتر است تا آنجا که حافظه یاری میدهد، به نکاتی از مصاحبه وی با خانم سحبه کامرانی اشاره کنم :

خانم سحبه ابتدا از وی خواست تا در باره خود به بینندگان معلومات ارائه کند و او چنین گفت:

نام من بلقیس روشن است، در سال ۱۳۵۲ شمسی در شهر فراه متولد شده ام و پس از کودتای ثور که پدرم از طرف حزب برسر اقتدار زندانی شده بود، مجبور به مهاجرت به ایران شدیم. بعد از مدتی از ایران به پاکستان رفتیم، بعد از سقوط دولت کمونیستی کابل دوباره به وطن برگشتیم. اما جنگ های تباهن تنظیمی برای کسب قدرت شهر کابل را به آتش کشیده بود و سبب مرگ و نابودی هزاران انسان کابل گردید و بار دیگر موج مهاجرتها به خارج از کشور آغاز شد و ما مجبور شدیم دوباره به پاکستان برویم. سه ماه بعد از سقوط طالبان و تشکیل حکومت کرزی از پاکستان به افغانستان برگشتیم. مدتی معلمی کردم و یک مدت هم در یک کلینیک توان بخشی برای خانمها کار نمودم. سپس از سوی خانمهای شهر فراه بحیث رئیس شورای زنان در ولایت فراه انتخاب شدم و تا شروع انتخابات دوره دوم پارلمان در آن شوری بودم و بعد بحیث سناتور ولایت فراه به پارلمان افغانستان راه یافتم. خانم بلقیس اضافه نمود که اکنون درفاکولته حقوق وعلوم سیاسی محصل هست، ویا پدر و مادرش یکجا زندگی میکند و غیر متاهل است.

خانم سحیه از دوشیزه بلقیس پرسید که بعضی ها شما را با سازمان «راوا» (سازمان زنان انقلابی افغانستان) که گفته میشود از سوی استخبارات نظامی پاکستان ایجاد شده است، نسبت میدهند، نظر شما در این باره چیست؟

بلقیس روشن پاسخ داد: «سازمان راوا»، سازمان سیاسی زنان انقلابی افغانستان است که در آغاز حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در پاکستان از سوی خانم مینا بنیان گذاری شد. این خانم بعد ها در پاکستان از سوی سازمان های استخباراتی کابل و یاعناصر افراطی حزب اسلامی ترور گردید. روشن، علاوه نمود که تمام گروه های تنظیمی دست آموز «آی اس آی» بعد از سقوط دولت نجیب الله در افغانستان بقدرت رسیدند و هر جنایتی که از دست شان می آمد در حق مردم کوتاهی نکردند، ولی سازمان راوا، نه خود به قدرت رسید و نه در قدرت دولتی تنظیمها شریک شد، پس از این معلوم میشود که «راوا»، ساخته و پرداخته دست «آی اس آی» پاکستان نیست، و این اتهام را دشمنان آن سازمان و بخصوص جنگسالاران تنظیمی که کابل را به ویرانه مبدل کردند و اکنون هم در غارت و چپاول دارائی های مردم نقش برجسته دارند، بر آن سازمان میزنند. من هر اتهام بدون سند را رد میکنم، و خودم تا کنون عضویت آن سازمان را ندارم، ولی از اینکه این سازمان برضد بنیادگرائی و افراط گرائی و جنایتکاران مبارزه میکند، مورد مخالفت من نیستند، زیرا من هم مخالف بنیادگرائی و جنایتکاران هستم.

خانم روشن، بعد از روشن کردن موقف ایدیولوژیک خود در برابر بینندگان، خود را یک عنصر آزدیخواه و حامی عدالت اجتماعی و تطبیق یک سان قانون بر همه اتباع افغانستان خواند و تنفر و انزجار خود را از جنگ سالاران و قدرتمندان تنظیمی در دولت کرزی ابراز و از دولت امریکا بخاطر اشغال افغانستان بشدت انتقاد کرد و گفت: هجوم امریکا با همراهی بیش از ۷۰ کشور جهان بر افغانستان، به بهانه نجات ما از شر تروریستان القاعده و طالبان و تحقق

دموکراسی و نظام مردم سالاری که در آن حقوق زنان و کودکان تامین شده باشد و دیگر ظلم و ستم بر این بخش از جامعه از میان برداشته شود، ولی برعکس در عمل دیده شد که امریکا، از جنایتکاران جنگی حمایت کرد و آنها را دوباره برسر قدرت آورد، و با این کار خود امریکا همه آرزوهای افغانها بخصوص مردم مظلوم را بر باد داد. تفنگ سالاران جمعیت ربانی و شورای نظار مسعود و حزب وحدت کریم خلیلی و حرکت محسنی و اتحاد سیاف و جنبش اسلامی رشید دوستم، که دستان هریکی در خون مردم ما آلوده و رنگین بود و هست، دوباره برسر اقتدار آمدند و دمار از روزگار مردم بیچاره کشور بر آوردند. هریکی از این جنگ سالاران در اثر غارت و چپاول سرمایه ملی این کشور امروز به قارون زمان خود مبدل شده اند و باعث بدبختی های بیشمار برای مردم افغانستان شده اند. ترور و حملات انتحاری طالبان بر مردم و محلات مزدحم شهری بیشتر شده است. بمباردهاها کور نیروهای خارجی بر محافل عروسی مردم ما، از دیاد کشت و قاچاق مواد مخدر نسبت به گذشته چندین مرتبه بالا رفته و امنیتی که در گذشته مردم داشتند، از میان رفته است و برون از کابل مردم تا سروبی از ترس طالبان رفته نمیتوانند، در فراه که قبل از حضور نیروهای خارجی در افغانستان هر کس میتوانست از شهر به ولسوالیها بدون خطر سفر کند، امروز حتی در داخل شهر اطفال از رفتن تا مکتب و مدرسه بیم دارند، بنابراین تمام این نابسامانیها زیر سر امریکا و نیروهای خارجی در کشور ماست، اگر امریکا این جنایتکاران و غارتگران دارائی های عامه را حمایت نمیکرد، و مثل طالبان اینها را از کشور میرفت و یا در قدرت سهم نمیکرد امروز هم امنیت داشتیم و هم امور باز سازی بهتر انجام میشد و مردم ما از بیکاری و فقر مجبور به مهاجرت به کشورهای همسایه نمیشدند.

خانم بلقیس روشن، در هر صحبت خود بر این نکته تاکید میکند که به مجاهدین واقعی که برای آزادی کشور از چنگ روس ها رزمیده و جانهای شیرین خود را فدا کردند و آزادی را بدست

آوردند، احترام دارد چونکه پدرش نیز یک مجاهد بود و نمیتواند به پدر خود بی احترامی کند. او میگوید که پدرش یکی از این مجاهدین واقعی بود که بعد از خروج قشون سرخ از کشور و سقوط دولت کمونیستی در افغانستان سلاحش را بر زمین گذاشت و دیگر دنبال جنگ و کسب مقام و پول از راه های غیر مشروع نگشت، و امروز به دلیل مرض شکر از دوچشم نابینا است و در کنج خانه افتاده است. اما آنهای که بعد از سقوط دولت کابل به جنگ و خون ریزی ادامه دادند و باعث تباهی کابل و کشتار ده ها هزار انسان بی گناه این کشور شدند، و با نام مجاهد تجارت سیاسی کردند و میکنند، و پول و سرمایه اندوخته اند، و هنوز هم با غصب ملکتهای دولتی و غارت کمک های بین المللی سرمایه می اندوزند، آنها را مجاهد نمی شمارد، بلکه آنها را غارتگران نام و عزت جهاد میداند و تا توان داشته باشد آنها را افشا خواهد نمود.

خانم بلقیس بارها و بارها در برابر این پرسش ژورنالیستان اظهار کرده است که : برهان الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، سیاف و کریم خلیلی و محقق و محسنی و عطا محمدنور و اسماعیل خان و عبدالله عبدالله، برداران مسعود و امثال اینها، مجاهدین واقعی نیستند، بلکه اینها از نام و حیثیت مجاهدین سوء استفاده ها کرده اند و در حالی که از پدر و پدیرکلان خود ، صاحب یک خانه گلی نبودند، ولی امروز هر کدام آنها صاحب شهرک های رهائشی و صدها میلیون دالر پول نقد در بانکهای خارج و قصرهای مجلل در دوبی و لندن و دیگر کشورها می باشند ، دارائی و سرمایه های این اشخاص ، در حقیقت خونبهای مجاهدین واقعی کشور ما اند که سردر نقاب خاک کشیده اند و فرزندان شان امروز در خیابانهای شهر کابل گدائی میکنند و سرپناهی برای گذشتانندن شب خود ندارند.

خلاصه خانم بلقیس روشن در برابر هرپرسش خانم سحیه ، پاسخی منطقی ارائه میکرد و خیلی سنجیده و مستدل صحبت میکرد و در هر بخش از صحبت هایش با استدلالی پذیرفتنی به ارائه معلومات می پرداخت. دوشیزه بلقیس در باره نامگذاری غیر موجه پوهنتون تعلیم و تربیه بنام برهان الدین ربانی و لجاجت بیمورد پسرش صلاح الدین ربانی و سفر اخپروی به پاکستان، و نیز در باره اسماعیل خان وزیر انرژی و آب و دوسیه اختلاس وی در سارنوالی افغانستان و اینکه او به هیچکس از دولت افغانستان جوابگو نیست و به انتقام گیری از مردم فراه از بستن بند آب بر رود فراه امتناع میورزد و نیز از اقدام اخیر وی برای تشکیل شورای جهادی و احتمال جنگ تنظیمها برای حفظ قدرت شان، از خودسریها و اختلاس های عظامحمد نور و دستبردها و غصب زمین های دولتی و شهرک سازیهای وی و نیز از کارنامه های محقق و خلیلی و قسیم فهم و عبدالله عبدالله و احمدضیا مسعود و غیره گریان درنده در حکومت کرسی صحبتهای همه جانبه نمود.

این صراحت لهجه و افشای بدون دلهره از زورمندان معروف و بلند پایه دولت کرسی، این تشویش را در دل هر انسان دور اندیش ایجاد میکند که مبدا این شخصیت دلیر و جان برکف ، از سوی عناصر زن ستیز و قلدر تباه نشود، و یک چنین سرمایه بی بدیل نابود نگردد. پیروزی و سرفرازی دایمی این شیردخت فراهی ، نه تنها آرزوی قلبی من است، بلکه آرزوی هرافغان حق پرست و دادخواه و ستم دیده از دست زورمندان حق کش و صدر نشین دولت کنونی نیز میباشد. درخشش خانم بلقیس روشن، در رسانه های جمعی ملی و بین المللی مایه افتخار و امیدوارماست! ما وجود این خانم دلیر و با شهامت را برای جامعه مردسالار افغانستان، یک سرمایه بزرگ معنوی می شماریم و آرزو مندیم بر تعداد بلقیس ها و ملالی جویا ها در کشور افزوده گردد. پایان ۳۳/۱۱/۲۰۱۳



شیمای غفوری، فعال حقوق زنان

شیمای غفوری یکی از فعالان و مدافعان برجسته حقوق زن است. بقول فرید طهماس، که با خانم شیمای، مصاحبه ای انجام داده، او در ۱۹۸۱ تحصیلات عالی خود را در بلغاریا به پایان رسانید و با کسب درجه علمی دیپلوم انجنیر زراعت و اخذ دو مدال طلا، به وطن برگشت و بصفت استاد در پوهنتون کابل تدریس نمود. خانم غفوری دارای آثار زیاد علمی و تحقیقاتی است؛ شعر هم میسراید و " آه نارسا " مجموعه ای از سروده های اوست که بزودی چاپ خواهد شد. خانم غفوری در سال ۱۹۹۲ مجبور به مهاجرت شد و اکنون در آلمان زندگی میکند و در آنجا به وظائف گوناگون اجتماعی مصروف است. خانم غفوری که در نتیجه فعالیتهاى مؤثر خویش به اخذ جوایز، مدالها و از جمله مدال خدمت جمهوری اتحادی آلمان مؤفق گردیده، لقب " زن شجاع سال ۲۰۱۰ آلمان " را نیز بخود اختصاص داده است. او در حال حاضر به حیث کارمند مسلکی " اداره مردمی برای حل پرابلم های اجتماعی " در یک حوزه شهری ماربورگ که یک بنیاد غیر دولتی میباشد، مصروف خدمت است. شیمای غفوری میگوید: " به نظر من تمام زنان شجاع اند، فقط شرایط باید برای شان مساعد گردد. "

وی در پاسخ به این سوال که چگونه میتوان از عهده این همه کارها بدر آید؟ میگوید: موتور اساسی فعالیت هایم را انسان دوستی و وطن دوستی تشکیل میدهد. علاوه بر آن میدانم که خداوند صرف یکبار برایم چانس زندگی را داده است، من از

ضیاع وقت بیشتر خسته میشوم، تا از کار کردن. افزون بر آن اعضای فامیل نیز با من استند و دوستان خیلی خوبی هم برای پشتیبانی از کار هایم دارم. البته جلب این همکاری نیز به نوبه خویش ایجاب کار، صداقت و صمیمیت را مینماید ولی اگر این چرخ یکبار به حرکت افتد، آنگاه کار مشترک به مفهوم واقعی آن به وجود خواهد آمد، که از ثقل و ظانم خواهد کاست.

خانم غفوری در پاسخ این سوال فرید طهماس که: شما از همان سالهای تحصیلات عالی تان در بلغاریا تاکنون، نه تنها به اخذ مدالها و جوایز متعدد نایل شده، بل لقب "زن شجاع" در آلمان را نیز کمایی کرده اید. آیا ممکن است در این باره چیزی بگوئید؟

پاسخ میدهد: فکر میکنم گفتن در باره خود و مدالها و جوایز و القاب افتخاری که به من تفویض گردیده آنقدر لازم نیست؛ حالا که سؤال کردید، بسیار فشرده و بطور نمونه از چند تای آنها نام میبرم:

•-مدال خدمت جمهوری اتحادی آلمان به خاطر "کارهای ابتکاری فوق العاده اجتماعی و فرهنگی داوطلبانه" به من تفویض گردیده است. این مدال به کسانی داده میشود که مجری چنان کارهای اجتماعی، فرهنگی و غیره باشند که در غنای جامعه چیزی را بیفزایند.

•-لقب ستاره شهر ماربورگ را به خاطر به دست آورده ام که "شهر ماربورگ را به طرف زندگی باهمی با کلتورهای مختلف غنامند ساخته است" در قطار هفت زن، لقب "ظرفیت های زنان برجسته ایالت هیس" را به "خاطر تبارز ظرفیت زنان خارجی" به دست آورده ام. فعلاً همین بس است. و اما درباره لقب "زن شجاع" که به آن موصوف شده ام، باید بگویم که، این لقب از جانب "بنیاد زنان شجاع" در دورتموند آلمان به خاطر کارهای اجتماعی که برای گروپ های حاشیوی اجتماعی، مخالف نورم های قبول شده دولتی و اجتماعی انجام داده ام، برایم اعطاء گردیده است.

فرید طهماس: چه فکر میکنید، شجاعتی را که شما انجام داده اید، هر زن میتواند از خود تبارز دهد؟

شیمای غفوری: بلی چرا نی، به نظر من تمام زنان شجاع اند، فقط شرایط باید برای شان مساعد گردد.

فرید طهماس: تا جایی که دیده میشود، تعداد سازمانهای مدافع حقوق زن، هم در

داخل و هم در خارج افغانستان بسیار زیاد است. به نظر شما، چه سبب می‌گردد که این سازمانها از نظر تشکیلاتی جدا جدا از هم فعالیت کنند؟

شیما غفوری: شما به موضوعی بسیار مهم اشاره کردید. باید بگویم که شوربختانه این یک حقیقت است که سازمانهای زنان با همدیگر روابط نزدیک ندارند. حتی بعضاً متأسفانه نیروی شان را بر ضد هم به مصرف می‌رسانند.

فرید طهماس: چرا این طور است؟

شیما غفوری: علت عمده آن به نظر من حالت جنگ های مستمر و طولانی در کشور ما میباشد. هرگاه اجزای این علت را بررسی نمائیم، میشود از بعضی مسایل مهم ذیل نام برد بطور مثال،

- - عدم اعتماد بین فعالین سیاسی و اجتماعی
- - عدم شناخت بین آنها و رایج بودن کلتور برتر شمردن خود نسبت به دیگران
- - رایج نبودن رسم مفاهمه و مکالمه بین سازمانها
- - فرهنگ "به مه چی" و "کوته نگری ها"
- - تسلط روحیه خشونت و بی باوری فامیلی و اجتماعی در مقابل زنان در داخل و خارج کشور
- - پراگندگی زنان فعال و سازمانهای زنان در سرتا سر دنیا
- - عدم دسترسی کافی سازمانها و افراد به وسایل ارتباط جمعی و ضعف اقتصادی آنها و غیره .

فرید طهماس: انجمنی که شما در رأس آن قرار دارید، چه گامهای عملی را در جهت توحید سازمانها و رفع پروبلم هایی که برشمردید، برداشته است؟

شیما غفوری: انجمن ما در راه اعتماد سازی، همکاری بی آلیشانه و نزدیک شدن افغانها به خصوص زنان مقیم ماربورگ گامهای زیادی برداشته است که افغانهای مقیم این شهر آگاهی دارند.

ما تا حال چندین برنامه مشترک با افغانهای آلمان، سائر کشورها و داخل افغانستان داشته ایم که این سلسله را ادامه خواهیم داد.

خویم به حیث رئیسه این بنیاد برای همسویی فعالیت های زنان به شیوه جدیدی از آیدپالوژی گرای و اختلافات قومی و زبانی، ارتباطات وسیع را ایجاد نموده و بصورت مشخص کار مینمایم. هدفم این است تا یک شبکه وسیع زنان را صرف نظر از هر نوع وابستگی، به خاطر دفاع از زن افغان به حیث انسان متساوی الحقوق جامعه ایجاد نمایم. برای رسیدن به این اهداف، پشتکار، باور

خداوند ناپذیر به همبستگی زنان، تواضع، حوصله فراخ و نداشتن توقعات شخصی ضروری میباشد، که من در تلاش داشتن چنین خصایل میباشم. فرید طهماس: بنظر شما، یک مرد واقعی، یک شوهر خوب، از چه صفاتی باید بهره ور باشد؟

شیما غفوری: بنظر من، یک شوهر خوب قبل از همه باید راستگو، عادل، صادق، با حوصله، متواضع، با ادب و با محبت بوده و از بی تفاوتی و خشونت فاصله بگیرد. هرگاه زن و شوهری با رضایت متقابل باهم ازدواج کنند و همدیگر را دوست بدارند، بسیاری از این صفات جزء حتمی زندگی مشترک آنها خواهد شد. (فرید طهماس ۸/۲۲ / ۲۰۱۱)

خانم غفوری در سال ۲۰۱۴ بمناسبت ۸ مارچ، روز جهانی زنان، یک کمپاین وسیع زیرعنوان «تفکر، تحریر و عمل» را غرض همبستگی زنان افغانستان، با همکاری رسانه های صوتی و تصویری و الکترونیکی در داخل و خارج از کشور آغاز نمود که تقریباً سه ماه را در بر گرفت. در این مدت بسیاری از زنان و مردان که هواخواه حقوق زنان، منع خشونت علیه زنان کشور بودند، مقالات و نظریات مفید و سودمندی را در زمینه همبستگی زنان برای حصول حقوق شان ابراز داشتند. بخاطر کمک به این خانم دلسوزمن نه تنها مقالتهی مفصل نویسم و در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر سپردم، بلکه پیام ذیل را هم عنوانی خانم شیما فرستادم:

خواهران دانشمند و پرتلاش شیماجان غفوری!

تلاش های خسته گی ناپذیر شما جهت آگاهی و نیز همبستگی سرتاسری زنان افغان برای احقاق حقوق شان، هم از طریق تدویر گردهم آئی های بزرگ زنان در داخل و خارج کشور، و هم از طریق راه اندازی کمپاین «تفکر، تحریر و عمل» و همچنان نوشتن مقالات جامع و تحلیل های عینی شما از شرایط جامعه زن افغان، از نظرم قابل تحسین و قدر شناسی است. تا کنون نوشته ها و نظریات تان چه در جهت برداشتن گام های عملی کمپاین «تفکر، تحریر و عمل» و چه در سمت دفاع از هشتم مارچ، روز همبستگی بین المللی زنان، مورد تأیید کامل من است

زنان تحصیل کرده و تعلیم دیده افغان باید فکر کنند که چرا در کشورهای پیشرفته جهان، زن به عنوان همسر و مکمل زندگی مرد در تشکیل خانواده

واعمار یک جامعه مرفه به دیده قدرنگریسته میشود، مگر در افغانستان حقوق و حیثیت زن پائین تر از مرد قرار دارد؟

مواد اول، دوم و هفتم اعلامیه جهانی حقوق بشر حکم میکند که، تمام افراد بشر با شأن و حقوق برابر به دنیا می آیند، هرکس بدون هیچگونه تبعیضی به ویژه از حیث جنس از تمام حقوق و آزادیها برخوردار است. همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون هیچ گونه تبعیضی از حمایت یکسان قانون برخوردار شوند. حال آنکه در احکام اسلامی تبعیض جنسی یک امر مسلم است و با شأن و حقوق برابر با مردان به دنیا نمی آیند. در بسیاری از احکام شرعی زنان با تبعیض حقوقی مواجه اند.

بدبختانه، درکشورهای اسلامی واز جمله در افغانستان، سنگ بزرگ در دم حقوق بشر ومنجمله حقوق زنان، روحانیت متعصب وکم سواد است و هرگامی که برای احقاق حقوق زنان برداشته شود، از طرف روحانیت لجوجانه با موانع جدی روبرو میگردد.

به سخن دیگر، وقتی پای منع تعدد زوجات ویا نکاح صغیربا مردان مسن به میان بیاید و شما بخواهید این مسئله را برمبنای دیدگاه معاصر و با پیروی ازمنشور جهانی حقوق بشر منع قرار بدهید، فوراً روحانیت مسلمان آنرا مغایر با احکام اسلامی وانمود کرده، شما را به کفر متهم میکند و مانع تعمیم نیت تجدد طلبانه شما به نفع زنان کشور میشود. بخصوص درسال های اخیرکه اسلام سیاسی درکشورهای منطقه بطور چشم گیری رشد یافته و بنیادگرایی طرفداران زیادی پیدا نموده وحتى صاحب نظران سیکولار را مورد تهدید قرار میدهند.

مصیبت دیگری که بازهم بلای جان زنان شده ومیشود، اینست که روحانیت مسلمان، بیش از گذشته دردستگاه دولت نفوذ کرده و دولت را مجبور ساخته تا به هریک از منسوبین این قشرمفت خوار، معاش و حقوق دو برابر یک مامور تحصیل کرده بپردازد، بدون آنکه از آنها توقع کاری به نفع جامعه داشته باشد. در گذشته، مثلاً در دوران سلطنت ظاهرشاه وجمهوریت داودخان، ملا ومولوی در روستا، از طریق گرفتن عشر و زکوة و پول اقساط مرده ها ارتزاق میکرد، ودولت به آنها کدام معاشی نمی پرداخت، بنابراین ملا ومولوی از مَلِک و ارباب ده و حکام دولت حرف شنوی داشت، ولی بعد از سقوط جمهوریت داودخان، ملایان و خطیبان و مولویهای مورد توجه دولت

قرار گرفتند و از طریق تشکیلاتی بنام وزارت حج و اوقاف و شورای علمای افغانستان، تقریباً همه معاش بگیر دولت شدند و دیگر به ارباب و ملک ده، چندان واز و بند نیستند.

یک کارمند دولت که ۱۲ یا ۱۶ سال و یا بیشتر از آن بطور منظم پشت میز درس نشسته و بعد از گرفتن شهادتنامه به کاری گماشته شده، مجبور است وظایفش را بخوبی و به موقع انجام دهد و اگر بدرستی انجام ندهد نمیتواند برای ترفیع خود از سوی آمرین مافوق سجل درست بگیرد، بنابراین مجبور است تا به امر خود اطاعت داشته، تسلیم پذیر باشد، ولی ملا که نه بدرستی درس خوانده، و نه سجل ترفیع دارد و نه دولت بردوش او کاری گذاشته است، خود را نزد هیچ کسی مسئول نمی داند، و معاشی که از خزانه دولت بنامش حواله میشود، آنرا حق الزحمه در عوض نمازی میداند که بدون آنهم مکلف به ادای آن بود، اما اکنون که از دولت معاش میگیرد، باز و بند سیاست دولت نیست، و حتی میتواند دولت را در اجرای برخی از سیاستها به مخالفت دساتیردینی متهم کند. از اینست که در افغانستان، دولت های که بعد از سقوط داودخان رویکار آمدند با طبقه روحانی بسیار با احتیاط رفتار کرده و هر فیصله و پیشنهادی که آنها بکنند، دولت با سر و چشم قبول میکند. در اوایل مارچ ۲۰۱۶ شورای علمای افغانستان، تحصیل زنان را در کلاس درس مردان در پوهنتونها و کار زنان را در دفاتر در پهلوی مردان حتی در پارلمان ممنوع اعلام کردند و کرسی به این پیشنهاد آنها لیبیک گفت و کف زد.

حال چه باید کرد؟

در افغانستان زنان بدو دسته تقسیم شده میتوانند: یکی زنان شهری با کمیته در حدود ۳۰-۳۵ فیصد، دیگری زنان روستائی، با کمیته در حدود ۶۵-۷۰ فیصد. چون تعداد زنان روستائی دوچند زنان شهری را تشکیل میدهند، بزرگترین و مؤثرترین کاری که باید به نفع این کمیته عظیم انجام داده شود، اینست که از سوی زنان شهری پیوسته وبدون وقفه بر حکومت فشار وارد شود تا در پهلوی تعلیم و تدریس پسران روستا، زمینه رفتن دختران به مکتب نیز فراهم گردد و سعی به عمل آید تا در نصاب تعلیمی مکاتب، در مورد حقوق زنان و احترام به آنها به عنوان مادر و خواهر و تربیت کننده مردان و زنان کارآمد آینده کشور، مثل داکتر، انجنیر، سیاستمدار، حقوق دان، فیلسوف، تکنیک

گران ماهر و ورزیده، فضانوردان و پیشوایان مذهبی و سیاسی و غیره، نقش شان در ترقی و رشد جامعه برجسته ساخته شود.

تعمیم سواد و تحصیل در رشد آگاهی زنان و مردان بسیار موثر است و میتوان در آینده ثمرهٔ یک چنین برنامه های ملی را دید و لمس کرد. بدون تعمیم تعلیم و تحصیل زنان، زنان به هیچ خواسته بجا و معقول خود رسیده نمیتوانند.

نهادهای حقوق بشر به این باور رسیده اند که حل مشکل زنان افغانستان به هیچ صورت ممکن نخواهد بود، مگر اینکه سطح تحصیل و دانش مردان و زنان در این کشور بالا برود. اما بالا بردن سطح دانش در افغانستان خود امریست که با وجود مساعد بودن شرایط دست کم دو نسل دیگر زمان لازم دارد.

برای جلوگیری از خشونت خانوادگی می باید قوانین حمایت از حقوق زنان، مثل قانون منع خشونت علیه زنان از سوی مراجع عدلی و تقنینی تصویب گردد و دولت باید از آن قاطعانه حمایت نماید. وزارت امور زنان میتواند با همکاری وزارت حج و اوقاف از خطیبان نماز جمعه بخواهد تا هر هفته در مورد حقوق زنان به مردان و نمازگزاران آگاهی های لازم بدهند. ایجاد مراکز مشورت دهی حقوقی و تسهیلات حمایتی از جمله دسترسی به وکیل مدافع برای زنان در تمام ولسوالیهای کشور نیز میتواند زمینه را برای تعقیب قضایای خشونت آمیز مساعد سازد. همچنان حضور فعال زنان در مدیریت در نهادهای امنیتی (پولیس)، عدلی و قضائی و سارنوالی کشور بیشتر گردد و رسانه های صوتی و تصویری و کتبی و الکترونیکی می باید در آگاهی دادن به مردم در بارهٔ حقوق زنان سهم و نقش فعالتری بدوش بگیرند.

در شهرها، که بیشتر زنان از تعلیم و تحصیل در مراکز آموزشی متوسط و عالی برخوردار استند، معلومدار اکثریت آنان از سطح عالی تر آگاهی برخوردار اند. به عبارت دیگر فیصدی زنان باسواد و آگاه در شهرها بسیار بیشتر از زنان باسواد در روستاهای کشوراند، بنابراین اینها میتوانند با استفاده از مزایای قانون اساسی و قانون مطبوعات و آزادی بیان و آزادی تجمعات مسالمت آمیز، بر دولت فشار وارد کنند تا سهم مشارکت زنان را در امور خدمات عامه، مثل، تعلیم و تربیت، مطبوعات، تحصیلات عالی، رسانه های جمعی، قضا

و عدلیه، سارنوالی، پارلمان، صحت عامه، پولیس، اردو، طبابت، نرس، قابلگی، شهرداری و تجارت و موسسات تولیدی ارتقا ببخشند.

دولت مکلف است تا از حقوق زنان به عنوان نیمی از پیکر اجتماع، برای رشد و ترقی کشور حمایت و پشتی بانی نماید. واضح است که بدون حمایت دولت، زنان نمیتوانند به خواسته های مشروع و قانونی و مدنی خود برسند. بسیاری از حقوق مدنی زنان در قانون اساسی و سایر لوایح کشور تسجیل و تثبیت شده است، فقط یک حکومت ملی با اراده و قاطع بکاراست تا از حقوقی که در قانون اساسی افغانستان و سایر قوانین متممه برای زنان در نظر گرفته شده، حمایت کند که در واقع حمایت از قانون پنداشته میشود. حکومت کرزی متاسفانه از کفایت و درایت لازم برخوردار نیست و نمیتوان از کرزی و تیم برسر قدرت او توقع بیشتر از وضع موجوده را نمود. زنان باید از میان کاندیدان موجوده، درصد انتخاب یک کاندید شایسته باشند، کاندیدی که به زن و حقوق زن و منشور جهانی حقوق بشر باور داشته باشد، به او رأی بدهند تا در آینده از وی توقع انجام کارهای مفید به نفع حقوق زنان داشته باشند.

تلاش صورت بگیرد تا زنان در اتحادیه ها و انجمن های فرهنگی، سیاسی، حقوقی و صنفی و حتی انجمن حمایت از مادران، یا انجمن دکوران زن، انجمن نرس قابله ها و انجمن دفاع از قانون منع خشونت علیه زنان، و غیره متشکل شوند، زیرا این تشکل ها میتواند به همبستگی زنان در سراسر کشور بیانجامد و از این طریق در مواقع لزوم دست به اعتراضات مدنی به نفع حقوق زنان بزنند و دولت را متوجه خواسته ها و نیازهای حقوقی زنان بنماید.

ختم ۳۸/۳/۲۰۱۴

صالحه واصل (واهب) نویسنده، شاعر، هنرمند و مؤلف آثار متعدد



صالحه واهب واصل

یکی از زنان فاضل، دانشور، سخنور، ادیب، نقاش و هنرمند چیره دست، خانم صالحه واهب است. خانم صالحه یا ذکاوت وهوش سرشار، هم در شعر سرائی ید طولا دارد و هم در نقاشی و نویسندگی قلم رسا و بیان شیوا دارد. وی در عرصه های یاد شده دست آوردهای افتخار آمیزی رانیز نصیب شده است. «تک بیت های رنگین واهب» که در یوتیوب "youtube" با هنرمندی خاصی در دیزیان های رنگی مختلف اما جالب و جذاب قاب گردیده، انسان را غرق ذوق سحر آفرین داستانی میسازد که این هنر به نمایش گذاشته است. خلاصه بقول شاعر، آنچه خوبان همه دارند، او به تنهایی دارد و تجمع این همه خوبیها، از وی یک شخصیت استثنائی ساخته است

، برایش طول عمر و سعادت آرزو می‌کنیم.

آنطور که بیوگرافی مختصر خانم صالحه جان در پورتال افغان جرمن حکایت میکند: صالحه واهب واصل بنت الحاج محمد غوث واصل در ۱۹۶۰ م مطابق به ۱۳۳۹ هـ ، ش در شهر کابل چشم بدنیا گشوده است. بعد از گذشتادن دوره ابتدائیه دوره تعلیمات عالی را در لیسه زرغونه به اتمام رسانیده و بقیه تحصیلاتش را با درجه فوق لیسانس در رشته تجارت و مارکیتنگ بدست آورده است. خانم واهب واصل از سال ۱۹۸۹ از کشورش مجبور به مهاجرت شد که مدت ۲۱ سال اخیر را در کشور هالند با شوهر و چهار فرزندش (یک دختر و سه پسر) به سر می‌برد، وی در کشور هالند نیز به کسب تحصیلات پرداخت و در رشته های مختلف مانند: نرسنگی تا درجه کدرنرس، حساب داری کمپیوتری و عملی، دفترداری و شناخت کمپیوتر کوشید و افتخار داشتن دیپلوم و یا شهادتنامه های آنها را بدست آورد و مدت ۱۶ سال به حیث کدر نرس در شفاخانه های مختلفه هالند ایفاء وظیفه کرد. خانم واهب واصل علاوه بر وظیفه اصلی اش همیشه در صدد خدمت به کشور و هموطنانش بوده و به شکل افتخاری با انجمن های مختلف زنان، مهاجرین افغان در اروپا و نهادهای فرهنگی بیرون مرزی همکار بوده و خدمات مزیدی را انجام داده است .

وی در سال ۲۰۰۹ به حیث مدیر مسؤول و صفحه آراء فصلنامه بانو که یک نشریه اروپایست و از انتریش چاپ و نشر میشود انتخاب شد و در سال ۲۰۱۰ مقام مدیر مالی کمیون سر تا سری زنان هالند را نیز از آن خود کرد. خانم واهب واصل علاوه بر خدمات اجتماعی و فرهنگی اش نویسنده خوب و نقاش با استعدادیست که یکی از نقاشی های وی در سال ۱۳۵۷ش مطابق به ۱۹۷۸م در مسابقات نقاشی بین چندین کشور آسیایی مقام اول را کسب کرد. خانم واهب واصل تا حال چند بار نقاشی هایش را در شهر های مختلف از ممالک نیدرلند، جرمنی و بلژیک به نمایش قرار داده که مورد علاقه علاقمندان

هنرش قرار گرفته است و بعضی از آنها توسط غربیان و هموطنان خود مان به قیمت مناسب به فروش هم رسیده. همچنان خانم واهب واصل آثار زیبای از دیزاین های دیجیتالش دارد که نمونه های آنرا در صفحه یوتوبش به نام wahaeb۶۰ و یا در «گوگل» و «پیکاسا» میتوانید مشاهده نمایید.

خانم واهب واصل دارای ۱۷ اثر ادبی میباشد که نه اثرش حاوی کتب رنگین با میناتوری و هنر کالیگرافی زیبای شرقی است که به همکاری کالیگراف معروف و با استعداد محترم تواب وهاب دیزاین و خطاطی گردیده است، به نام های «نگین»، «جوهر»، «گهر»، «تک بیت های صالحه واهب واصل»، «زیور»، «تک بیت های رنگین واهب» و «دُر ناب» یک جلد چار پاره های رنگین به نام «یار تنهایی» و یک جلد غزلیات با میناتوری شرقی زیبا به نام «غزلیات عاشقانه» میباشد. باقی پنج اثر دیگرش کتب پنجگانه غزلیاتش می باشند زیر نام های «مروارید گمشده» «صفای دل»، «گوهر ناب»، «عالم یقین» و «بیکران عشق» که همه از چاپ برآمده و به دسترس علاقمندان قلمش قرار گرفته است و دویی دیگر آن به نام های «فنای عشق» و «گذاز درون» آماده چاپ میباشد. خانم واهب واصل استعداد شعری را از پدر به میراث برده است و اشعارش زیاد تر متأثر از اشعار بیدل بزرگ و مولانای بلخ میباشد. که زیاد تر در اشعارش سبکهای هندی و خراسانی و سبک کلاسیک را مشاهده میتوانیم. وی اشعار سپید و نیمایی هم دارد که با مطالعه مجموعه های شعرش به سبکها و گرایش آن به سادگی پی خواهیم برد. خانم واهب واصل همچنان در کنار سرودن شعر و کلک هنرمندانه اش داستان های بسیار زیبای کوتاه هم مینویسد. که از جمله ی داستانهای این قلم داستان «صغرا»، «گلچهره»، «شاداب» و «قصاص زن گمنام» که یک قصه حقیقی و چشم دید خودش میباشد در فصلنامه «بانو» و سایت های مختلف انتر نتتی به نشر رسیده است و در اولین فرصت با داستان های دیگرش به شکل مجموعه داستان هایش در

قالب یک کتاب زیر نام «آتش سوزنده خاموش» که مکمل آماده چاپ است، به نشر میرسد .

خانم واصل با قلم توانایش که بیانگر واقعیت های جامعه فرهنگی، سیاسی و اجتماعیست، مقالات بسیار دلچسپ و پُر محتوای می نگارد که زیاد تر آنها را در سایت «افغان جرمن آن لاین» «سایت ۲۴ ساعت»، «سایت جام غور»، «گفتمان»، «نور»، «روزنه» و سائر سایت ها و صفحه فیسبوکی خودش بنام «واهب» مطالعه کرده میتوانید . وی کتاب دیگری زیر عنوان «زن و استفادهء سوء از زن در شرق و غرب» هم روی دست دارد که مطالعه آن برای علاقه مندان قلمش خالی از لذت نخواهید بود . خانم صالحه واهب در پورتال افغان جرمن آن لاین بیش از ۷۵ مقاله و شعر به نشر رسانده است.

ستاره معصوم

مُهری شد بر جبهه ننگ زمان	باز فریاد زنی تا آسمان
ازرگ دخت هرات باستان	باز دامن زمین شد غرق خون
بینی و لب های این معصوم نشان	باز گرفت دیو وحشت از ستم
بیخود از ضرب ستم بر جسم و جان	غرق خون افتاده روی فرش خاک
ماه از وهم خشونت شد نهان	زهره مُرد از غم به دامن فلک
تا «ستاره» می کشد از دل فغان	باز از چشم فلک خون می چکد
یک گُلوی دیگر از جنس زنان	باز دست نامرادی ها فشرد
باز وحشت شد ز فرسنگ ها عیان	باز رسم زن ستیزی تازه شد
شد سیاه مشق خط قربانیان	باز نام دُخت افغان در جهان
«واهب» قهر خدا بر جان شان	بسکه سوزد رگ رگ گویم همین

دکتورس زرغونه عبیدی



زرغونه عبیدی در سال ۱۳۳۷ هجری شمسی مطابق به سال ۱۹۵۸ خورشیدی در شهر کابل چشم به جهان گشود. بعد از فراغت از مکتب رابعه بلخی، تحصیلات عالی خود را در رشته طب پوهنتون کابل (که در آن زمان بنام انستیتوت طب کابل یاد میشد) به پایان رسانیده و شامل کادر علمی دیپارمنت فارمکولوژی پوهنځی طب کابل گردید. در این دیپارتمنت به حیث استاد فارمکولوژی، این رشته را برای محصلین طب در سال چهارم فاکولته شان تا اواسط سال ۱۹۹۲ تدریس نموده است. او در این کدر طبی از رتبه نامزد پوهیالی شروع به کار نمود و بعد از نوشتن و ارایه نمودن کار های علمی لازمه برای بدست آوردن درجات اکادمیک بلندتر، درجه پوهنمل را در سال ۱۳۶۹ بعد از تصویب شورای علمی طب کابل و منظوری وزیر صحت عامه آن زمان کسب و اما قبل از حصول درجه پوهندوی که آرزو و هدف بعدی وی بود، بنابر مشکل زمان و ادار به سفر از وطن گردید.

خانم عبیدی همزمان با خدمت اش به حیث استاد طب، در رشته ای دوم خویش به حیث دکتور ولادی و نسایی در شفاخانه ملالی زیژنتون نیز ایفای وظیفه نموده است. وی با استفاده از یک بورس سازمان صحتی جهان مدتی چند

ماه به تحقیقات در رشته فارمکولوژی در هندوستان پرداخت. دکتورس زرغونه عیبی در کنار ایفای وظایف رسمی، در کلینیک صحتی انجمن ملی معلولین و کلینیک حمایتی طفل و مادر نیز به شکل رضاکار به تداوی بیماران پرداخته است. محترمه عیبی، از پایان سال ۱۹۹۲ که به دعوت یک سازمان خیریه آلمانی به این کشور آمد، در آلمان اقامت دارد. وی در آلمان پس از آموختن زبان، اشتراک در سیمینارهای تخصصی و سپری نمودن امتحانات مربوطه، جواز کار مسلکی را بدست آورده شامل کارگردید (Medical Doctor / M.D (Afg) / Uni Kabul) و بحیث محقق فارمکولوژی خانم عیبی طور داوطلبانه در خدمت سازمانهای آلمانی که به تداوی کودکان افغان در آلمان مبادرت می ورزند قرار داشته در هر زمانی که ضرورت به همکاری اش پیش بیاید به آن حق اولویت میدهد.

زرغونه عیبی در کنار کار علمی و مسلکی، به کار ادبی نیز دلچسپی دارد. شماری از اشعار و نبشته های او در مطبوعات برونمرزی منتشر شده اند. مجموعه اشعار وی بنام "فریادی سکوت" چندی قبل به چاپ رسیده و یک مجموعه داستانهای کوتاه او آماده چاپ است. زرغونه عیبی ازدواج نموده و صاحب یک دختر است. او با نام زرغونه عیبی در ساحة فعالیت های ادبی اجتماعی خویش، خود را معرفی نموده و اما در داخل آلمان در مسایل رسمی دولتی با نام زرغونه عیبی تیبکین نامش درج گردیده است.

زرغونه عیبی از شمار اعضای بنیادگذار افغان آسمایی بوده و از آغاز ماه مارچ سال جاری، در سمت هیأت مدیره کانون همآهنگی زنان در خدمت هموطنانش قرار دارد. او آرزومند است تا بتواند با فعالیت هایش از طریق این کانون، در راه دفاع از حقوق زن افغان، در پشتیبانی و همکاری با دیگر فعالین حقوق زن، باعث برقرار نمودن پلهای ارتباطی تبادل نظر میان هموطنان و بخصوص خواهران افغانش در داخل و خارج از وطن گردد. او

زندگی اش را در وطن، دوران فعالیت های علمی اش را در رشته طب، خاطره های گرانبهای همکاری اش را با محصلین طب وهم مسلمان اش و دوره خدمت اش در هر دو ساحه فعالیت هایش از جمله سالهای پُر ارزش و فراموش نا شدنی زندگی اش حساب میکند.

برای شناخت بهتر خانم زرغونه عییدی خوبست تا بخشی از مصاحبه فرید طهماس را باوی مرور کنیم و نیات واهداف او را در زندگی در یابیم.

دکتورس زرغونه عییدی یکی از پیشتازان و فعالان برجسته، آگاه و با احساس حقوق زن است که از ۱۹۹۲ بدینسو در جرمنی زنده گی میکند.

فرید طهماس: فکر میکنم با آغاز مصروفیتهای تان در امور زنان، کمتر موقع مییابید که به طبابت مصروف شوید.

زرغونه عییدی: نی چرا، در این جا نیز در سال ۱۹۹۵ به اخذ جواز کار مسلکی نایل گردیدم و به حیث محقق در کلینیک فارمکولوژی کار کرده ام. لیکن طبیعی است که فعالیتهای کنونی مانع خدمات طبی من می گردد.

فرید طهماس: تا جایی که روشن است، شما فعالیتهای عملی خیلی گسترده را در دفاع از حقوق زن از خود تبارز میدهید لیکن در گفتار، خیلی فروتن و متواضع هستید. درست قضاوت کردم؟

زرغونه عییدی: آنچه میدانم اینست که من فعالیت خود را آغاز یک بیکار طولانی و از لحاظ موقف در اخیر صف بیکار در مقایسه با دیگر فعالان حقوق زن میدانم. ساده تر بگویم، برای من صحبت راجع به عملکردهایم بسیار مشکل تمام میشود.

به سوال پاسخ گفتن یک حرف است و بی سوال از خود سراییدن حرفی دیگر، و این شکل دومی را دوست ندارم. یک مثال کوچک به شما ارایه میکنم تا بیشتر مرا درک کنید: من با دیدن یک لباس مجلل در پشت ویتترین، یک سفره ی

مجله و هر آنچه مشابه به آن ، در آن واحد با خود میاندیشم که همچو یک مصرف میتواند یک خانواده را در افغانستان برای یک ماه از خطر نابودی نجات بدهد . در حالی که در جای دیگری از دنیا کسانی هستند که به ساده گی می توانند همان اشیای مجله و گرانبیتم ویتیرین را به ساده گی برای شان خریداری کنند. امیدوارم که در اینجا تنها به سووال پاسخ گفته باشم.

فرید طهماس: و آیا گاهی شده که شما نیز در زنده گی شخصی تان از خریداری اشیای گرانبیتم ویتیرینها منصرف شوید ؟

زرغونه عبیدی: بلی، به همین خاطر یاد آورشم. وقتی قرار باشد چیز گرانبیتمی از بازار برای خود خریداری کنم، با کمال رضایت و بدون تأثر از خریدن آن صرف نظر میکنم و از صمیم دل پول آن را اینجا و آنجا برای کومک به نیازمندان و مستمندان و مستحقان میفرستم. این کار مایه ی راحت وجدانم میگردد و میتوانم براحتی یک لقمه نان را از گلو تیر نمایم. ۱۵- ۲۰ فیصد معاش ناچیز و نیمه یی از وقت خود را در خدمت فعالیتهای های رضاکارانه قرار میدهم و هیچگونه احساس نا راحتی نمینمایم. بناً دلیلی نمی بینم که فعالیتهای خود را با نواختن طبل و هارمونیه تبلیغ کنم .

فرید طهماس: اعضای خانواده تان نیز در صرفه جویی پول از شما پیروی می کنند ؟

زرغونه عبیدی : سوال جالبی مطرح کردید. بلی، بهترین مثال آن تصمیم مادر بزرگوارم است که در سال جاری هزینه مصارف رفت و برگشت شان را جهت ادای مراسم حج، با در نظر داشت وسعت و ابعاد فقر در سرزمین ما، به وسیله دوستان قابل اعتماد به هموطنان محتاج در وطن فرستادند و خواهش نمودند تا در قدم اول توزیع بخش معین این پول به آن نیازمندان وطن اختصاص داده شود که در پشت دروازه های شفاخانه ها، با داشتن نسخه دوا در دست و جیب خالی، پریده رنگتر از جگرگوشه شان در داخل بستر، حیران

روزگار خویش اند. در جریان نوشتن این سطور از گریه ام نمی شرمم. مثال به مراتب ساده تر، در هر سالگرد تولدم و هر مناسبت خانواده گی چنین میکنیم. برادرم عیبی در مراسم ۶۰ مین سالگرد تولدش به عوض تحفه پول جمع شده را و همچنان دخترم و نیز خواهر زاده ام تحفه پولی در سالگرد ۱۸ ساله گی شان را یک جا به امور خیریه اختصاص دادند. در سالگرد های شوهرم ، خواهرشم این بوده است تا برای ما تحفه نیاورند و پول آن را هر قدر که باشد برای اعانه تخصیص دهیم . پول سالگرد ۵۰ ساله گی شوهرم را که مبلغ قابل ملاحظه یی بود به مرکز نابینایان در کابل فرستادیم ؛ از پول سالگرد برادرم ، دخترم و خواهرزاده ام برای معلولین در افغانستان ویلچیر خریده و اهدا کردیم. امیدوارم این سلسله و رسم فامیلی ما تا که زنده هستیم ادامه یابد. یک خانه ی کوچک دارم که نیم آن پر از کتاب است، میتوانید بیاوید و ببینید .

فرید طهماس: چه فکر میکنید، چرا زنان، به خصوص زنان افغان به دفاع از حقوق شان ضرورت دارند ؟

زرغونه عیبی: جنایات بیشماری در قبال زن افغان صورت گرفته است که هر یک به ذات خود بدتر از بد بوده اند . از این لیست طولانی، یک نمونه از برخورد با زنان افغان را در نظر تان مجسم میسازم تا به سوال تان پاسخ ارایه شده باشد . حتماً شما تصاویری از کشتن یک زن چادری پوش را در سندیوم کابل دیده اید که با گلوله تفنگ به شقیقه اش در انظار صدها مرد تماشاچی فیر کردند . زن بیچاره ی پوشیده در چادری بر زمین زانو زده بود و شاید تا آخرین لحظات زنده گیش هنوز هم به امید کومک میانپیشیده اما قاتل او با نعره ی الله اکبر بی رحمانه به سرش فیر میکند. آن صحنه را هرگز نمیتوانم از یاد ببرم.

در حیرتم که انسان چرا میتواند چنین بیرحم و سنگدل و جامعه چگونه میتواند چنان بی تفاوت و بی عاطفه گردد. در جامعه یی که شناخت و رعایت

حقوق زن رسم مروج نباشد، پس در چنین شرایط، زن و به خصوص زن افغان، ضرورت دارد تا از حقوق وی دفاع به عمل آید. برای این که همچو جنایات تکرار نگردند، حاضر استم تا بالاتر از توان در خدمت دفاع از حق قرار داشته باشم.

فرید طهماس: تا جایی که دریافتم ، شما از بانوانی هستید که خوش ندارند تظاهر کنند. اشتباه نکرده ام ؟

زرغونه عبیدی: امیدوارم که انتباه درست از خود برجا گذاشته باشم، لیکن در مورد خود می توانم بگویم که از محفل به محفل رفتن روش من نیست ؛ مشهور شدن را آرزو ندارم ؛ در مورد کومک هایی که انجام میدهم خوش ندارم زیاد پرحرفی کنم ...

فرید طهماس: شما همزمان عضو چند سازمان هستید ؟

زرغونه عبیدی: من عضو سازمان انسانیت هستم. خدا شاهد است، آنقدر کارهای انجام نا شده وجود دارد که نواسه ها و کواسه های ما نیز از عهده ی آنها بدر نخواهند شد. من عضو سازمان و عضو هایت مدیره و وجدان خود هستم.

فرید طهماس: بانو عبیدی، آیا درست است که شما یکی از علاقه مندان بازی شطرنج ، موتردوانی و به خصوص بایسکل رانی نیز بوده و هستید ؟

زرغونه عبیدی : بلی درست است. حالا که در این باره نیز پرسیدید ، باید بگویم که در دهه ی هفتاد -شاید نخستین دختر افغان بودم - که در کابل بایسکل رانی میکردم، با چادر آفتابی بر سر، باد در میان گیسوان و شادمان از دختر بودم .(سایت اسمائی، ۳۶، ۲۰۱۴/۱۰/)

رنگینه حمیدی کیست ؟



رنگینه از ویرجینیا تا قندهار

رنگینه حمیدی، خانم افغانیست که برای آوردن تغییر در زندگی زنان افغان عزم و اراده قوی دارد.

رنگینه حمیدی خشونت جنگ را به چشم خود دیده و درد آنرا احساس نموده است. او بعد از سرنگونی حکومت طالبان در سال ۲۰۰۱ برای آوردن تغییر در زندگی زنان آغاز به فعالیت نمود.

رنگینه در ایالات ورجینیا ایالات متحده زندگی آرام و راحت خود را یکسو گذاشت و در موسسه ای جامعه مدنی افغانان و یا ای سی ایس در قندهار به مبارزه پایان ناپذیرش درین راستا آغاز نمود.

پروژه انکشاف اقتصادی (ای سی ایس) به همت بیست زن شروع بکار نمود. تعداد این زنان در مدت پنج سال به ۴۵۰ تن رسید. خامک دوزی یکی از تولیدات دست اندرکاران این پروژه است که نه تنها در افغانستان بلکه در سر تاسر جهان از شهرت بسزایی برخوردار بوده و به فروش میرسد.

رنگینه فعالیت هایش را به یاری ای سی ایس برای زنان با نشرات یک رادیوی آزاد گسترش داده و به تشکیل شورای زنان دست یازید. چشمگیر ترین

دست آورد این شورا در سال جاری، برگزاری محفلی به افتخار روز جهانی زن بود که نظیرش در تاریخ زندگی زنان ولایت قندهار دیده نشده بود. در عین زمان، رنگینه حمیدی مراسمی را نیز در ایالت ورجینیا ترتیب نموده بود.

رنگینه حمیدی، در زمره سایر فعالیت هایش، وسیلهٔ رسانیدن بعضی از مساعدت های امریکایی ها و موسسات غیر حکومتی ایالات متحده به مکاتب قندهار بوده است.

فهیمة مدیره مکتب رنگینه حمیدی را مخاطب کرده و میگوید: "ما از تو سپاسگزار استیم. تو به ما الهام دادی که بالای این مکتب کار نمایم. امیدوار استم که افغانهای دیگر نیز عین احساس را که تو برای این کشور و این شاگردان داری، پیدا نمایند. این یک کمک بزرگ است."

حال رنگینه حمیدی پروژه خامکدوزی و گلدوزی زنان قندهار را تحت نام خزانة ای قندهاری به یک تجارت مبدل ساخته است. از طریق خزانة قندهاری، رنگینه گلدوزی های زنان را در امریکا و سایر کشور ها به فروش میرساند و برای معرفی بیشتر آن یک صفحه انترنیتی نیز آغاز نموده است. با وجود تمام تحولات، رنگینه میگوید اگر هبران افغانستان و امریکا مشی خود را تغییر دهند، وضع در زادگاهش بهتر خواهد شد.

رنگینه، با وجود مشکلات، با اراده ای قوی به فعالیت های بازسازی خود در افغانستان ادامه میدهد. وی میگوید هیچ چیزی جلو او را در این راه نخواهد گرفت. رنگینه آرزو دارد تا نقشی را در عملیه صلح و بازسازی افغانستان ایفا نماید.

داکتر انارکلی هنریار



دوشیزه انارکلی هنریار

اقلیت هندو در کشور ما یکی از قدیمی ترین گروپ های قومی در افغانستان اند که با ورود اسلام به افغانستان مورد ضربات پیهم پیروان اسلام قرار گرفتند و بمرور از تعداد آنها بشدت کاسته شد. حکومت های اسلامی در این کشور با وضع مالیات های کمر شکن بر پیروان سایر ادیان بخصوص اخذ جزیه که وصولش توأم با توهین و تحقیر مؤدی همراه بود، بسیاری از پیروان هندو و زرتشتی و بودائی را وادار ساخت تا از دین خود دست بکشند و به اسلام گردن نهند. وضع محدودیت ها برای هندوها و پیروان سایر ادیان در افغانستان به آن منتج شد که امروز بجز عده کمی از هندو و سیک در شهر های کابل و جلال اباد و قندهار و کندز، از سایر پیروان زردشتی و بودائی و یهودی و عیسوی اثری بچشم نمیخورد.

در سالهای که کشور از امنیت و آرامش برخوردار بود، هندوها و سیک ها نقش موثری در رونق تجارت و داد و ستد کالاها میان مردم بازی کرده اند و هنگامی که امنیت بر اثر یورش بیگانه و یا اغتشاش و خانه جنگی حکمرانان و خاندانها برهم خورده بود، این قشر جامعه بیش از همه متحمل خسارات مالی و اقتصادی میگرددند. جنگ های میان تنظیمی در سالهای ۱۹۹۰ میلادی، در حق این اقلیت چنان ریشه کن و تباهن بود که از صدها هزار اهل هندو در کشور، امروز تعداد آنها به مشکل از ده هزار نفر تجاوز میکند.

دوشیزه انارکلی، یک تن از خواهران هندوی ما است که در لویه جرگه تصویب قانون اساسی کشور در سال ۲۰۰۴ عیسوی به صفت نماینده انتخابی اشتراک کرد و به دلیل پشتیبانی از دختر قهرمان «ملالی جویا» لت و کوب و اهانت گردید. او از انسیتوت طب دندان فارغ گردیده و اکنون در «موسسهء حقوق بشر افغانستان» کار میکند. داکتر انارکلی هنریار خود را برای انتخابات پارلمانی آینده وطنش کاندید کرده است. درین زمینه با او مسئول کابل ناتھه مصاحبه ای به عمل آورده که ذیلاً تقدیم میگردد.

کابل ناتھه: داکتر انار کلی هنریار لطف کنید در مورد انگیزه کاندیدتان در انتخابات آینده پارلمان افغانستان کمی معلومات دهید.

انار کلی هنریار: اولتر از همه روز مقدس مادر را به همه جهانیان خاصتا افغان های مقیم المان از صمیم قلب تبریک میگویم. امید است در تجلیل چنین روز مقدس، مادر وطن را فراموش نکنید که قلبش داغ دیده است و تشنه به دیدار فرزندان. مادر روزت مبارک!

خوشبختانه فعلا افغانستان عزیز مان در استانه انتخابات پارلمانی قرار دارد و سال گذشته انتخابات ریاست جمهوری را گذرانده و ما افغان ها دارای رئیس جمهور انتخابی هستیم و در نزدیکی های نزدیک شاهد برگزاری انتخابات پارلمانی خواهیم بود. افغانستان فعلا دارای قانون اساسی میباشد و مطابق ماده ۲۲ قانون اساسی افغانستان: «هر نوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان

ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون دارای حقوق مساوی میباشند». هر افغان میتواند خود را کاندید کند و رای بدهد. برای اینکه دموکراسی را در زندگی اجتماعی در عمل پیاده کرده باشیم و بر جهانیان نشان بدهیم که حالا در افغانستان وقت آن رسیده که یک دوشیزه هندی افغان میتواند خود را کاندید کند. خواستم با اشتراک در پارلمان خدمتی برای هموطنانم انجام دهم. ضمناً خواهش دوستان و هم نظران من نیز بود که خود را کاندید کنم. هدف اساسی من خدمت به مردم رنج دیده ما است واز حقوق مردم هندو وسکھ و سایر اقوام دفاع کنم این برایم مطرح نیست که کی از کدام قوم است بلکه به صفت افغان برای مردم خود خدمت میکنم.

کابل ناتھ : حق تحصیل و آزادی های مذهبی اقلیت مذهبی هندوان و سکھ، آیا از حمایت قانون و قانونیت برخوردار اند؟

انار کلی هنریار: آزادی های مذهبی از حق کامل برخوردار است ما مراسم خود را تجلیل میکنیم ممانعتی موجود نیست و در تجلیل جشن های مذهبی اراکین بلند پایه دولتی و برادران وخواهران مسلمان ما شرکت میکند. طبق قانون اساسی افغانستان حق تحصیل را داریم ولی مشکل عمده این است که مردم اصلی کابل کم هستند و اکثریت باشندگان کابل ، مردمی اند که از اطراف آمده اند آنها حتی اهل هندو را نمیشناسند و سبب اذیت اطفال میشوند و اطفال مجبوراً به مکتب نمیروند و تدریس دینی و آموزش سواد در درمسال کارته بیرون تا حدی صورت میگردد.

کابل ناتھ : پیام شما برای برادران هندو و سکھ تان مقیم اروپا چیست؟

انار کلی هنریار :اولتر از همه احترامات خود را بر فرد فرد بزرگان برادران و خواهران مهاجر هندو وسکھ خود مقیم اروپا تقدیم میدارم . امید است در دیار مهاجرت روز های خوش را سپری کنید. تقاضای من از هموطنان هندو وسکھ این است که حالا افغانستان در حال بازسازی است به وطن برگردند. وطن ، مادر همه ماست و بالای همه ما حق مساوی دارد ، قلب

مادر وطن تان رنج‌دیده است. من از شما خواهش میکنم که به وطن داغ دیده تان خدمت کنید. جاده های کابل از گداها، معیوبین و معلولین پر است. اگر به چشم سر مشاهده کنید اشک های تان را گرفته نمیتوانید. این ثمره ۲۳ سال جنگ است. در داخل افغانستان سرمایه گذاری کنید تا باشد خدمت درست انجام داده باشید همیشه موفق باشید. هرگاه خواهش خواهر کوچک تان باعث رنج شما شده باشد معذرت میخوام.

کابل ناتھ: داکتر انار کلی هنریار از اینکه حاضر شدید با فراخ دلی با ما مصاحبه ای انجام دهید، اظهار سپاس و شکران میگردد. برای شما که اولین دختر هندوی افغان هستید که در زنده گی سیاسی کشور قدم میگذارید، از درگاه خداوند مؤفیت و سرفرازی های مزید آرزو میکنم. برکات آسمایی سربلند در هر قدم و هر دم با شما باد.

خانم انار کلی جایزه شجاعت و محو خشونت را کسب کرد

سه شنبه ۲۰ / ۹ / ۱۳۹۰

کابل ۲۹ قوس آژانس خبری باخترا: دکتور سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ امروز در محفلی دریافت جایزه شجاعت و محو خشونت را به خانم انار کلی هنریار تبریک گفت. خانم انار کلی هنریار از جمله فعالان حقوق بشر در کشور است و جایزه سال ۲۰۱۱ یونسکو مدنحیت سنگه را برای اولین بار در تاریخ کشور به دست آورده است.

به گزارش خبر نگار آژانس اطلاعاتی باخترا در محفلی که به این مناسبت از طرف وزرات اطلاعات و فرهنگ برگزار شده بود، دکتور سید مخدوم رهین صحبت کرده این پیروزی را به خانم هنریار تبریک گفت و افزود: ما باید با همه انواع خشونت از جمله خشونت علیه زن پیکار کنیم.

دکتور رهین درین صحبت مختصر هر نوع خشونت را محکوم کرده، این پیروزی هنریار را برای همه هموطنان به شمول هموطنان سکهه و هندو تبریک گفت و همچنان از شخصیت مدنحیت سنگه سفیر حسن نیت یونسکو که

خدمات انسانی او در خدمت ملت های جنوب آسیا ستایش برانگیز است یاد اوری کرده، اقدامات وی را در رشد و گسترش فرهنگ جنوب آسیا از اهمیت بسیار برخوردار دانست.



درین محفل پیام مشرانو جرگه توسط عمراخان مسعودی رئیس بنیاد جنوب آسیا - بخش افغانستان خوانده شد. بعداً خانم انارکلی صحبت کرده از وزارت اطلاعات و فرهنگ به خاطر برگزاری چنین محفل قدردانی کرده گفت که این جایزه مربوط هنریار نمی شود بل افتخار آن به تمام ملت افغانستان میرسد.

بی بی رادوجان، دختر مردینه پوش هندو :

۲۰ سال امارت امیر عبدالرحمن خان و ۲۰ سال امارت امیر حبیب الله خان و یک دهه دوران سلطنت امان الله خان که مجموعاً نیم قرن را پر میکند، دوران امنیت سرتاسری در کشور بود. درطول همین دوره نیم قرنه بود که به برخی از رجال سرشناس و با تجربه در امور مالی و یا سیاست اهل هند در دولت زمینه اشتغال فراهم گردید و برخی از آنها به مقام سناتور و وزارت هم ارتقا جستند.

یکی از این رجال که مورد احترام و توجه دولت امیر حبیب الله خان و شاه امان الله بود، دیوان نرنجداس، عضو مجلس اعیان دربار امیر حبیب الله و بعد وزیر مالیه در حکومت امان الله خان است. همین شخص بود که در هیئت مذاکرات استقلال افغانستان با انگلیس به هند برتانوی در معیت هیئت مذاکرات بریاست محمود طرزی به راولپندی هند شرکت داشت.

دیوان نرنجداس صاحب فرزند نرینه نبود، بلکه دو دختر بنامهای "رادوجان" و "زروجان" داشت. او برای پرسیاختن کمبود فرزند نرینه "رادوجان" را لباس مردانه می پوشاند و با خود به دفتر و هر جایی که می رفت، می برد. رادوجان آهسته آهسته بزرگ و بزرگ تر شد و قدم به دوران جوانی گذاشت. رادوجان که از زیبایی و ملاحظت خاصی برخوردار بود زبانزد شهریان کابل شد و مردانی که او رامی دیدند، از ته دل عاشق او میشدند و آرزوی ازدواج با او را میکردند.

جوانان هندوی آن زمان هم جرأت نمیکردند که به خواستگاری رادو جان نزد دیوان صاحب بروند. چه به اصطلاح رادو جان خود را "سردار خیل" می نامیدند. در میان آهنگها و ترانه ها، نمونه زیر اشاره به همان رویداد دارد:

گل سر چوکی شیشته می کنه دربار مارا دیوانه کده دختر سردار

بی بی رادوجان نماد آزادی بانوان همان زمان بود. او با دوشیزه ها و بانوان اهل دربار خواهر خوانده گی داشت و صرف نظر از هرگونه پابندی اجتماعی و ارتباط به اقلیت هندوباورها، آزاد میزیست.

مردم کابل تا سالهای زیادی از حسن و جمال و زیبایی رادوجان در محافل خانوادگی قصه میگفتند و حکایت میکردند و این حکایت در کوی و برزن کابل از دهنی بدهنی میگشت و روایت میشد. و در حیات خود رادوجان، در سالهای سلطنت امانی و بعد در عهد ظاهر شاه در میان سراینندگان و نوازندگان کابل ترانه ای خوانده میشد که شکل فولکلوریک داشت. سرانجام این ترانه از کوچه پس کوچه های کابل به دست هنرمندان رادیو افغانستان به امواج رادیو

سپرده شد که با وجود دلپذیریش کوتاه تر از آن بود، که امروز میشنویم.



رادو جان
در روز و شبهای
موسپندی



رادو جان
در روزهای نو جوانی

سرانجام آقای ناشناس (صادق فطرت) آن ترانه را برای ثبت در رادیو افغانستان تصنیف کرد و با آواز دلنشین خود هم از طریق رادیو پخش نمود که سخت مورد توجه شنوندگان قرار گرفت. خویست آخرین صورت ترانه بی بی رادوجان را مطابق تصنیف ناشناس اینجا از نظر بگذرانیم:

او دختر دیوان

او دختر دیوان، بی بی رادوجان
 بشهر خود زمین گیرم تو کردی
 جوان بودم که خواهان تو گشتم
 دختر دیوان، بی بی رادوجان
 صداکردی بقربان صدایت
 بچینم گل بیایم تو نباشی
 دختر دیوان، بی بی رادوجان
 آتشه قسم دادم گل ماره نسوزان
 مرا هم یک نفس از خود بدانید
 غم را بشنوید، از خود مرانید
 آتشه قسم دادم گل ماره نسوزان

لاله ره قسم دادم رادو ره نسوزان
 چو مجنون پا بزنجیرم توکردی
 خدا پیرت کند، پیرم تو کردی
 آتشه قسم دادم ، گل ماره نسوزان
 بچینم گل بیایم در سرایت
 نشانم قبصه گل جای پایت
 لاله ره قسم دادم که رادو ره نسوزان
 خدا را بلبلان تنها مخوانید
 هزاران گفته ناگفته دارم
 دختر دیوان، بی بی رادوجان
 لاله ره قسم دادم، که رادو ره نسوزان

(کابل ناتهه ۱۴۵)

رویا محبوب در میان صد شخصیت با نفوذ جهان قرار گرفت



۱۳۹۲ / ۱ / ۳۰ = ۲۰۱۳ / ۴ / ۲۰

مجله تایم چاپ امریکا همه ساله یک فهرست از شخصیت های با نفوذ جهان را پخش می کند که امسال، نام رویا محبوب هم در آن دیده می شود. در شرکت سافت ویر خانم محبوب، بیست و پنج تن کار می کنند که هژده تن شان زنان و سایر آنها مردان هستند. از میان هژده زن هم، پنج تن شان از خانه های خود با رویا محبوب همکار اند.

شرکت سافت ویر موسوم به سینا دیل، برای وزرات ها، نهاد های غیر دولتی و شرکت های خصوصی پروگرام ها و دیتا بیس های کمپیوتر می سازد و یا برای آنها مشوره میدهد.

رویا محبوب سایر پروژه های دلچسپ را هم رهبری می کند. در افغانستان استفاده از انترنت تنها در شهر ها و کلب های انترنت ممکن است اما این کلب ها برای زنان و دختران محل مناسب خوانده نمی شود، به همین خاطر، خانم محبوب در تمام افغانستان، چهل کلب انترنت را ساخته است که در مجموع، تقریباً یک صد و شصت هزار محصل از آن کار می گیرند.

این دختر افغان همچنان یک وبلاگ اینترنتی را به چند زبان و همچنان یک سایت ویدیویی را برای زنان افغان که بتوانند سرگذشت های خود را در آن بنویسند، ایجاد کرده است.

در این صفحات اینترنتی، در حدود سه صد تن از شاگردان و محصلین دختر، نوشته های خود را نشر می کنند تا جهانیان، آواز آنها را بشنوند. در جامعه افغانی که اکثر زنان از حقوق اساسی خود محروم اند، فراهم آوردن چنین امکانات، کار خیلی آسانی هم نیست.

رویا محبوب می گوید: پیش از این، زمانی که میدید زنان افغان در فهرست مجله تایم قرار گرفته اند، برایش عجیب بود و باور هم نداشته که یک روز، نام و تصویر خودش در همین فهرست دیده خواهد شد.

در فهرست سالانه مجله تایم، صد تن از افراد با نفوذ که در میان آنها از هنرمندان گرفته تا رهبران، عالمان و افراد پیشتاز که برای تغییرات بزرگ، قدم بر می دارند، نشر می شود.

(منبع سایت رادیو آزادی/۱۳۹۳/۱/۳۰)

لینا روزبه حیدری



خانم لینا روزبه حیدری

روز ۱۸ ما نومبر سال ۲۰۰۸ میلادی از قلم این خانم میهن دوست افغان نوشته کوتاه، اما زیبا و پرمحتوایی در بخش نظرخواهی پورتال افغان-جرمن به نشر رسید که مورد استقبال گرم بسیاری از افغانان برون مرزی و درون مرزی قرار گرفت و در کمتر از سه روز بیش از ۴۵ نظر و دیدگاه در تائید آن ویکی دوتا هم با کج بحثی در تردید آن به نشر رسید و این سلسله هنوز که روز ۲۱ نومبر است ادامه دارد. آنها که بطور دستوری به تردید نوشته خانم لینا روزبه پرداخته بودند، مثل آقای حکیم پور از مشهد ایران و با آقای امین، از سوی صاحب نظران دیگر افغان بشدت محکوم و تقبیح شدند و دلایل محکمی در تردید موضعگیری این آقایان ابراز شد که بیش از پیش براهمیت نوشته و دیدگاه خانم روزبه حیدری افزودند.

منهم در این نظردهی سهم گرفتم و مطالبی در پیوند به نوشته خانم لینا روزبه نوشتم و به نشر سپردم، اینک در اینجا آن نوشته را پیشکش خوانندگان میکنم و بعد نوشته خانم روزبه حیدری را:

نویسنده زیباکلام و شیوا بیان افغان، خانم لینا روزبه، درود!

نوشته زیبا و پرمحتوای شما را در بخش نظرخواهی (پورتال افغان-جرمن) خواندم و چون آنرا مثل همیشه از سردلسوزی و احساس وطن پرستی نوشته اید، به شما تبریک میگویم، واز اینکه دارای پیام والای انسانی و ملی است قلمت را پر بارتر آرزو میکنم.

هموطنان گرامی، انصافاً خانم لینا روزبه، یک صاحب قلم صاحب اندیشه و تفکر هیومانیستی است که در جامعه ما تعداد شان خیلی اندک است، واز خیل کسانی نیست که با دامن زدن به اختلافات قومی و گروهی درصدد تداوم انحصار قدرت در دست گروه خاصی اند. این خانم آنچه می اندیشد بخوبی میتواند آن را در قالب کلمات به زیبایی بیان کند. نوشته هایش دارای پیام مردم دوستانه، روان و عام فهم است واز آن بوی نفاق، خود ستائی و خود برتر بینی نمی آید. این خانم با استعداد می بایستی از طرف اندیشه وران صاحب قلم و صاحب نظرما مورد تشویق و ترغیب قرار بگیرد، نه اینکه با کج بحثی نوشته های او را که از عمق وطن پرستی نوشته شده، مورد ارزیابی مغرضانه قرار دهند و بخاطر اینکه گوینده موفق یک رادیوی معتبر بین المللی است مورد اتهام های میان تهی و ناجوانمردانه قرار گیرد.

من در هیچ پراگراف و هیچ سطر و جمله این نوشته، کلمه ای نیافتم که از آن بوی ریاکاری بیاید. بلکه هر جمله و هر کلمه آن درد و داغ و سوز و گداز مردمی را فریاد میکند که دیگر از این همه دروغ و این همه اجحاف و زورگویی خسته شده اند، از این همه بی عدالتی و بی بازخواستی، از این همه تجاوز و دست اندازی، از این همه آم ربائی و بی امنیتی، از این همه تجاوز بر عفت دختران جوان و کودکان معصوم، به جان رسیده اند. از این همه فقر و بیکاری و بی سواد و عملیات انتحاری واز این همه احتیاجی و در بدری بیچاره شده اند و راه و چاه زندگی را گم کرده اند.

در هر پراگراف و هر جمله این نوشته ، من ندای وجدان بیدار یک خانم هجرت زده آگاه را می شنوم که درد تبعیض و تبعید و آواره گی و در بدری را با گوشت و پوست و استخوان خود حس کرده و به اجبار از پاریس و دیار و عزیزان خود جدا گشته و فحش و دشنام و تحقیر و توهین اغیار را در مسیر این هجرت با چشم و گوش خود دیده و شنیده و هرگز نمیتواند آنرا فراموش کند.

من در هر جمله و هر پراگراف این نوشته، بجای قوم و تبار و سمت و مذهب و دین، ندای انسانیت را می شنوم، و چه خوب بود و هست اگر ما بجای انتساب خود به این قوم و آن قوم، به این گروه یا این تنظیم و یا آن حزب، همگی به انسان و انسانیت خود بناییم و انسانیت را طریق و مذهب زندگی خود برگزینیم ، تا هیچکسی را یارای خود برتر بینی و جنگ افروزی به نام قوم، مذهب، و رنگ جلد و جنسیت نباشد.

خانم لینا روزبه ، در پایان آن نوشته زیبا و پرمحتوای خود شعری زیبایی نیز به عنوان حسن ختام آن آورده است که دارای پیام عالی است. این شعر چنان بدلم چنگ زد که با خود گفتم کاش به جای سرود ملی موجوده این شعر بر زبانها جاری می گردید. کسانی که در برابر این نوشته خانم لینا روزبه، به دهن کجی می پردازند، حتماً در کفش شان ریگی وجود دارد که می ترسند با این گونه نوشته ها ، توطئه های ضد ملی شان افشا خواهد شد، ورنه کیست که بگوید از جنگ های قومی، مذهبی، گروهی و تنظیمی و بنیادگرایان طالبی در سه دهه اخیر در افغانستان متضرر و اعدا نشده است؟

ای کاش جامعه ما هم از چنان ظرفیت اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ای برخوردار می بود که جوامع مترقی و دموکراتیک غرب و در رأس جامعه امریکا برخوردار است. جامعه امریکا با گزینش یارک اوپا ، به عنوان رئیس جمهور آن کشور، به جهانیان ثابت ساخت که آن جامعه از سطح عالی آزادی

اندیشه و آزادی انتخاب بر خوردار است و زر و زور نمیتواند جلو اراده آزاد حق انتخاب مردم را در گزینش کاندید دلخواه شان بگیرد.

مگر در افغانستان استبداد زده آیا مردم میتوانند کسی را که دارای تحصیلات عالی و دانش کافی و سوابق نیک کاری و خدمتگذاری باشد، برگزینند؟ آیا مردم ما میتوانند به آقای بشردوست که چون بارک اوباما، دستش بخون کسی آلوده نیست و دارای سوابق نیک خدمت گذاری به مردم است و از سطح عالی تحصیلات نیز برخوردار می باشد، رأی بدهند؟ و آیا جنگ سالاران تنظیمی کسانی را که برخلاف میل شان به یک چنین شخصیت ملی و صادق وطن رای بدهند، گردن نخواهند زد؟ من یقین دارم که با صدها توطئه او راترور خواهند کرد و یا در حق زن و فرزندش چنان بدنامی را روا خواهند داشت تا دیگر کسی جرئت رأی دادن به افراد غیر دلخواه شان را نداشته باشد. ورنه من باور دارم که روشنفکران بی مرض پشتون همین اکنون صد مرتبه آقای بشردوست (وطن خواه و مردم دوست) را بر حامد کرزی پشتون (این شاه شجاع ثالث) ترجیح میدهند و به وی حیث رئیس جمهوری افغانستان رأی خواهند داد. چرا که اگر یک چنین شخصیت دلسوز و وطن پرست و غیر وابسته به تنظیمها و احزاب سیاسی بدنام در افغانستان روی صحنه سیاسی بیاید و بعد عدالت اجتماعی را در کشور تحقق بخشد، بدون تردید هم امنیت و هم وحدت ملی بیشتر از هر وقت دیگر تأمین خواهد شد.

به امید روزی که جامعه ما هم از شرایط وامکاناتی برخوردار شود که دیگر کسی بر کسی زور نگوید و جنگ و تفنگ یگانه راه امرار زندگی نباشد.
سیستانی ۱۹ / ۱۱ / ۲۰۰۸"

لینا روزبه حیدری:

قوم و نژاد پرستی را بخاطر قربانی که هر قوم و نژاد افغانستان برای آن داده است متوقف سازید!

سبز بادا سبز بادا، نام تو بر جسم و جانم

زنده بادا، زنده بادا، کشورم، افغانستانم

مردم افغانستان خواهان رئیس جمهوری هستند که بزبان ملت صحبت کند، مردم افغانستان رئیس جمهوری میخواهند که از مردم از ملت باشد که مشکلات و درد و رنج مردم را درک کند، مردم افغانستان از آنانی که با مهره های قومی برای کسب اهداف خویش بازی میکنند خسته اند. مردم افغانستان در حساس ترین شرایط مملو از معضلات امنیتی به رئیس جمهوری احتیاج دارند که بتواند هر روز از کشته شدن ده ها کودک و زن و پیر و جوان جلوگیری کند. مردم افغانستان فقط آروز دارند تا در یک محیط آرام زندگی کنند.

استفاده از این الفاظ فقط نفاق و دوری را در میان ملت واحد افغانستان ایجاد میکند، ما دوری نفاق و عدم اتحاد را برای بیش از سی سال تجربه کرده ایم و نتیجه آن چیزی بجز از ویرانی و بدبختی برای تمام افغان ها، چی تاجیک چی پشتون چی هزاره و دیگر اقوام به همراه نداشت، بیائید، در حالیکه دنیا برای اولین بار فقط یکماه قبل شکستن تابو تبعیض نژادی را در امریکا با انتخاب بارک اوباما به تجلیل نشست، ما کشور خود را بار دیگر در ورطه قوم پرستی و زبان پرستی غرق نگردانیم که باز هم ما کشته خواهیم شد، ما ویران خواهیم شد، ما خواهیم باخت، ما بیچاره تر از هر کشور دیگری خواهیم گشت و دیگران همچنان با سرعت بسمت انکشاف و پیشرفت در حرکت خواهند بود و افغانستان در انزوا و وحشت.

"من افغانم"

من نه تاجیکم نه پشتون، نی هزاره نه ز ترکم

نی ز ازبک، نه بلوچم نی ز ایماق سترگم

من به مذهب نی ز سنی، نی ز شیعه، نه ز سیکم

نی دورنگم، نی دروغم، نی فسادم، نی شریکم

نی شمالی، نی جنوبی، نه ز غریب، نه ز شرقم

نی ز کوی فتنه پیشان، نی پی تشویق فرقم
نی ب فکر جنگ لفظم، نی ب فکر تهمت و شر
نی زر اندوزم، نه نوکر، نی کلاه فتنه بر سر
خطه ام افغانستانست، خاک آن از من سراسر
ما همه افغان و افغان سر بسر با هم برابر
رود و دریایت خروشان، کوهسارت با جلاند
فصل هایت بی نظیر و مردمانت با کمالند
پاک بادا، خطه من از کف شر و شرارت
مرده بادا هرکه بردست صلح میهن رابغارت
خاک بادا، بر دوجشمی کو ندارد تاب دیدن
دست مایان را چو زنجیر متحد، با هم پریدن
مرگ بر خصمت همیشه، شاد زی بیدرد ماتم
دور بادا، از وجودت تکه های راکت و بم
سبز بادا سبز بادا، نام تو بر جسم و جانم
زنده بادا، زنده بادا، کشورم افغانستانم

یلدا قمرکزى، فعال کمک های بشردوستانه



خانم یلداکزى

یکی از خانم های تحصیل یافته و با درک افغان در خارج از کشور، که بیش از بیست سال است در خدمت هموطنان محتاجش، بخصوص معلمین و شاگردان بی بضاعت لیسهٔ جمهوریت ولیسهٔ امانی کابل و اطراف آن کمک های بشردوستانه رسانده و هنوز هم میرساند، خانم یلدا قمرکزى، مقیم مونشن آلمان است. من با وجودی که از سال ۲۰۰۵ بدینسو از طریق تلفون و سکایپ با او و شوهرش زلمی کزى (دانشمند و نویسنده توانای زبان پشتو) با هم تماس داریم ولی هرگز از کارهای خیریه و کمک های بشردوستانه خود به هموطنان محتاجش در کابل و آلمان، برای من یاد نکرده است و بنابراین تا کنون در سطح رسانه های جمعی افغانی معرفی نشده است. در این اواخر که من روی کتاب «سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ» کار میکنم، اتفاقاً در مورد سوابق کاری خانم یلدا

قمر پرسیدم، او سخنانی بیان کرد که برایم دلچسپ بود و فهمیدن آن برای دیگر هموطنان نیز خالی از مفاد نخواهد بود، بنابراین در اینجا اندکی در مورد وی معلومات داده میشود تا روش کار چنین خانم صبور و با درایت و وطندوست، برای سایر جوانان ما سرمشق زندگی گردد.

خانم یلدا قمر کرزی در سال ۱۹۴۸ در کابل متولد شده و بعد از طی کردن دوره ابتدائیه و ثانوی در ۱۹۶۸ شامل پوهنخی تعلیم تربیه پوهنتون کابل گردید. در سال ۱۹۷۲ پوهنخی تعلیم و تربیه را موفقانه به پایان رسانید و در دارالمعلمین عالی سید جمال‌الدین افغان بحیث استاد مقرر گردید. خانم قمر در همان سال در پهلوی تدریس به شاگردان، شامل اکادمی تربیه معلم شد و سند فوق لیسانس را نیز بدست آورد و تا سال ۱۹۷۷ در دارالمعلمین عالی وظیفه استادی را ایفا نمود. در سال ۱۹۷۷ برای اشتراک در سیمیناری که از سوی یونسکو در شهر بنکاک تایلند تدویر یافته بود اشتراک ورزید.

در سال ۱۹۷۸ بحیث عضو تعلیمات نسوان در ریاست سواد آموزی وزارت معارف تبدیل شد و در سال ۱۹۷۹ بحیث مدیر لیسه جمهوری مقرر گردید. در همین سال با استفاده از یک بورس فیلوشپ پلانگذاری مکتب و نصاب تعلیمی عازم کانادا گردید و موفقانه بازگشت. در سال ۱۹۸۰ به حیث عضو دپارتمنت انگلیسی ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف تبدیل شد. در سال ۱۹۸۱ مجبور به ترک وطن و در کشور آلمان در شهر مونشن بحیث پناهنده پذیرفته شد.

خانم قمر کرزی، در آلمان پس از فراگیری زبان المانی، بیکار نه نشست و با جمعی از افغانها و آلمانها یکجا به عضویت در اتحادیه لیسه امانی درآمد. این اتحادیه سالهای زیادی کمک‌های بشردوستانه خود را به معلمین و شاگردان لیسه امانی ولیسه جمهوری میرساند. اعضای این اتحادیه شدیداً آرزومندی

داشتند که روزی شرایط برای رفتن و بازدید افغانستان فراهم آید تا بتوانند مصدر خدمتی به مردم محتاج افغانستان گردند.

خانم یلدا قمر کززی در سال ۲۰۰۲ در سیمینار (زن وازادی) که از سوی اتحادیه فریدریش ایبرتراشتفتونگ تدویر یافته بود اشتراک ورزید و مطالبی پیرامون وضعیت زنان افغانستان بزبان آلمانی ایراد کرد.

در سال ۲۰۰۴ در ورکشاپی که زیر عنوان حقوق بشر در کابل تدویر یافته بود، اشتراک نمود و در همین سال در ورکشاپ دیگری بنام ورکشاپ صلح و آشتی ملی اشتراک ورزید. خانم قمر کززی در سال ۲۰۰۵ بحیث عضو ریاست انکشافی سنائی متعلق به وزارت احیاء و انکشاف دهات خدمت و مساعدت نمود و در سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹ بحیث مشاور امور تعلیم و تربیت در لیسه جمهوریت کابل به افغانستان رفت و آمد داشته و به شاگردان و معلمین آن لیسه کمک های اتحادیه اروپا (U.N) را جلب نموده است. این کمک ها شامل هدیه ۷۰ پایه کمپیوتر و دادن معاش امتیازی معلمین آن لیسه و تهیه نان چاشت و تهیه وسایل ترانسپورت رفت و آمد به شاگردان لیسه جمهوریت بود.

خانم یلدا قمر در کابل در سیمینارهای صلح و آشتی ملی و منع خشونت در مقابل زنان و نیز در سیمینار کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان و همچنان در ۷۳ شورای زنان فعالان سهم گرفته است. این شوراها در اطراف کابل و نواحی آن مثل: ده سبز و پغمان، لوگر، میریچه کوت، کوهدامن، قره باغ و غیره فعالیت داشته اند.

تدویر کورس های سواد آموزی و خیاطی برای زنان، گوشه دیگری از فعالیت های بشردوستانه خانم یلدا قمر را تشکیل میدهد. همچنان رسیدگی به ضرورت های فامیل های محتاج از قبیل رهنمایی به شفاخانه و کلینیکها، تهیه آب آشامیدنی، برق و ترمیم سرک ها و راه ها و غیره را از طریق کمک های وزارت احیاء و انکشاف دهات آماده میساخت. خانم یلدا علاوه بر خدمات فوق الذکر، یک اتحادیه جداگانه نیز ایجاد کرده است، که از آن طریق نیز تعدادی

از خانمها و دختران بی بضاعت را کمک مینماید. این کمک ها در پهلوی سواد آموزی، به زنان و دختران خیاطی را یاد میدهند تا صاحب شغلی شوند و از این طریق به فامیل های خود کمک کنند. همین اکنون در افغانستان یک کورس سواد آموزی را تمویل مینماید که دارای ۲۱ شاگرد زن و دختر میباشد و آنها در کنار سواد آموزی خیاطی می آموزند.



یلدا قمر در حال دیدار شاگردان لیسه جمهوری در کابل

خانم قمر، تا کنون بخاطر کمک های بشردوستانه اش از سوی وزارت کار و امور اجتماعی آلمان در شهر میونشن بایرن، به دریافت لقب زن شایسته و فعال سال، و دریافت تشکر نامه بخاطر امور تدریس اطفال و توجه به هم شهری شدن خوب آنها و تطابق آنها با جامعه از طرف شاروال میونشن، نایل شده است. همچنان از طرف مرکز کلتوری افغانها در شهر میونشن آلمان بخاطر تدریس و رهنمایی و همکاری صادقانه به هموطنانش، بدریافت تشکر نامه نایل شده است.

خانم یلدا کرزی چندین بار لقب "خانم شایسته" و "مادر شایسته" را بخاطر همکاری و کمک به هموطنانش از طرف کانون فرهنگی و همبستگی افغانهای مقیم ایالت بایرن آلمان بدست آورده است. در تحسین نامه ای چنین آمده است: «محترمه قمر جان خانم قهرمان، مهربان و دلسوز کشور ما!

از علاقمندی و فعالیت های خستگی ناپذیر شما در زمینه خدمتگزاری به مهاجرین افغان، مخصوصاً زحمتکشی تان در عرصه های اجتماعی، فرهنگی و کلتوری و کار پرثمر تان در داخل افغانستان با زنان و کودکان بی بضاعت، انجمن افغانهای شهر هانوفر آلمان بیدیده قدرنگریسته بخاطر صدمین سالگرد روز هشتم مارچ، روز بین المللی زن از شما قدردانی به عمل آورده و این افتخارات و موفقیت را به شما تبریک عرض میداریم."

با احترام شفیقه حسان، رئیسه انجمن زنان مهاجر افغان مقیم آلمان

۲۰۰۸ / ۰۳ / ۰۸

ممیزات شخصیت خانم یلدا قمر:

خانم یلدا قمر، زن هوشمند و دراک است، از صحبت‌هایش معلوم میگردد که خانمی وطن پرست، مردم دوست، مهربان و با درایت است. خانم یلدا قمر شخص پر مطالعه است و هر وقت با وی صحبت کرده ام، از مطالعه یک کتاب جدید برایم سخن گفته است. خودش میگوید: « به مطالعه شوق و علاقه فراوان دارم. روانشناسی و تعلیم و تربیت، سبب آرامش روحی ام شده است. سخت به آنها عادت کرده ام. به شعر و ادب عشق میورزم. تاریخ و حقوق برایم تازگی دارد و دوست دارم تا از حوادث و واقعات و حقیقت های گذشته آگاهی حاصل کنم. آدم کم توقع و صبور و با تحمل استم. طبیعتم غریب پرور است، تواضع را شایسته میدانم. در کار و وظیفه احساس مسئولیت میکنم، غفلت را نمی پسندم. تحمل انتقاد پذیری را دارم. برخورد و سلوکم با دوستان و همکاران صمیمانه است. دیموکراسی را دوست دارم، به دسپلین و انضباط بجا و به مورد و قانون احترام میگذارم.

در زبانهای دری، پشتو، انگلیسی و آلمانی مهارت دارم، تعصب نژادی، زبانی، و مذهبی را هرگز نپذیرفته ام. زیاد به حقایق و درستی ها و واقعیت ها ارج و ارزش میگذارم، حق شناس استم و احترام به بزرگان را وظیفه خود

میدانم. وطن و مردم را نهایت دوست دارم. به انسان و انسانیت ارزش قایلیم. در مقابل بی عدالتی، ظلم و استبداد و خشونت و بخصوص در مقابل خانمها نا راحت میشوم و بزودی عکس العمل نشان میدهم. از تملق و چاپلوسی بیزارم و بمقابل کسانی که از من توقع تملق و خوش آمدگویی را داشته باشند، استغنا دارم و هرگز تسلیم شان نشده و نخواهم شد. حسود نیستم. به خوشی و سعادت دیگران بیش از حد خوشحال میشوم. همیشه روحیه کمک و معاونت و همکاری در من زنده است. به اراده و تصمیم خود مصمم و استوارم. دوست دارم تا بتوانم پیاموزم، از اینکه میدانم که نمیدانم متاثرم. افراطیت را خوش ندارم. یکی از امیال و آرزوهایم خدمت به وطنم بوده است و حالا که زندگی روبه پایان می رود و مجال آنرا نیافتم و یا میسر نشد که به این آرزوی خود نایل شوم، اما از اینکه خانم های جوان، بیدار وبا دانش ، با احساس و وطن دوست دیگر وجود دارند که بتوانند مصدر خدمات شایسته و ماندگار به مملکت عزیز ما افغانستان شوند، خدا را شکر میکنم.»

در اینجا لازم میدانم تا یکی از داستانهای کمک های بشردوستانه خانم قمر را متذکر شوم. خانم قمر روزی برایم قصه کرد که : باری نامه ای از یک خانم افغان از پاکستان بدستم رسید، در نامه تذکر داده بود که زنی ام درمانده و محتاج ، در بی بی مهروی کابل مدتی باشما همسایه بودم، شما را به عنوان یک زن دلسوز و مهربان همه احترام داشتند، در سال ۱۹۹۳ بر اثر بیکاری و فقر یک طفلم از گرسنگی پیش چشمانم جان داد، شما به یادم آمدید، با خود فکر کردم تا این نامه را به شما بنویسم و دست کمک بسوی شما دراز نمایم. خانم قمر گفت، از خواندن نامه سخت ناراحت شدم و چشمانم از اشک پر شد و جلو گریه ام را گرفته نتوانستم. در آن روزها منم از لحاظ پولی در مضیقه بودم، قالیچه صالون ما خیلی کهنه شده و رنگ و رخس رفته بود. من در مدت چندین ماه صرفه جوئی توانسته بودم مبلغ ۵۰۰ مارک برای یک قالیچه ذخیره کنم . وقتی نامه این خانم بدستم رسید، تصمیم گرفتم چند ماه دیگر هم با همان قالیچه

کهنه گذاره کنم و همان پول را برای آن خانم محتاج افغان بفرستم. اهل خانواده را قانع ساختم و با فرستان آن پول به آن خانم احساس خوشی بمن دست داد. قالیچه کهنه را دوباره شستم و در سالون هموار نمودم و تاچندی بعد مبلغی پول ذخیره کردم و فرش سالون را خریدم. احسنت به احساس پاک و انسان دوستانه خانم یلدا کرزی که از خوشی خود و اولادها در تجدید یک فرش صرف نظر نمود و دست یک انسان محتاج هموطن خود را در بدترین شرایط گرفت.

خانم یلدا قمر با وجود نا امنی ها در وطن، چندین بار با خانم های آلمانی به افغانستان سفر نموده و با قبول ریسک، با مهمان آلمانی اش در خانه پدری خود در چهل ستون کابل ماه ها را سپری نموده و به مردم و شاگردان مکاتب تحت پوشش اتحادیه اروپا، مساعدت های لازم نموده است. وی حتی در غوربند نیز یکی از مکاتب ابتدائی دور از مرکز ولسوالی را کمک میکند و خود بار بار به آنجا سفر نموده است. جراید و روزنامه ها و رادیو دولتی ایالت بایرن آلمان چندین بار با وی مصاحبه انجام داده و گزارش های کاری وی را انتشار داده است. و عکس های ویرا در صفحات روزنامه ها چاپ کرده اند. من عکس های او و شوهرش زلمی کرزی را در روزنامه های آلمانی دیده ام و میدانم تا کسی چیزی نباشد، روزنامه ها به سراغش نمی روند. من برای این خانم وطن دوست و مادر مهربان برای اولاد وطن، عمر طولانی باصحت و سلامت کامل آرزو میکنم. و به شوهرش زلمی کرزی که زمینه پیشرفت و تبارز شخصیت خانمش را مساعد ساخته است، تبریک عرض میکنم.

استاد مهوش

یگانه بانوی که به لقب استادی دست یافته است



فریده مهوش فرزند محمدایوب در سال ۱۳۳۶ خورشیدی (۱۹۴۷ میلادی) در شهر کابل در یک خانوادهٔ محافظه‌کار مذهبی به دنیا آمد. پدرش بازرگان بود و مادرش معلم قرآن. در نتیجه، تحت تاثیر محیط مذهبی پرورش یافت. مهوش تنها کسی در این خانواده بود که استعداد و شوق سرشار آوازخوانی داشت. او آوازخوانی را از دوران مدرسه (مکتب) آغاز کرد. و پس از پایان تحصیل، به آوازخوانی در رادیو افغانستان روی آورد. اولین آهنگ اش را در سال هزار و سیصد و چهل و شش در یکی از استودیوهای رادیو افغانستان اجرا کرد. آهنگساز این آهنگ استاد معروف افغانستان حفیظ الله خیال بود.

بانو مهوش در دوره‌ای به موسیقی روی آورد که بسیاری در جامعه سنتی افغانستان، با دیده تحقیر به آوازخوانان زن می‌نگریستند. خانواده استاد مهوش در ابتدا همواره با آوازخوانی وی مخالفت می‌کردند. اما پس از ازدواج، همسرش یکی از مشوقین

اصلی او بود.

بانو مهوش در یکی از روزهای ماه عقرب سال ۱۳۴۶ هجری خورشیدی با اجرای آهنگی در جمع آوازخوانان رادیو افغانستان پیوست و فردای همان روزی که همان آهنگ از رادیو پخش شدو نام او بر سر زبانها افتاد.

پس از آن که پدر و مادر او با خبر شدند که مهوش در رادیو آواز خوانده است، چنان بر او برآشفتمند و عرصه زنده گی را بر او تنگ ساختند که اگر همسر مهوش - که یگانه مشوق او در راه هنر بود - در این قضیه دخالت نمی‌کرد و از خود پایداری و استواری نشان نمی‌داد، اکنون از مهوش اثری به‌عنوان یک هنرمند وجود نمی‌داشت. از این رو، استاد مهوش می‌گوید با وجود گذشت چهل سال از زنده گی مشترک شان عاشقانه همسرش را دوست دارد.

استاد مهوش آموزش موسیقی را ابتدا نزد استاد نبی‌گل و خیال آغاز کرد و در بیست سالگی از محضر استاد سرآهنگ و فضل‌احمد نینواز، آهنگساز و ترانه‌سرای معروف کشور بهره‌ها برد. سپس در سال ۱۳۵۲ خورشیدی نزد استاد محمدهاشم به شاگردی نشست و موسیقی کلاسیک را آموزش دید. او یکی از آوازخوان‌هایی است که یک سال پس از احمدظاهر کار هنری خود را در افغانستان آغاز کرد و پس از شروع کارش در منزل استاد نینواز با احمدظاهر آشنا شد و پس از آن آهنگ‌های مشترکی با او اجرا کرد.

استاد مهوش می‌گوید یکی از بهترین خاطراتش اجرای همین آهنگ‌های دوگانه با احمدظاهر است. افزون بر این، وی تنها کسی است که به‌عنوان یک آوازخوان با استاد سرآهنگ به‌صورت مشترک آواز خوانده است و این را افتخاری جاوید برای دوران هنری خود

می‌داند.

در سال ۱۳۵۶ خورشیدی موفق به دریافت عنوان استادی در هنر موسیقی شد. او اولین زن افغانستان است که به این مقام دست یافت. بی‌بسی در این مورد می‌نویسد: "استاد مهوش اولین زنی بود که در افغانستان به‌عنوان یک آوازخوان از سوی استاد سرآهنگ آوازخوان شهیر افغانستان لقب استادی گرفت."

استاد مهوش در سال ۱۹۹۱ میلادی مجبور به ترک افغانستان شد. نخست به پاکستان مهاجرت کرد و از آنجا از طریق آژانس پناهنده گان سازمان ملل متحد (UNHCR) به آمریکا رفت. استاد مهوش، از دو دهه به این سو، همراه با همسر و پنج فرزند دخترش در ایالت کلفورنیای آمریکا به سر می‌برد.

آلبوم‌ها استاد مهوش آوازخوانی را از سن ۲۰ ساله گی آغاز کرد، تاکنون در حدود ۱۵۰۰ آهنگ اجرا و ثبت کرده که شامل ۴ آلبوم به‌نام‌های دنیای فانی، جانانه، عشق جاویدان و ساقیا مرا دریاب است. او همچنان، آهنگ‌های دوگانه با هنرمندان سرشناس افغانستان، مانند استاد سرآهنگ، استاد هاشم، احمدظاهر، احمد ولی، وحید قاسمی و فرهاد دریا نیز خوانده است.

جایزه‌ها

آهنگی از استاد مهوش با مطلع "اله لو ای بچه افغان"، در میان آوازخوان‌های جنوب آسیا در سال ۲۰۰۵ جایزه اول را به دست آورده است. کمپوز این آهنگ دلنشین از وحید قاسمی است. منیع (آوای زنان افغانستان)

صدف رحیمی بوکسر:

ورزش بوکسنگ در افغانستان از پیشینه تاریخی برخوردار است. این ورزش برمی گردد به دوران کار و فعالیت میر عبدالرشید بی غم که اساس ورزش بوکسنگ را در افغانستان گذاشت.



صدف رحیمی بوکسر

اما علاقه مندی دختران به این ورزش از کجا شروع شد؟ شهلا سکندری، صدف رحیمی و شبنم رحیمی نخستین دختران جوانی بودند که با چند تن از دختران جوان دیگر در سال ۱۳۸۵ خورشیدی علاقه به ورزش بوکسنگ پیدا کردند. زمانیکه دختران جوان داخل رینگ بوکسنگ شدند، هیچ کس تصور آن را نمی کرد که روزی به قهرمانان بوکسنگ مبدل شوند.

بانوشهلا علت رو آوردن اش را به این ورزش، تماشای برنامه های ورزشی از طریق تلویزیون ها به ویژه فعالیت ورزشی دختران بیان نموده است.

صدف رحیمی ضمن اینکه گفته های شهلا را تأیید کرده، عوامل دیگری را چون علاقه مندی، تشویق و حمایت خانواده شان را نیز درین راستا تأثیرگذار دانسته است.

فعالیت‌های تمرین‌های بانوان ورزشکار از آغاز تا اکنون زیر پوشش وسیع رسانه‌ها قرار داشت، تا جایی که در پهلوی رسانه‌های داخلی رسانه‌های بیرونی نیز به ورزش بوکسنگ دختران افغانستان علاقه مند شدند. آوازه شهرت این ورزشکاران مرزها را از هم گسیخت و راه را به سوی المپیک ۲۰۱۲ لندن باز کرد.

گرچه پیش از این هم دختران ما در بخش‌های اتلتیک و جودو در رقابت‌های المپیک ۲۰۰۴ یونان و ۲۰۰۸ بیجنگ اشتراک نموده بودند، اما در بخش بوکسنگ نخستین بار بود که یک دختر بوکسر پس از سال‌های اندک و امکانات محدود در بزرگترین رویداد ورزشی جهان اشتراک می‌نمود. به صراحت گفته می‌توانیم که اگر به توانمندی‌های زنان افغانستان توجه صورت گیرد، آنان می‌توانند قله‌های شامخ موفقیت و پیروزی را فتح نمایند.

صدف رحیمی بوکسر وزن ۵۶ کیلوگرام عضو تیم ملی بانوان فدراسیون بوکسنگ کشور است. او مدت ۷ سال است که در این رشته ورزشی فعالیت می‌کند و در سال ۲۰۱۱ در رقابت‌های بین‌المللی تاجکستان اشتراک نمود و مفتخر به کسب مدال گردید. یگانه امید و آرزوی این است که بتواند از اشتراک در رقابت‌های المپیک برای کشور خود مدال کسب نماید.

به این دختر شجاع قهرمان با وجود آزار و اذیت، توهین، تهدید، خطر، عدم حمایت و عدم امکانات مبارزه می‌کند افتخار می‌کنیم. کلیه حقوق محفوظ می‌باشد. منبع (آوای زنان افغانستان)

سلما کاکر در لست پُر نفوذترین نوجوانان جهان:

سلما کاکر یک دختر هفده ساله افغان از تیم ملی بایسکل رانی دختران افغانستان توانست در لست پُر نفوذترین نوجوانان دنیا

شامل شود.

سلما کاکر که در چندین مسابقه بایسکل رانی در داخل و خارج از کشور شرکت کرده از سوی مجله سالانه تایم در لست پُرنفوذ ترین نوجوانان جهان شامل شده است.

امسال در این لست ۲۵ نفری، نام سلما کاکر بایسکل ران در جمع نام دختران بارک اوپاما رییس جمهور ایالات متحده امریکا و ملاله یوسفزی برنده جایزه صلح نوبل امسال دیده می شود.

مسوولین مجله تایم می گویند، این نوجوانان بنا بر موفقیت ها و اهمیت فرهنگی شان توانسته اند در این فهرست شامل شوند.

صادق صدیق موسس و ترینر تیم ملی بایسکل رانی دختران افغانستان در صحبت با رادیو آزادی گفت:

" مسابقات داخلی سلما کاکر هفده-هژده مسابقه بوده ولی بزرگ ترین دستاورد های وی، مسابقات بایسکل رانی در شهر لاهور پاکستان بود که دو سال پیش راه اندازی شده بود و در آن سلما کاکر دو مدال و مقام سوم را کسب کرده بود و دستاورد دیگر او سال قبل توانست که در یکی از مسابقات بایسکل رانی دختران در هندوستان اشتراک کند." به گفته صادق صدیقی، سلما کاکر در حال حاضر برای تحصیل در هندوستان رفته است.

وی همچنان افزود، با وجود تمام مشکلات، اعضای تیم بایسکل رانی دختران با اجرای تمرینات جدی به بازی های المپیک ۲۰۲۰ میلادی آماده گی می گیرند.

سلما کاکر از افغانستان، ملاله یوسفزی نوجوان پاکستانی که جایزه صلح نوبل امسال را از آن خود کرد و هر دو دختر رییس جمهور بارک اوپاما، مالیا ۱۶ ساله و ساشا ۱۳ ساله نیز در لست پُرنفوذ ترین نوجوانان جهان شامل شده اند.

سلما کاکر عضو تیم ملی بایسکل سواران زنان افغانستان در حالی توانست که در لست پُر نفوذ ترین نوجوانان جهان شامل شود که دختران این تیم چندی قبل در صحبت با رادیو آزادی گفتند که در زمان اجرای تمرینات با آزار و آذیت مردم روبرو می شوند. (آوای زنان افغانستان)

صدیقه میانورستانی نخستین دختر کوهنورد افغانستان

صدیقه نورستانی کوهنوردی را، از پدر و پدرکلانش به ارث برده است. او زمانیکه کودک بوده قصه های آنان را شنیده و به این رشته علاقمندی خاصی پیدا کرده و از همین رو، در جوانی این رشته را برگزیده است.

مُشوق اصلی این دختر کوهنورد، پدر و پدرکلانش بوده، زیرا پدرش یک شخص نظامی و پدرکلانش هم اولین کوماندوئی بوده که در همین کوه ها کوهنوردی می کرده اند؛ بناء به همین انگیزه او به این ورزش رو آورده و کوهنورد شده است.



صدیقه کوهستانی یک دوره آموزشی سه هفته یی را، در سال ۲۰۰۳ زیر نظر پینلی بیتو (بابای کوهنوردان آسیا از ایتالیا) و هفت

استاد ایتالیایی و فرانسوی سپری نموده. این گروه استادان کوهنورد، در کشورهای آسیایی دوره های آموزشی را برگزار می نمودند و در همان سال، یک دوره آموزشی را برای ۲۲ تن به شمول سه دختر در کابل دایر نمودند؛

صدیقه نورستانی بعد از یک دوره آموزشی، تمرینات عملی را در کوه میرسمیر ولایت پنجشیر آغاز نمود و این قله را شش سال قبل، در مدت ۲۰ روز فتح کرد و سپس قله نوشاخ بدخشان را سال بعد آن، در ظرف یکماه پیمود.

قله نوشاخ، بیش از هفت هزار متر از سطح بحر ارتفاع دارد و در پامیر کوچک بدخشان واقع است و به نام بام دنیا معروف است. امتحان بزرگ دیگر او، پیمودن کوه آلپ ایتالیا به ارتفاع سه و نیم تا چهار هزار متر بالاتر از سطح بحر بود که آنرا چهار سال پیش، فتح کرد و یکماه و پنج روز طول کشید. او گفت: "وقتی که قله آلپ را فتح کردم، یک احساس عجیبی برایم دست داد و این موفقیت برایم بیش از یک هفته غیر قابل باور بود. او" نخستین دختر افغانستان است که توانسته قله های پنجشیر و بدخشان و قله آلپ را ببیند. او افزود: "من بیصبرانه منتظر فتح قله ایوریست هستم که چه وقت به این آرزویم میرسم؛ بزرگترین آرزوی زنده گی من همین است." یوریست، مرتفع ترین کوه در جهان است و در نیپال موقعیت دارد.

قله یوریست، بیش از ۸،۸ هزار متر از سطح بحر ارتفاع دارد و در رشته کوه های همالیا در مرز مناطق ساگارماتای نیپال و تبت چین قرار دارد. تا حال کوهنوردان انگشت شماری توانسته اند که با متحمل شدن خطرات و مشقت، کوه ایوریست را ببینند؛ طبق آمار ثبت شده، عوامل خطر آفرین طبیعی از قبیل بیماری ارتفاع، بادهای شدید و آب و هوای نامطلوب، جان ۲۱۰ کوهنورد را گرفته

است. طوفان شدید در قلعه ایوریست، در سال ۱۹۹۶ باعث مرگ هشت کوهنورد گردیده است. صدیقه نورستانی آرزو دارد تا قلعه های مشهور دنیا و کوه های ۳۴ ولایت کشور را نیز فتح نماید. موفقیت مزید تو وهمه جوانان را خواهانم. (آوای زنان افغانستان)

مینا اسدی دختر مدال آور در مسابقات ورزشی:

مینا "اسدی" باشنده اصلی کابل است و اکنون این دختر ورزشکار ۲۱ سال دارد. هفده بهار عمر خود را در شهر کوئته پاکستان سپری نموده بود.



مینا اسدی درشش سال اخیر در وزن ۵۰ و ۵۵ کیلوگرام عضویت تیم ملی شوتوکان کاراته آن کشور را دارا بود. این دختر ورزشکار افغانستان که هفت سال به نام پاکستان در مسابقات ملی و بین المللی اشتراک نموده و در این مسابقات توانست ۳۲ مدال به شمول ۲۲ طلا و ۷ نقره را از آن خود سازد.

مینا اسدی به خبرنگار بخش ورزش چنین گفته بود: «من در پاکستان مدال های زیادی کسب کرده ام ، اما حالا به کشور خود برگشته ام تا در خدمت دوشیزه گان کشورم باشم، به نام دختر افغانستان در مسابقات بیرون مرزی شرکت کنم و برای وطنم افتخار کسب نمایم.»

اکنون بانو اسدی کلب ورزشی را ایجاد نموده که هفت بار در روز فعال است و در هر وقت این کلب گنجایش ۵۰ ورزشکار را دارا می باشد. این کلب با کمک و همکاری ورزش دوستان ایجاد شده و ماهانه ۲۲ هزار افغانی کرایه پرداخت می نماید. هم اکنون ۴۴۵۰ ورزشکار اناث در ۲۳ رشته ورزشی در هشت ولایت از جمله ۲۵۰۰ ورزشکار در ۶۸ کلب در کابل فعالیت دارند. فدراسیون کاراته در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در افغانستان رایج بوده و از سال ۱۳۶۸ خورشیدی بدینسو بصورت رسمی در چهار سبک اصلی "شتوکان ، شتوریو ، گوجوریو و وادریو " فعالیت می کنند. منبع (آوای زنان افغانستان)

کاپیتان نیلوفر رحمانی !

نیلوفر رحمانی این قهرمان دخت شجاع ، نخستین پیلوت زن در نیروی هوایی افغانستان است که پرواز خود را با یک فروند هوا پیمای آموزشی با موفقیت به انجام رساند .

نیلوفر رحمانی « نخستین پیلوت زن در افغانستان است که تمامی مراحل آموزش را در داخل کشور در میدان شیندند با طیاره سینا ۱۸۲ و پرواز تک نفره خود را به روز هفدهم عقرب سال ۱۳۹۱ شمسی با موفقیت انجام داد و در کنار ۸ خلبان جوان دیگر طی مراسمی در پایگاه هوایی شیندند هرات، به طور رسمی فعالیت خود را به عنوان خلبان نیروی هوایی آغاز کرد و باعث فخر ملت ما گردید.

دوشیزه رحمانی ۲۱ سال عمر دارد و در دوره آموزشی، ۱۹۷ پرواز به مدت ۱۴۵ ساعت را گذرانده است.



نیلوفر رحمانی در ساختار ارتش و پولیس افغانستان و حتا نیروهای ویژه زنان نیز جایگاه خاصی را کسب کرده است. ما برای نیلوفر جان و دیگر همقطارانش موفقیت و دست آورد های بزرگتر را آرزو می کنیم .

حماسه کوهستانی ملکه زیبایی انگلستان در سال ۲۰۰۵:

حماسه کوهستانی در سال ۱۹۸۷ چشم به جهان گشود. پدرش به اسم خوشحال ومادرش لیلا کوهستانی، مردمان روشنفکر و آزادی خواهی هستند که پس از به قدرت رسیدن طالب ها در سال ۱۹۹۶ مجبور به ترک وطن شدند.

حماسه در زمان ترک از افغانستان حدود ۱۰ سال داشت و به گفته خودش خاطرات تلخی از جنگ های داخلی افغانستان که باعث تلفات زیادی از مردم بی گناهی افغانستان شد، به یاد دارد.



حماسه کوهستانی

حماسه کوهستانی درهانسلو در مدرسه لمپتون به عنوان دانش‌آموز ممتاز تحصیل کرد و تحصیلات خود را در کالج آکسبریج به پایان رسانید. او در حال حاضر در ساوت هال لندن زنده گی می‌کند.

کوهستانی به شش زبان شامل روسی و زبان مادری اش دری - پارسی به طور روان سخن می‌گوید. او به کمک مادرش لیلا کوهستانی، موسسه خیریه به نام "بنیاد روشنی" تاسیس کرد تا برای زنان و کودکان بی بضاعت افغانستان کمک کند.

او به عنوان فردی سبزه در پوششی پارچه کریمی رنگ جامه ابریشمی برنده شد. او بعدها گفت: "در وقت برنده شدن آن قدر هیچانی نشده بودم، چون روی خودم اعتماد داشتم، اما هنوز هم شما نمی‌توانید تصور کنید که اگر همان حالت بر شما اتفاق می افتد چه احساسی می داشتید؟ به همین خاطر وقتی آن‌ها اعلام کردند که من برنده شده‌ام، با خودم فکر کردم شاید اشتباه شنیده‌ام، دعا می‌کردم

اشتباه نکرده باشم.

اوهمچنین گفت که خوشحال است که "تاریخ‌ساز" شده است، و این که مشتاقانه منتظر است تا به نماینده گی از افغانستان در مسابقات دوشیزه جهان نیز شرکت کند.

حماسه کوهستانی مدل بریتانیایی افغانستان و اولین ملکه زیبایی انگلستان می‌باشد. اودرسن ۱۸ ساله گی در ۳ سپتامبر ۲۰۰۵ پس از رقابت دو روزه در "المپیا تئاتر لیورپول" از بین ۴۰ مسابقه دهنده به عنوان ملکه زیبایی انگلستان انتخاب شد. همچنین پس از این مسابقه در سال ۲۰۰۶ در مسابقه دوشیزه دنیا شرکت کرد و به دوره نیمه‌نهایی راه یافت. حماسه از سوی "خانه مد آسیا" لقب دوشیزه مایا را گرفت.

گزارش شده که پیشنهادی برای بازی در قسمتی از فیلم‌های بالیوود به او نیز تقدیم شده بود. زنان افغانستان در حالی که سنت شکنی او را به دیده قدرمی نگرند موفقیت‌های بی نظیر و بیشتر را برایش تمنا دارند. (بی بی سی)

ویدا صمد زی ، ملکه زیبایی ۶۰ کشور جهان در ۲۰۰۴

ویدا دخترشجاع و زیبا درسال ۱۹۷۸ درکابل زاده شد. او درسال ۱۹۹۲ به همراه خانواده‌اش به پاکستان و از آنجا ،درسال ۱۹۹۶ به امریکا



مهاجرت نمودند. ویدا تحصیل کرده رشته تبلیغات و ارتباطات گفتاری از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا است. او نخستین دختر افغانستان است که دریک جشنواره زیبایی بین المللی شرکت کرده و موفقیت به دست آورده است.

یکی از عکس العمل های زنان افغان در برابر تعصبات دینی که از ده دوازده سال به این سو در شرایط بد و تحقیر آمیزی قرار داشته اند، اشتراک ویدا صمدزی

در مسابقات بین المللی زیبایی اندام بخاطر انتخاب ملکه زیبایی جهان است . این دختر خانم افغان در ایالت کالیفرنیا امریکا زندگی میکند و فعلاً در یونیورسیتی ایالتی کالیفرنیا تحصیل مینماید. او که به چند زبان آشناست امسال خود را برای احراز ملکه زیبایی که در مانیلا پایتخت فلیپین برگزار میشود، به عنوان «دوشیزه زمین» در جمله ۶۰ دختر دیگر از ۶۰ کشور جهان کاندید کرده است. این خبر در رسانه های بین المللی بازتاب وسیع و خوشبینانه داشت ، البته در جوامع پیشرفته غرب اشتراک در مسابقات زیبایی اندام برای پسران و دختران یک امر عادی است ، مگر در جوامع اسلامی اینگونه مسابقات هواداران چندانی ندارد و به همین علت در افغانستان این کار منافعی موازین

اسلامی تلقی شد و اعتراض محافل مذهبی را برانگیخت. و این یک امر طبیعی بود، زیرا نمیتوان از گردانندگان چرخ های دین انتظار تائید این کار را داشت. ولی واقعیت اینست که دختران افغان در جوامع دموکراتیک غرب میخواهند از دختران کشور میزبان کمتر نباشند و آرزو دارند مثل دختران دیگر در فعالیت های ورزشی و رقابت های زیبایی اندام اشتراک کنند، چه والدین شان بخواهند چه نخواهند.

از دیدگاه حقوقی در جوامع دموکراتیک آزادی فردی حق هر انسان است و تا زمانی که عمل فرد به آزادی دیگران صدمه نزند، مجاز است هر طور دلش میخواهد عمل کند. ویدا صمد زی نیز دارای یک چنین حقی است و اشتراک او در مسابقات بین المللی زیبایی اندام یک عمل انفرادی در چوکات آزادی های مدنی است. به هیچکس دیگری صدمه نزده است و به هیچکس دیگری هم مربوط نیست که مانع آزادی عمل او بگردد.

از دیدگاه اخلاق شرقی اگر کسی خوشش نمی آید، میتواند زیبایی اندام او را نبیند و یا از معاشرت و دوستی با او منصرف شود، بیش از این هیچکس حق ندارد او را مورد توهین یا تحقیر قرار بدهد. او نه کشور را به حراج گذاشته و نه با این عمل خود شهری را به راکت و خمپاره بسته و خراب کرده و نه مردم را بخاک و خون کشیده است.

محافل مذهبی یا ستره محکمه که خود را مدافع ناموس اسلام میدانند، چرا مانع تجاوز و دست درازیهای تفنگ سالارانی نمی شود که هرشب ده ها زن و دخترا اسلام را در همان شهر کابل مورد تجاوز جنسی با زور و جبر قرار میدهند و این زنان و دختران از ترس تفنگ داران بی باک صدای اعتراض خود را بلند کرده نمی توانند. چرا مانع اختطاف و قاچاق پسرچه ها و دختر بچه هایی نمی گردد که هر هفته و هر ماه صدها تن آنان در حالی که بیش از ۷ تا ۱۴ سال ندارند از آغوش مادران و پدران شان محروم میگرددند و ابتدا مورد

تجاوز جنسی قرار می گیرند و بعد به خارج صادر میگردند و در خارج به بردگی و کنیزی کشانیده میشوند.

مقامات قضایی افغانستان باری به اعلامیه ها و میثاق ها و کنوانسیونهای بین المللی رفع تبعیض علیه زنان توجه کنند و می باید از تعصب و اپارتاید جنسی دست بردارند و نیاز نسل های قرن ۲۱ را در نظر بگیرند. در ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر میخوانیم که : «تمام افراد بشر آزاد بدنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابر هستند و همه از کلیه حقوق و آزادیهای که در این اعلامیه بیان شده است ، بدون هیچگونه تمایزی از جمله تمایز درجنسیت برخوردار میباشند.» و در ماده اول اعلامیه جهانی رفع تبعیض از زن مصوب ۱۹۷۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصریح شده است : « تبعیضاتی که متکی به جنسیت باشد و بالنتیجه مانع برقراری حقوق متساوی برای زنان و مردان گردد و یا این تساوی را محدود کند، امریست غیر عادلانه و تجاوزی است که به حریم شأن و مقام انسانیت وارد می شود.» یکی از مهمترین و جدید ترین اسنادحقوق بشر در باره زنان «کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» مصوب ۱۹۷۹ مجمع سازمان ملل متحد است. در این کنوانسیون «عبارت تبعیض علیه زنان به معنی قابل شدن به هرگونه تمایز، محرومیت ، یا محدودیت براساس جنسیتی است که نتیجه و هدف آن خدشه دار کردن یا لغو شناسایی ، بهره مندی یا اعمالی که بوسیله زنان انجام میگردد، صرف نظر از وضعیت تاهل آنها بر مبنای برابری حقوق انسانی مردان و زنان و آزادی های اساسی در زمینه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ، فرهنگی ، مدنی و یا هر زمینه دیگری اطلاق میگردد.»

در ماده دوم این کنوانسیون تاکید شده که : « دولتهای عضو، تبعیض علیه زنان را در تمام اشکال آن، محکوم میکنند و بی درنگ و

با کلیه ابزارهای مناسب، با سیاست محو تبعیض علیه زنان موافقت میکنند و آنرا پی گیری میکنند.»

در حالی که افغانستان به عنوان عضوی از جامعه جهانی هم اعلامیه حقوق بشر و هم چند ماه قبل کنوانسیون رفع کلیه تبعیض علیه زنان را امضاء کرده، ولی مقامات ستره محکمه دولت انتقالی با نادیده گرفتن این اعلامیه ها و کنوانسیونها و میثاقهای بین المللی بازهم برضد حقوق زنان فتوا و فیصله صادر میکند. متأسفانه تمام احکام اسلام سنتی که مبتنی بر تفاوت حقوق زنان با مردان است، با اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان در تناقض مستقیم قرار دارد. بگفته صاحب نظر مسلمان ایرانی دکتر کدیور: «در اسلام تاریخی جنسیت مقدم بر انسانیت است. در این نظام فکری نمی توان از حقوق ذاتی انسان سخن گفت، بلکه گفته میشود: بگو این انسان زن است یا مرد تا آنگاه از حقوق او برایت بگویم. در اسلام سنتی حقوق مرد و حقوق زن داریم، اما حقوق انسان یا حقوق بشر نداریم.» (ماهنامه آفتاب، شماره ۲۷، تیر ۸۲) بنابراین اگر احکام اسلام سنتی معیار حق و حقوق برای زنان پنداشته شود، باید زنان مسلمان تا ابد در چهاردیواری خانه بمانند و وسیله تمتع مردان باشند و فقط بچه درست کنند و بزرگ نمایند، درحالی که نیاز عصر و خواست ناگزیر زمان چنین چیزی را رد میکند و نسل امروز را به طغیان علیه سنتهای کهنه بر می انگیزد. طور مثال میتوان گفت: این عمل ویدا صمد زی واکنشی است در برابر تعصبات مذهبی دکانداران دین که از یک دهه به اینسو زندگی را برای زنان و دختران افغان جهنم ساخته اند. در جوامع اسلامی که افراد از آزادی فردی و حقوق عادی خود محروم اند، ظاهرشدن بر روی سٹیژ تماشا چیان و فلم گیران با لباس شنا معلومدار در این جوامع تحسینی در پی نخواهد داشت، اما ویدا صمد زی با این عمل شجاعانه خواست با مذهب و تعصبات مذهبی دهن کچی کند و آزادی خود را در برابر هرچه تعصب و تبعیض است، تبارز دهد و نیز نام

خود را به حیث دومین دختر افغان در مسابقه ملکه زیبایی جهان ثبت تاریخ نماید، چه موفق بشود یا نشود.

اولین دختر شایسته افغان که به این موفقیت دست یافت ، زهره داود نام داشت که در سال ۱۹۷۲ برنده مقام ملکه زیبایی شد. من این عمل ویدا صمد زی را اقدامی در جهت ابراز وجود زن افغان در صحنه تلقی میکنم و گامی در جهت مبارزات حق طلبانه و دادخواهانه زنان افغان در برابر تفکر مرد سالاری ارزیابی مینمایم و برای او و دیگر دختران و زنان افغان موفقیت آرزو می کنم. (سوسن سیستانی)

نادیه انجمن



(قربانی خشونت شوهر)

نادیه انجمن ، شاعر جوان اما بس پخته گو بود که با اشعار زیبا و پر استعاره و پرمعنایش به هموعان خود درس مقاومت و شجاعت، درس پایمردی آزادگی به زنان اسیر در جنگال خونین نامردان زمانه میداد و ناله ها را به فریاد مبدل مینمود و در قالب اشعار کوبنده، پیشکش زنان افغان مینمود، تا باشد به حقوق حقه انسانی شان نائل آیند و از بند نامردسالاری برای همیشه رهائی

یابند. او بود که در بدترین شرایط و زیر سلطهٔ خشونت‌تبار طالبان که زنان بدون داشتن محرم، حق بیرون رفتن از خانه را نداشتند، در خانه به طور خصوصی درس می‌خواند و در جلسات خصوصی و مخفیانه ادبی هرات شرکت می‌کرد. نادیه در ایران درس خوانده بود و در بازگشت به زادگاهش هرات شامل فاکولتهٔ ادبیات شد. در نخستین ماه‌های دروسش توجه معلم‌ان ادبیات دری را بخود معطوف کرد. نادیه که در سال ۲۰۰۵ محصل ممتاز سال چهارم ادبیات دانشگاه هرات بود با انجمن‌های ادبی و شاعران هرات از نزدیک همکاری صمیمانه داشت و دربرگزاری محافل و مجالس ادبی فعالانه سهم می‌گرفت و با فعالین انجمن‌های فرهنگی و روشنگری همکاری می‌نمود. از همین سبب نام انجمن در پسوند نام نادیه وصل گردیده بنام نادیه انجمن معروف گشت.

در این میان مدیر تدریسات پوهنزی ادبیات که خود نیز هراتی و مرد تحصیل کرده بود، عاشق استعداد و لیاقت نادیه گردید و از والدینش او را خواستگاری نمود. نادیه با آنکه به ازدواجش راضی نبود ولی بخاطر تصمیم والدینش به این وصلت تن داد ولی خیلی زود پی برد که شوهرش مرد زندگی نیست. نادیه انجمن همواره منادی آزادی و تساوی حقوق زنان با مردان بود، و در این راه تلاش می‌نمود و با شوهرش که دارای ذهنیت مرد سالارانه بود بحث میکرد، ولی شوهرش آدم بحث و منطق و برهان نبود، او مردی حسود و بد خو و بهانه جو بود و با اندک بهانه نادیه را زیرمشت و لگد می‌انداخت. در یکی از این لت و کوبهای شوهر، استخوانهای جمجمهٔ سرش شکست و دیگر بهوش نیامد و بر اثر آن ضربت مرگ آلو دیگر بزندگی بازنگشت و مرد. قتل نادیه انجمن در حلقات مدافعان حقوق زنان و محافل شاعران و ادیبان انعکاس وسیع داشت و تمام نهاد های مدافع از حقوق زنان این عمل شنیع شوهر نادیه را محکوم کردند. از نادیه اشعار زیادی بجا نمانده ولی آنچه مانده است، از ورود و وقوف شاعر به رموزات شعر و شاعری حکایت میکند. غزل‌های نادیه انجمن حکایتگر یأس، مظلومیت، بی‌کسی و بی‌صدائی و تنهائی زن افغان است. به این

غزل وی توجه کنید:

دخت افغان

نیست شوقی که زبان باز کنم از چه بخوانم
 من که منفور زمانم چه بخوانم چه نخوانم
 چه بگویم سخن از شهید که زهر است به کام
 وای از مشقت ستمگر که بکوبد به دهانم
 نیست غمخوار مرا در همه دنیا که بنا ز
 چه بگیریم، چه بخندم، چه بمیرم، چه بمانم
 من و این کنج اسارت، غم ناکامی و حسرت
 که عیث زاده ام و مَهْر بیاید به زبانم
 دانم ای دل که بهاران بود و موسم عشرت
 من پر بسته چه سازم که پریدن نتوانم
 یاد آن روز گرامی که قفس را بشگافم
 سر بیرون آرم ازین عزلت و مستانه بخوانم
 من نه آن بید ضعیفم که ز هر باد بلرزم
 دخت افغانم و بر جاست که دایم به فغانم

حضور بهار

وعاقبت به حضور بهار پی بردیم
 به عطر گمشده روزگار پی بردیم
 زمین و هرچه دراو هست در ستایش ماست
 که ما به معنی فرجام کار پی بردیم
 بگو به سنگ نیارد دل از زمانه به تنگ
 که ما به ارزش آن انتظار پی بردیم
 زبس که شسته باران چشم خویش شدیم
 به عمق روشنی چشمه سار پی بردیم

چو درکنار نشستیم و رنگ هم گشتیم
 به راز عزت سرخ انار پی بردیم
 دگر به صفحه دل جای گرد نیست، که ما
 به لطف آینه بی غبار پی بردیم
 درخت خاطرما بیش ازین خزان زده نیست
 که عاقبت به حضور بهار پی بردیم

قفل دل

آزار مکش قفل دلم و اشدنی نیست
 تندیس تمنای تو پیدا شدنی نیست
 گنجینه لطف تو بزرگ است بزرگ است
 در پیکره کوچک من جاشدنی نیست
 راهی که فرا روست دو[تا] خط موازی است
 یعنی که حدیث من و تو ما شدنی نیست
 توصیف مکن از خط و خالم مفریم
 پروانه پرسوخته زیبا شدنی نیست
 بی خود مده امید بلندم به بهاران
 سروی که کمر بر[شده] بالا شدنی نیست
 شاید تو مسیحا شده ای لیک مزن دم
 دردی که دلم راست، مداوا شدنی نیست
 کمرنگ ترین واژه دیوان حیاتم
 در خط کج و ریز که خوانا شدنی نیست
 بگذار که ناخوانده و بیگانه بمیرد
 این واژه نفرین شده معنا شدنی نیست

سیمین بارکزی و انگیزه اعتصابش



سیمین بارکزی

سیمین بارکزی، زنی که به داد خواهی برخاسته و مدعی است با رأی مردم و طرفداران خود از ولایت هرات به ولسی جرگه راه یافته است، ولی کمیسیون انتخابات با تخطی و عدول از قانون و عدالت وی را از این حق محروم ساخته و بجایش کسی دیگر را وارد ولسی جرگه نموده است. بنابراین او برضد این بی عدالتی به پا خاسته است و دست به اعتصاب غذائی زده است و از ۹ روز قبل تا کنون لب به نان و آب نزده است و با وجودی که شوهر و سه فرزندش از وی خواسته اند دست از اعتصاب غذائی بردارد، ولی او اصرار می دارد که میخواهد عدالت را به کرسی بشاند و لو برسر این تصمیمش جان خود را از دست بدهد. سیمین بارکزی خود علت اعتصاب خود را در عبارتی کوتاه اما بس استوار و محکم این طور بیان میکند:

» انگیزه اعتصاب من:

من بغض ترکیده انسان ستمدیده افغانستان هستم؛ به خصوص انسانیه که در وطن ما جنس دوم تلقی می شود. یعنی زن افغان. امیدوارم فریادی که از ترکش این بغض تولید می شود؛ به وسعت جهان طنین انداز شود. شتافتن

یک زن به پیشواز مرگ؛ آنهم به منظور مبارزه با ستم و زورگویی قرون وسطایی بر خانه ملت، شاید بلندترین فریاد ممکن در این کشور باشد. فریادی که اگر نتواند پرده های گوش انسانهای لمبیده بر چوکی کشورم را به لرزه در آورد؛ شاید بتواند وجدان های بر خواب نرفته انسان های آزادی دوست جهان را به شدت تکان بدهد. فریادی که از شکستن استخوان نحیف یک زن بر فضا می پیچد؛ شاید جهان را متوجه نماید که در افغانستان چه می گذرد؟

من به جهان اعلام می کنم! مبارزه من برای به دست آوردن چوکی نیست. و الا حکومت ستم پوسیده افغانستان، بهترین چوکی ها را به من پیشکش کرده بود. مبارزه من برای پاسداری از حق، عدالت و آزادی انسان این سرزمین و نسل های بعد از من است. من می خواهم بین زندگی ذلت بار و مرگ افتخار آفرین، مرگ را انتخاب کنم؛ تا حداقل انسانهای همجنس و هم نوع من و اطفال یتیم، بعد از من، دیگر مثل من زندگی ذلت بار را تجربه نکنند و آزاد زیست نمایند.

من برج و باروی زندگی ام را ویران می کنم تا برج و باروی نظام کشورم آن قدر استحکام پیدا کند که دیگر هیچ حکومتی، کودتا بر علیه خانه ملت را حتی در تخیل هم نپروراند. من می خواهم؛ چوکی که ملت به نمایندگان خود میدهد؛ دیگر توسط هیچ قدرتی ستاندنی نباشد. من می خواهم بعد از این حکومت، تفاوت عظیم بین نماینده گی مردم و پیاده نظام شدن حکومت را به درستی درک کند. این است منطق من و این است انگیزه اعتصاب من. زنده باد آزادی، زنده باد افغانستان!« (سیمین بارکزی، کابل، سرک شورای ملی، خیمه اعتصاب، ۱۰ میزان ۱۳۹۰)

احسنت وشادباش برشجاعت وعزم آهنین چنین زنی که مادر سه کودک نیز است.

باید گفت که واکنش و اعتراض در برابر زورگویی و حق کشی وبی

عدالتی دولت ها، اشکال و شیوه های مختلفی دارد و یکی از طاقت فرساترین ورقت برانگیز ترین شیوه های اعتراض، اعتصاب غذایی است. اعتصاب غذایی همانطور که از نامش پیداست، میتواند در برگیرنده نخوردن تنها غذا باشد و شامل آب نباشد، زیرا نخوردن آب بطور خطرناکی بر سیستم فعالیت بدن و ارگانیزم وجود تاثیر میکند و میتواند قبل از هر چیز گرده ها را از کار بیندازد و سبب مرگ اعتصاب کننده گردد، ولی اعتصاب غذا به استثنای آب و گرفتن سیرم با آنکه قوت و نیروی جسمی را بشدت تقلیل میدهد، اما بزودی سبب مرگ نمیگردد، بشرطی که از مراقبتهای طبی محروم نباشد. چنانکه اعتصاب آغاجری، یکی از فعالان سیاسی ایران، در چندسال قبل که بیش از ۷۰ روز در اعتصاب غذایی بسر برد، از همینگونه اعتصاب بود. یعنی که نان نمیخورد ولی آب و سیرم میگرفت و داکتران او را زیر نظر داشتند و از فعالیت ارگانیزم وجودش خانواده و دولت را مطلع میساختند، تا سرانجام دولت رهبری آنکشور به خواستش احترام گذاشت و او هم به اعتصاب غذاییش پایان داد.



گزارش های خبری حاکی است که خانم سیمین بارکزی دست به اعتصاب هردوماده حیاتی یعنی آب و غذا زده است و این یکی از سخت ترین نوع

اعتصاب غذایی شمرده میشود. اینکه این مادر بزرگوار هراتی توانسته است از یک شنبه گذشته تا امروز دوشنبه مدت ۹ روز بدون خوردن نان و آب زنده بماند، معلوم میشود که از عزم و ایمان قوی و توان و انرژی فوق العاده یی برخوردار است.

اخبار واصله حاکی است که خانم بارکزی به دلیل ادامه اعتصاب غذایی، از سخن گفتن بازمانده است و از درد معده رنج می برد. داکتر محمدرقیق

یکی تن از داکتران موظف شفاخانه استقلال که با یک امبولانس برای مراقبت خانم بارکزی موظف شده، میگوید که وضعیت صحنه خانم بارکزی روبه وخامت است. وی از نهادهای ذیربط خواست تا هرچه زودتر در مورد دوسیه حقوق خانم بارکزی تصمیم بگیرند تا وی از این خطر نجات یابد. نادره حیات معین وزارت صحت عامه نیز دو روز پیش وهنگام عیادت از خانم بارکزی گفته بود که اگر تا ۲۴ ساعت آینده وی از مایعات استفاده نکند، معده اش سوراخ شده وگرده هایش از کار می افتند.

در تاریخ کشور ما تا کنون به ملاحظه نرسیده است که زنی برای احقاق حق خود دست به یک چنین واکنش جسورانه و از خود گذرانه زده باشد. شهامت واز خودگذری این زن میتواند برای سایر زنان درد کشیده افغان که با آتش زدن خود میخواهند پیام تلخی از ظلم و خشونت غیر قابل تحمل برجس زن را به بازماندگان خود برسانند، سرمشق خوبی خواهد بود تا بجای خودسوزی و نابود کردن غیرموثر خود، از این راه وارد شوند وحق خود را از غاصبین مطالبه نمایند.

تعجب ودریغ ما از بی تفاوتی و غفلت وزارت امور زنان، اتحادیه سراسری زنان افغانستان، نهادهای مدنی و مدافع حقوق بشر و کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان و نمایندگی سازمان ملل متحد (یونیم) و رسانه های اطلاعات جمعی داخل افغانستان است که چرا تا کنون (به استثنای دو سه رسانه داخلی) نسبت به سرنوشت این زن دلیر و با شهامت افغان که مادر سه فرزند نیز می باشد، اقدام درخور توجه به عمل نیاورده اند. بدون تردید اگر این اقدام از سوی یک زن در اروپا یا امریکا صورت میگرفت، رسانه های جمعی آنکشورها از این زن یک قهرمان میساختند، و تا سرحد به پاساختن مجسمه بنامش تبلیغ میکردند، ولی در افغانستان، چون زن از مقام و حیثیت شایسته انسانی برخوردار نیست، لذا رسانه های خبری چون تلویزیون، رادیو و روزنامه های داخلی کشور (به استثنای تلویزیون آریانا افغانستان و آریانا بیات)

کمترخبری از مطالبات برحق این زن دلیر و این مادر گرامی افغان را بگوش مردم میرسانند.

از کرزى نباید انتظار به کرسی نشاندن عدالت را داشت، زیرا تحقق این امر از توان او خارج است. مگر همین کرزى بعد از قتل هر وزیر و هر جنرال و هر والی و هر شخصیت نامدار افغان یک هیئت تحقیق تعیین نکرده است تا نتیجه قتل را بعد از بررسی به اطلاع ملت برساند، ولی تاکنون هیچ قاتل و هیچ مختلس و هیچ رشوختخور و هیچ قانون شکن کلانی به چنگ قانون و عدالت سپرده نشده است.

مگر همین کرزى بر اثر شکایات آن عده از کاندیدان انتخابات دور دوم شورای ملی که بازنده اعلام شده بودند، محکمه اختصاصی تشکیل نداد و در نتیجه بررسی تقلبات ثابت نشد که ۶۲ نفر وکیل متقلب باید از ولسی جرگه اخراج شوند و بجای آنها ۶۲ وکیل دیگر که حق شان پایمال شده بود باید به ولسی جرگه راه یابند، چرا فیصله این محکمه که تائید استیناف و شورای عالی قضا را نیز به همراه داشت، عملی نشد؟ بخاطر اینکه ملا معنوی آنرا نپذیرفت و رد کرد و بعد از چانه زنی ها، ملا معنوی صرف ۹ نفر را پذیرفت و بقیه را استعراق کرد. در حال حاضر ملا معنوی که حمایت معاون اول کرزى را با خود دارد، بالاتر از قانون و بالاتر از ستره محکمه قدرت و صلاحیت دارد. اگر صد بار دیگر هم کرزى به ستره محکمه هدایت و فرمان بدهد و اگر ستره محکمه باز هم فیصله صادر کند که خانم سیمین بارکزى بدون موجب از ولسی جرگه محروم گردیده و باید مجدداً به کارش در ولسی جرگه ادامه بدهد، تا زمانی که ملا معنوی نخواهد، این فیصله تحقق نخواهد یافت. و چون عکس العمل خانم بارکزى از اثر تصمیم مغرضانه ملا معنوی به ظهور رسیده است، وی هرگز به این آرزوی خود که تحقق عدالت است، نخواهد رسید. ضایع شدن حیات این خانم مبارز، صدمه بزرگ و جبران ناپذیر به خانواده شان یعنی پدر و مادر، شوهر و کودکان معصوم شان میزند که درد بیکران و غیر قابل تحمل

برای خانواده و وابستگان و دوستانش خواهد بود.

بنابراین خواست سیمین بارکزی از کرسی برای به کرسی نشاندن عدالت، از توان کرسی و محاکم عدلی کشور خارج است. عدالت در زیر تیغ ملا معنوی و حامیان جنایتکار وی دست و پا میزند. تا زمانی که این جنایتکاران در رأس قدرت باشند، هرگز و هرگز عدالت در افغانستان تحقق نخواهد یافت.

در اینجا میخواهم به این خانم فداکار، برادرانه پیشنهاد نمایم که: ای خواهر وی مادرگرامی! ترا بخدا و شرافت سوگند میدهم که آیا این پارلمان با حضور این همه مجرمین جنگی و ناقصین حقوق بشر به این می ارزد که بخاطر حضور خود در این مجلس پوشالی و ناسودمند، یک تار موی خود را ضایع سازید؟ بفکر من نه. بشما پیشنهاد میکنم که اگر همین فردا کرسی فرمان صادر کند که شما دوباره بکار پارلمانی خود ادامه بدهید؛ نباید آنرا قبول نمائید که فرمان کرسی خیلی پائین تر از شأن و مقام و غیرت زنانه شما است. به نظر من بهتر است نیروی مبارزه و مقاومت خود را برای وقت دیگری نگهدارید و در شرایط کنونی به حال کودکان خود بیندیشید که در صورت نبودن شما آنها با چه مصیبت بزرگی روبرو خواهند شد. بنابراین به اعتصاب غذائی خود پایان دهید و کودکان و شوهر و دوستان خود را از تشویش مرگ خویش رهائی بخشید.

برای شما سلامتی و طول عمر و نیروی بیشتر مبارزه با بی عدالتی و قانون شکنی در کشور آرزو میکنم. (پایان ۱۰/۱۰/۲۰۱۱)

گلایه دوستانه از خانم سمین بارکزی!

۲۰۱۴ / ۳ / ۱۱

اعتصاب غذائی ۲۱ روزه شما، حیات شما را تا چند ملی متری مرگ نزدیک ساخت و از این رهگذر، نه تنها فرزندان و وابستگان شما بسیار پریشان بودند، بلکه هزاران انسان عدالت خواه این کشور، از خطر بیکه حیات و بقای

شما را تهدید میکرد، نیز پریشان شده بودند و از بی کفایتی دولت حامدکرزی و بی غوری کمیسیون مستقل انتخابات سخت نگران و منزجر بودند که چرا نسبت به حیات یک زن که با حمایت مردم خود برنده انتخابات شده و به پارلمان راه یافته است، اینچنین نامرد و بی تفاوت است. در همان زمان ده ها قلمبدست افغان اعم از زن و مرد در داخل و خارج کشور در حمایت از شما نوشتند و آن اقدام جسورانه و از خود گذزانه شما را به عنوان یک اقدام مدنی و سخت دلیرانه تقدیر کردند و با شما همصدا شدند و مردمان جهان را متوجه اقدامات دولت افغانستان نسبت به حقوق پایمال شده یک زن آگاه و شجاع افغان نمودند. و این یک صفحه درخشان حیات سیاسی شما بشمار میرود که مایه افتخار شما و خانواده و جامعه زنان افغانستان و در یک کلام تاریخ افغانستان در قرن ۲۱ شمرده میشود.

متنی که در آن شما علت اعتصاب خود را اظهار کرده اید، نیز بیانگر اینست که شما زنی سخت با عزم و مبارزی تترس و ضد زورگویی و ضد بی عدالتی و ضد ناقصین حقوق بشر و ناقصین حقوق زنان و جنایتکاران و فساد پیشه گان و ورشخوران و مختلسین و متجاوزین به حق و حقوق زنان و کودکان و مردم مظلوم افغانستان استید.

اما با دریغ و افسوس ، وقتی در فیسبوک، عکس شما را در ملاقات با مارشال فهیم در خانه اش دیدیم ، و پیام شما را در باره او خواندیم، مثل آب سردی بود که بر سر ما ریخته شده شد. آن همه امیدها و خوشبینی ها که نسبت به شما داشتیم مثل شیشه بر سنگ خورد و به یأس و ناامیدی مبدل گشت. آخر خواهی من، مگر شما بر ضد بی عدالتی دستگاه فاسد حکومت حامدکرزی دست به مبارزه و اعتصاب غذائی زده بودید؟ مگرداد و فریادی که شما و دوستان تان از طریق رسانه های جمعی براه انداخته بودند، شکایت از دست زورگویان و قدرتمندان دولتی نبود؟ مگر اعتصاب شما از دست مردم بی نان و بی لباس و گرسنه و بدبخت خیمه نشین چها راهی قمبر بود که حق شما را خورده بودند

وبه پارلمان راه نمی دادند یا از دست رئیس کمیسیون مستقل انتخابات یعنی ملامعنوی بود؟ مگر همین ملامعنوی نبود که فیصله محکمه اختصاصی و حکم محکمه استیناف و تائید ستره محکمه را قبول نکرد؟ این ملا معنوی چه کاره بود که زور ستره محکمه و زور رئیس جمهور به او نمی رسید؟ معلومدار هیچ مرجع قانونی به او این همه قدرت را نداده بود، بلکه او این قدرت را از مارشال فهیم میگرفت که به هیچ دستور رئیس جمهور وقع نمی گذاشت، تا اشاره و تائید قسیم فهیم نمی بود. پس کسی که حق شما و حق هزاران مظلوم دیگر را پایمال کرده بود، همین مارشال فهیم بود که شما به خانه اش رفته و عکس یادگاری گرفته اید. و اکنون آن عکس را در فیسبوک کشیده اید و از دوستی و همنوائی خودبا وی حرف میزنید.

به نظر من، این کارتان، مثل آن بود که شما شهرت و محبوبیتی که در سطح کشور بر اثر اعتصاب غذائی ۲۱ روزه و رفتن تا کام مرگ بدست آورده بودید، با نشر همین عکس، آن را برباد دادید و تاریخ خود را سیاه ساختید، خود را دوست و همنوا و هم راز با یکی از ناقضین حقوق بشر و انمود کردید. آخر مگر نمی دانستید که در تمام گزارش های بین المللی ناظرین حقوق بشر، او از خطرناک ترین مجرمین جنگی ثبت و ضبط شده است، و این سخنی است درست و برحق و مردم کابل شاهد عینی جنایات او و سایر جنایتکاران جنگی چون: خلیلی، محقق، سیاف، حکمتیار، ربانی، اسماعیلخان، عطا محمد نور، جنرال دوستم در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ استند. البته این به معنای آن نیست که جنایتکاران خلقی و پرچمی کمتر از اینها دست شان به خون مردم افغانستان آلوده است.

نمیدانم شما چرا آن مقام و منزلت و محبوبیتی که با قبول مرگ خود و رنج کودکان تان بدست آورده بودید، با نشر همین عکس مفت و رایگان از دست دادید. دیگر کی میتواند از شما در زمره زنان مبارز و مدافع حقوق مردم مظلوم سخن بزند؟ یقیناً طعنه و پیغور بزرگی برای فرزندان و خانواده خود در

تاریخ کمائی کردید، که کاش چنین نمی‌کردید. من و آنهایی که در حمایت از شما مقاله نوشته ایم و شما را به حیث یک زن مبارز و شجاع و مدافع حقوق مظلومان به ستایش گرفته بودیم و دانشمندی چون داکتر سید عبدالله کاظم، ضمن مقاله ای نوشته بود: کتابی را بنام شما مسمی خواهد کرد، و سایر نویسندگان فکر میکنم همگی در فکر اصلاح غلط فهمی خود در شناخت شما استند و به نحوی از نوشته های خود پشیمان و در صدد پس گرفتن سخنان خود خواهند بر آمد.

ای کاش این عکس شما بجای فهمیم با حضرت مجددی می بود که دوبار هنگام عبادت شما در تلویزیونها دیده شد وهم منحيث یک روحانی سرشناس در جامعه افغانی هیچکس براین ملاقات اعتراضی نمی‌کرد ولی اکنون هرکس میتواند بگوید که شما با تمام مجرمین جنگی و ناقضین حقوق بشر که در مقامات بلند دولتی لمیده اند، چنین نشست و برخاست هایی داشته اید واین برای یک شخصیت سیاسی عیب بزرگی محسوب میشود. ما نمیدانیم موفق دولتی شما درحال حاضر چیست که قبل از هرکس دیگر، دست به این خود نمائی بیهوده زدید و شهرت نیک خود را تباه کردید.

میدانم این نامه ام برایت خوش تمام نخواهد شد، ولی باید بدانید که این را بخاطر محبت و اخلاصی که به شما منحيث یک زن با شعور و با فهم داشتم، نوشته ام تا آنرا بخوانی و لحظه یی با خود فکر کنید که چگونه از اوج قلّه احترام زنان مبارز و نیک نام بخاطر هیچ، سقوط کردید. ختم

شیرین نظیری، فعال حقوق زنان افغانستان



خانم شیرین زن با احساس و پر کار از اوان نوجوانی در مورد حقوق زن که پامال دست خشن مرد سالار در جامعه عقب مانده ما است کار و فعالیت می نماید و از خود آثاری برازنده پی را برای همیشه بیاد گار گذاشته است که عبارتند.
 ۱- "عجایب هفت گانه جهان باستان

"

۲- "عجایب هفت گانه جهان در سده های میانه"

۳- "عجایب هفت گانه جهان نو"

۴- "گنجینه های فرهنگی از سر زمین افغانستان"

خبرنگار مجله زن در ونکوور کانادا (آقای امان معاشر) مصاحبه یی با وی انجام داده که در برخی از رسانه های جمعی افغانها ومنجمله سایت موج به نشر رسیده ، آنرا از نظر میگذارانیم تا با روش کار و خصوصیات فعالیت های این خانم گرامی بهتر آشنا شویم.
 پرسش: خانم شیرین نظیری ، آغاز کار شما راجع به نگارش و مقالات از چه زمانی شروع شده است؟

نخست از همه اجازه دهید که دهمین سالگرد مجله وزین زن را به زن فرهیخته و نیکوتفکر بانو شفیقه نورزی مدیرمسئول مجله زن، بشما و سایر اندرکاران و علاقه مندان مجله تبریک و تهنیت گفته و موفقیت های مزید برای تک تک تان آرزو نمایم.

پاسخ: نوشتن را مانند سائر اشخاص از دوره لیسه شروع نمودم و نخستین کار هایم نوشتن به دفتر خاطرات همصنفانم، جریده دیواری مکتب و مقالات که از سوی آموزگار زبان دری برایمان داده می شد. اما بطور جدی و مستمر بعد از ختم تحصیلات کوششی زیادتدرین عرصه به خرج دادم. ابتداء به شیوه کوتاه نویسی، "تهیه گزارش های کوتاه، پیام ها، بیانیه ها، رهنمود ها مواد سیمیناری و داستان های کوتاه کارکردم رفته رفته این شیوه پیشرفته تر شد و ایجاب کار زیاد و مدت طولانی ترر انمود و سرانجام نوشته ها، راه های طولانی خود را پیموده و به یک کتاب مبدل شدند. مستلزم یادآور یست که این پروسه خیلی طولانی و با فرازو فرود هائی هم همراه بوده است.

پرسش: کتاب اول تان تحت چه عنوان چاپ و نشر شده است؟ طرف توجه شما در این کتاب کی ها اند؟

پاسخ: نخستین کتاب من تحت عنوان "عجایب هفت گانه جهان باستان" به نشر رسیده است و مخاطبان من درین کتاب جوانان و نو جوانان عزیز ی کشورم می باشند.

پرسش: انگیزه ی نشر این کتاب چیست؟ در کجا نشر شده است؟ غرض استفاده جوانان مشتاق به چنین اثری بداخل کشور گسیل شده است یا نه؟

پاسخ: البته هدف از نوشتن من این بود که ذهن نسل جوان کشورم را که سال ها در تحت جنگ و حوادث ناگوار آن سرگردان بود منسجم ساخته و کتاب خوان نمایم. بناء به همین دلیل، در طبع و نشر این کتاب ها از قیمتی ترین کاغذ و رنگ های متنوع استفاده نمودم. گرچه خودم را نویسنده نمی دانم؛ ولی یک مادر هستم، مادری که دوست دارد نسل جوان میهن اش کتاب بخوانند و کسب علم نمایند تا آینده درخشانی داشته باشند و تمام قضایای ناگوار جامعه شانرا با چشمان بازنگریسته و به آنها برخورد سالم داشته باشند. در رابطه به پرسش جزء دیگر شما باید گفت که همه کتاب ها را در کابل چاپ نموده ام و

توسط ناشرم در سراسر کشور ارسال شده است. هدف من این بود که پول چاپ آن بیگانه نشود و به هموطن خودم در وطنم تعلق گیرد و هم مورد استفاده جوانان در داخل کشور قرار گیرند. زیرا جوانان ما در خارج کشور امکانات زیادتر به دسترس دارند. به همین آرزومندی همه کارها را در داخل کشورم به انجام رسانیدم. اکنون می پردازم به جزء بعدی سوال تان. انگیزه ای که باعث شد من این کتاب ها را بنویسم. یکی عدم دسترسی خودم به چنین آثار درآوان نوجوانی و جوانی ام بود. دوم نارسائی ها و کمبودی های فراوان کودکان و جوانان ما به مکتب، کتاب، آموزگاران و ورزیده، کتابخانه ها، موزیم ها، سیمینارها، کنفرانس ها، کامپیوتر و اینترنت. این همه نبود ها باری روی شانه هایم شد و من را وادار ساخت تا این کتاب معلوماتی را بنویسم. آرزو داشتم که از نزدیک کمبودی های جوانان را بدانم و روی آن کتابی را نبسته کنم بدین منظور پیش از نوشتن این آثار سفری به افغانستان نمودم و در بیش از ده کتابخانه و کتاب فروشی در شهر کابل سرزدم و همچنین نظری عمده محدودی از محصلان دانشگاه کابل را در زمینه جويا شدم. ازین سبب تصمیم گرفتم که حد اقل کمبودی و یا خالیگاهی کوچکی را پر و دین خود را در برابر مادر وطن اداء نمایم و ازین طریق مصدري خدمتی برای جوانان عزیز کشورم گردم. سوم، زمانیکه بار اول پس از سقوط طالبان بکابل مسافرت نمودم. جوانان را بیگانه از کتاب و قلم و در یک افسرده گی بعد از جنگ یافتیم. آنها سراسیمه و نا آرام به نظر میرسیدند. بخاطر جلب افکار پت و پیریشان شان به مطالعه هم چنان پاسخ به ندای درونی ام، پس از گذشت دوازده سال، کنار گذاشتن قلم، دوباره دست به قلم بردم و اولین کتاب خود را برایشان نوشتم. باید گفت هر چهار کتاب ام بدون سانسور و باز نویسی است. دست اول توسط خودم و دست دوم، در تحت چاپ رفته است.

پرسش: نشریه دوم شما دارای محتوی کدام موضوعات و مطالب

است؟

پاسخ: البته به کارم به جوانان عزیز ادامه دادم و کتاب دوم ام را تحت عنوان "عجایب هفت گانه جهان در سده های میانه و کتاب سوم را تحت عنوان "عجایب هفت گانه جهان نو" نوشتم. حالا هم آماده بکارهستم اگر جوانان پیشنهادی تازه ئی خود را ارائه دارند. مایلیم که تازه ترین موضوعات را برایشان نوشته و در اختیارشان بگذارم.

پرسش: مطالعه را از کدام سطح و از چی کتابی آغاز کرده اید؟
پاسخ: اولین کتابی را که خوب خواندم کتابی آلم فروشان قرن بیست " جنایات بشر " و به تعقیب آن کتاب رابعه بلخی بود. در همان وقت صنف ششم مکتب بودم. این کتاب ها را، بسیار تراژیدی نوشته بودند و در اثنای مطالعه آنها اشک های فراوانی برای زنان جوان و دختران ریختم و سلسله اشک ریختن هایم به زنان و دختران جوان، تا همین اکنون نیز ادامه دارد.

پرسش: چندی پیش کتاب گنجینه های فرهنگی از سرزمین افغانستان را به دست یکی از دوستانم دیدم. او از مطالعه اثر فوق العاده راضی از دید من آن نویسنده ئی خوشبخت و موفق است که آثارش را هموطنان عزیزش با علاقه مندی بخوانند و از کارش مستفید شده و قدردانی کنند. من درین کتاب خود یک کمی تجربه بدست آورده بودم و هم چنان زحمت زیادی کشیدم که منظم و مرتب کارنمایم و کمپی و کاستی هارا بدست خود سانسور نمایم. تا یک رابطه خوب بین من و خواننده به میان آید.

پرسش: خانم شیرین نظری! درین روز ها مصروف چه کارهستید؟
پاسخ: آخرین کتابی را که نوشته ام، یک بار دیگر باز خوانی می کردم. می شود یک کمی درباره آن بگوئید؟ البته نام این کتابم " زن در ادوار مختلف تاریخ " است. امیدوارم بتوانم تا تابستان امسال به چاپ برسانم.

پرسش: آثار کدام نویسنده گان فارسی زبان به نزدتان محبوب است؟
پاسخ: در حقیقت همه آثاری که متکی و یا قریب به واقعیت بوده و با استدلال علمی و منطقی استوار باشد و خواننده گان به خواندن و مفاهیم آن

مشکلی نداشته باشند و به ساده گی و زیبایی نوشته شده باشد. محبوب القلوب است. از خواندن آثار میرغلام محمدغبار، مرتضی راوندی و میرمحمد صدیق فرهنگ و... زیاد تر حظ می برم و درعنفوانی جوانی آثار جواد فاضل را زیاد دوست داشتم. بدون شک درین اواخر کتاب های زیادی به همین گونه توسط مورخین ما نوشته شده باشد. اما از آنجائیکه در گوشه غربت ام . تاکنون بدسترس نرسیده است . اگر درینجا نامبرده نشده است. نویسنده گان عزیز مرا معذور دارند. در حقیقت هر کتابی که با زیورچاپ آراسته می شود، نویسنده در آن زحماتی زیادی را متقبل می شود . از نظر من قابل احترام است.

پرسش: حالا صحبت ما درباره نویسنده گان شد. میتوانیم هدف نویسنده گی، نویسنده گان را بدانیم.

پاسخ: این سوال شما ایجاب وقت زیاد را می نماید که از حوصله مندی زمان این مصاحبه بیرون است و از سوی هم نویسنده گان نیز از همدیگر متفاوت اند و هر یک اهداف مشخص خود را دنبال می نمایند ، ممکن به منظور بدست آوردن پول ویا هم به خاطر کسب شهرت و نیل به مناصب عالیه باشد. ولی آنچه را من درباره خود گفته می توانم در اثر ندای درونی ویا نیاز باطنی ام است و برای پول ،مقام و شهرت هیچگونه اهمیتی قائل نیستم .

اگر نویسنده گان، گفته شیلر را بکار بندند: « با مردم زمانه بسر بر ولی مانند آنان مباش؛ برای معاصران خود مطالبی بنویس که بدان محتاج اند، نه مطالبی که می پسندند» .

پرسش: به جوانان که تازه به نویسنده گی رو می آورند چه پیام دارید؟
پاسخ : در قدم نخست مطالعه زیاد ضروری است و از مطالعات خود یاد داشت برداشتن ، بخاطر سپردن، دقیق نگاه کردن، سپس نوشتن و نوشته را چند بار خواندن و اشتباهات را تصحیح کردن و بعد از آن دو سه بار خواندن ، حمایت و تشویق خانواده را داشتن، هر روز نوشتن ،تمام داشته های ذهن شان را روی کاغذ آوردن ، خوب شنیدن، خوب اندیشیدن و بلاخره خوب نوشتن.

ساده و روان نوشتن، من فکر می کنم برای همیشه برایمان ضروری باشد. هم چنان اگر ما پیش از آغاز کار مشوره هائی با بزرگان قلم بدست، خود داشته باشیم، موفق تر در گام های بعدی خواهیم بود. در هر حال جوانان ما نظر با پشت کاری که دارنداز موفق ترین و مستعد ترین جوانان در روی کره زمین محسوب می شوند. من به ایشان افتخار می نمایم و هریکی از آنها را ستاره های روشن در آسمان جهان معاصر مان میدانم.

تشکر خانم شیرین جان شما با داشتن مصروفیت های زیاد حاضر شدید و به سوالات ما جواب دادید.

شیرین نظیری: از شما ژورنالیست فعال و با احساس آغای امان معاشر اظهار سپاس و امتنان مینمایم که، در دیار غربت قلم برداشته و با فعالین زن در هر گوشه و کنار جهان گفت و شنودی را انجام داده و از کارکرد های شان در عرصه های مختلف قدردانی می نمائید. اگر بگویم شماری شبیه شما در میان فرهنگیان کشور ما بسیار کم وانگشت شمار و یا هم وجود ندارند. تصور میکنم که اشتباهی را مرتکب نشده باشم. در هر صورت زنان ستم دیده میهن به سعی و تلاش های شما ارج گذاشته و خود را نیرومندتر دانسته و خدمات شما را هیچ گاهی فراموش نخواهند نمود. موفق و سرفراز باشید.

علاقتمندان میتوانند غرض اخذ معلومات بیشتر در رابطه به آدرس آوای زنان افغان مراجعه نمایند.

[/http://voiceofwomenafg.blogspot.com](http://voiceofwomenafg.blogspot.com)

سیوژمی زریاب نویسنده



سیوژمی زریاب نویسنده دخت عبدالروف پنجشیری می باشد و در سال ۱۹۴۹ م در کابل به دنیا آمد و در خانواده‌ای نوگرا و فرهیخته بزرگ شد. پدرش عتیقه فروش بود. او دخترانش را تشویق به درس خواندن می‌کرد. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در لیسه ملالی "خوانده و از دانشگاه کابل در رشته‌ی زبان و ادبیات فرانسوی دانشنامه گرفته و در رشته‌ی ادبیات مدرن از فرانسه با مدرک دوکتورا فارغ التحصیل شده است. وی از دوره دانش‌آموزی به داستان‌نویسی پرداخته و تا کنون از او مجموعه داستان‌های "شرنگ شرنگ رنگ‌ها" و "دشت قابیل" و داستان بلند به نشر رسیده و او هم چنان در مکتب‌های ملالی و استقلال تدریس کرده است. سیوژمی زریاب که در آغاز "رووفی" تخلص می‌کرد بعد از ازدواج با اعظم رهنورد زریاب، سیوژمی زریاب تخلص می‌کند." به باور برخی از نظریه‌پردازان ادبی: جایگاه سیوژمی زریاب در میان داستان‌نویسان امروزمین و حتا اسانید رشک آوراست.

سیوژمی زریاب در میان بانوان داستان‌سرا به بالاترین مقام داستان نویسی کشور تکیه دارد و کمترین نویسنده را می‌توان سراغ کرد که با تعهد و

مسوولیت دوگانه دست به قلم داشته باشد.

تنوع درونمایه داستانی، زبان داستان، توجه به شگردهای داستان و انسجام مضمون و شکل از دیگر ویژه‌گی‌های داستان‌نویسی سپوژمی زریاب را می‌سازد. سپوژمی زریاب از اندک نویسنده گان ماست که با مدرن‌ترین شگردهای داستان‌نویسی آشنایی دارد.

زبان پارسی را بخوبی می‌داند و مردم و سرزمین‌اش را دوست می‌دارد. این تعهد در برابر مردم و هنر نویسنده‌گی در بسیاری از داستان‌هایش تجلی دارد. سپوژمی زریاب در داستان‌هایش نه تنها با زمانه ما و مصایب ما، ما را آشنا می‌سازد و پیوند هنری و گفتگو برقرار می‌کند بلکه این مصایب و رنج‌ها را در تمامیت انسانی ما به تصویر می‌کشد و بومی‌ترین نام‌ها، روایت‌ها، رنج‌ها و هویت ما را در قالب معاصرترین شگردهای داستان‌پردازی جاویدانه می‌سازد.

از همین رو یک تن از افغانستان‌شناسان فرانسوی سپوژمی زریاب را در کنار خلیلی و مجروح یکی از بزرگترین نویسندگان افغانستان برشمرده است. قلمش توانا و خلاقیت ادبی‌اش شگوفا باد!

شکریه بارکزی، مدافع سرسخت دموکراسی و حقوق زنان



شکریه بارکزی، نماینده مردم کابل در پارلمان

شکریه بارکزی، در پارلمان افغانستان، یکی از چهره های مطرح است. او یکی از زنان تحصیل کرده، آگاه و صاحب نظر و قلمبند افغانستان است. وی مدافع سرسخت دموکراسی و حقوق زنان و سخنور فصیح کلام است و علاوه بر زبانهای ملی پشتو و دری بر زبان انگلیسی نیز مسلط است و در هر سه زبان چنان صاف و بی وقفه و بدون اشتباه دستوری صحبت میکند که گوئی هر سه زبان مذکور، زبان مادری وی است. این درایت و ذکاوت و هوشمندی از مصاحبه های وی که در تلویزیونها و رادیوهای بین المللی صورت گرفته و میگیرد، به وضاحت دیده میشود. خانم بارکزی بحیث مؤسس انجمن زنان ژورنالیست افغان، رئیس مؤسسه زنان آسیا، عضو کمیسیون تدوین قانون اساسی، نماینده مردم در دوره پانزدهم ولسی جرگه، مدیرمسئول هفته نامه آئینه زن، صاحب امتیاز روزنامه ترقی و رئیس بنیاد شکریه بارکزی، ایفای وظیفه کرده و میکند.

خانم بارکزی دختر شمس الدین خان بارکزی از تحصیل کردگان و روشنفکران قندهار است که در سال ۱۳۵۱ شمسی در شهر کابل متولد شده است. موصوف تعلیمات ثانوی را در کابل به اتمام رسانیده و سپس سند لیسانس را در رشته جیولوجی از پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ خورشیدی بدست آورده است. ویاکنون نمایندهٔ مردم در دوره ۱۶ ولسی جرگه میباشد. شماره تماس: ۰۷۰۰۲۸۱۸۶۴

ایمیل : shukriabarazai@yahoo.com

سوء قصد نامردانه علیه شکریه بارکزی:

خبر سوء قصد علیه خانم شکریه بارکزی، در صبح امروز ۱۶ نومبر ۲۰۱۴ در کابل، تمام دوستان و وابستگان و ارادتمندان وی را بشدت تکان داد و با آنکه او از این سوء قصد جان سالم بدر برده، اما عمل وحشیانه انتحاری بحدی شدید بوده که باعث شهادت سه غیرنظامی و جراحت ۳۲ تن غیرنظامی بشمول خود خانم شکریه بارکزی گردیده است.

ما این عمل بزدلانه را علیه یک خانم دانشمند و مدافع شجاع حقوق زنان مظلوم افغان و رئیس مؤسسهٔ زنان آسیا، محکوم میکنیم و نفرت عمیق خود را به عاملین و طراحان این عمل وحشیانه ابراز میداریم.

بدون تردید پلان این عمل وحشیانه مدتها قبل از سازمان های استخباراتی منطقه برنامه ریزی شده بود و اینک عمال اجیر و گماشتهٔ اجنبی امروز موفق گردیدند تا نیت سوء و غیر انسانی خود را برضد یک خانم بیشتاز و مدافع دموکراسی و فعال حقوق زنان در پارلمان افغانستان به منصهٔ اجر در آوردند.

با آنکه چگونگی سوء قصد از طرف منابع مختلف به اشکال مختلفی روایت میشود، ولی آنچه معلوم و واضح است، اینست که موضعگیری وطن پرستانه خانم شکریه بارکزی، در حمایت از حکومت وحدت ملی برهبری اشرف غنی، و نیز حضور پر رنگ شان در مصاحبات مختلف در پرده های تلویزیون

های داخلی ، مثل خارمغیلان در چشم و در قلب مخالفان، اعم از داخلی و خارجی میخلد و وی را مانع بزرگی در راه رسیدن به اهداف ضد ملی و غیر وطن پرستانه خود می‌شمارند، و بنابراین دشمن قصد دارد تا نه تنها عناصر آگاه و وطن پرستی مثل شکرپه بارکزی را وادار به عقب نشینی از موضع شان نماید، بلکه می‌خواهد با اجرای چنین اعمال بزدلانه و نامردانه خویش ، دیگر عناصر ملی را نیز وادار به خاموشی و عقب نشینی نماید.

شکرپه بارکزی ، قلمبندست توانائی است که در راه آگاه زنان کشور و زنان آسیا، و نیز همبستگی ژورنالستان افغان سالها ست که قدم برداشته است و مطالب بسیار مفید و سودمندی را از طریق مجله آئینه زن و روزنامه ترقی و دیگر نشرات و رسانه های جمعی به زنان و خوانندگان پیشکش کرده است.

خانم بارکزی ، از جمله خانم های پیشتاز، متفکر و با دانش و آگاه افغانستان است که از دموکراسی و آزادی بیان و مطبوعات حمایت میکند. وجود چنین خانمی که هم از تحصیلات عالی برخوردار باشد و هم در عرصه های فرهنگی و حقوق بشر و اوضاع سیاسی کشور و کشور های منطقه آگاهی داشته و صاحب نظر باشد، و بالاتر از همه صاحب زبان گویا و منطق قوی و سخنوری توانا و فصیح کلام در هر سه زبان دری و پشتو انگلیسی باشد، در کشوری مثل افغانستان، بسیار نادر و کمیاب است و سالها چی که قرنها صبر بیاید تا مادر دهر چون شکرپه بارکزی، زنی دانشمند و فهمیده و فعال و پراورژی برای خدمتگزاری به انسان و انسان هموطنش، بزاید.

از آنجایی که تا کنون طالبان ، مسئولیت این جنایت را بدوش نگرفته اند، احتمال میرود که در این توطئه دست دشمنان داخلی دخیل باشد. بنابراین ما از حکومت افغانستان، و مراجع امنیتی کشور تقاضا میکنیم تا عاملین این جنایت را که ممکن است یک توطئه استخباراتی باشد، جداً تعقیب و سرخ را پیدا کنند و مجرمین علیه بشریت را به مردم کشور و مردمان جهان معرفی کنند.

هموطنی بنام الف جوانشیراز کابل در بخش نظرسنجی پورتال افغان جرمن روز ۱۶ نومبر نوشته است که: «خانم شکرپه بارکزی، مدافع سرسخت حقوق زنان، یک بانوی تحصیل یافته، ومدافع دموکراسی و آزادی زنان است. وی با جرات و شهامتی خیره کننده، عقایدش را ابراز میدارد. شکرپه بارکزی، بسیار مشتاق است؛ دولت وحدت ملی، قوام بگیرد و مشکلات معیشتی و امنیتی مردم برطرف شود.

خانم بارکزی، مادر پنج فرزند و ژورنالیست سابقه دار است، البته گاه گاه، بالای شورای علماء کشور و طلبان، نیز انتقاداتی داشته است! اما بسیاری از اهالی پایتخت، بعید میدانند، حملهء تروریستی اخیر، برا این وکیل ولسی جرگه، کار طالبان باشد! همینطور، یک اندازه دور از تعقل است که همسایهء شرقی ما درین موقعیت حساس، ارتکاب چنین عملی را تجویز و ترغیب کند!

مردم میگویند، احتمال دست داشتن همسایهء غربی افغانستان، در ترور نافرجام خانم بارکزی، وجود دارد! در ماه های اخیر، در جغرافیای همسایهء غربی، برچهرهء زنانی که چادری و برقع نداشته اند یا بقول رسانه ها «کم حجاب» بوده اند، تیزاب ریخته شده است؛ مطبوعات سرکاری کشور متذکره، به شدت در مورد «بی حجابی و کنسرت های موسیقی» در افغانستان، بصورت متداوم، حساسیت، نشان داده اند؛ گویا حمله به خانم بارکزی، بخاطر دفاع از حقوق زنان، توجه به هنر و دانش بوده است.»

خانم بارکزی، از زنان صاحب نظر در مسائل سیاسی و یکی از مدافعین حقوق زنان افغانستان است. او در واکنش به قطعنامهء شورای علمای دینی افغانستان گفت: **علمای محترم لطفاً بر کودکان تجاوز نکنید!**^۱

^۱ - برشنا دخترتهء ساله در ماه ثور ۱۳۹۳ از سوی امین الله امام مسجد شهر قندز مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود. و در نهم ماه ثور خبرگزاری بخدی خیرداد که در بغلان گوش و بینی یک ملاجرم تجاوز بردختر ۱۲ ساله ای از طرف والدین دختر بریده شده است تا عبرتی برای دیگر ملایان باشد. تصاویر این ملا

شورای علمای افغانستان در اوایل مارچ ۲۰۱۴ گفته بودند :
 «تحصیل زنان در کلاس مردان در پوهنتونها و کار زنان در فاطر
 دولتی وحتى در پارلمان از نظر شرع نارواست و باید ممنوع اعلام
 شود و کرسی هم به پیشنهاد آنها لیک گفت و کف زد.»

شکریه بارکزی که با گزارشگر رادیو آزادی در این خصوص صحبت می
 کرد؛ گفت: شورای های نام نهاد علما نخست باید به یاران خویش توصیه کنند
 که از تجاوز به دخترچه ها و پسرچه ها که برای فراگیری قرآن به مساجد می
 روند، جلوگیری کنند. جهاد افضل با نفس است. وظیفه علماء این است که به
 مردم بگویند؛ خون ناحق نریزند؛ رشوت ستانی نکنند؛ از دزدی و غارت و
 تجاوز دست بگیرند. گفتار تان را با رفتار تان و با احکام مندرج در قرآن
 برابر کنید.

خانم بارکزی افزود: وقتی گوش و بینی زنان بریده می شود و حق کودکان
 و یتیمان پامال می شود؛ آن گاه این عالمان دین کجا هستند؟ برخورد علمای
 دین کاملاً مبنای سیاسی دارد. مردم افغانستان در طی سی سال دلال های دین و
 دلالان سیاسی قدرت، خیانت کاران که خون سه میلیون شهید و معیوب را بر باد
 داده اند، شناخته اند.

این عالمان دین هم از احکام دین بی خبر اند و هم از درک مشکلات و رنج
 های زنان افغانستان بیگانه اند. چرا این عالمان، مردان را از خلافتکاری مانع
 نمی شوند؟ هدف آنان از منع اختلاط زن و مرد آن است که زنان از حق
 کار محروم شوند. مالاها باید به مردم توصیه کنند که به کودکان تجاوز نکنند. وی
 مدعی شد که علمای سیاسی تکلیف دینی خود را کنار نهاده اند. آن ها باید بدون
 موضع گیری خاص سیاسی بر ضد فساد و رشوه و اعاده حق یتیم، خیر و

زکات، برضد خلافکاران و غاصبان جایزادها و ایجاد فضای اجتماعی سالم عمل کنند. (گزارشنامه افغانستان، ۱۵ دلو ۱۳۹۰ ش)

خبرگزاری بخدی گزارش میدهد که: مقام های محلی در ولایت بغلان در شمال کشور از بریده شدن گوش ها و بینی یک ملا به جرم تجاوز به یک دختر دوازده ساله خبر دادند. (سه شنبه ۰۹ ثور ۱۳۹۳)



جاوید بشارت، سخنگوی قوماندانی امنیه ولایت بغلان به خبرگزاری بخدی گفت: "کسی که متهم به تجاوز است ملای مسجدی بوده و در یک محفل مهمانی از سوی صاحب خانه دو گوش و بینی اش بریده شده است."

در حال حاضر این ملا که سید احمد نام دارد بستری است و

ماموران پولیس اعضای خانواده دختر را بازداشت کرده اند. گفته می شود این ملا، استاد یک دانشگاه خصوصی در کابل نیز است.

منبع (<http://www.bokhdinews.af/human-rights/> -۱۶۷۲۲)

ماگه رحمانی؛ من خودم چادری را دور انداختم

(لطیف ناظمی-لیلی رشتیا)

ماگه رحمانی، دختر سردار احمد رحمانی، یکی از امانیست های پرشور بود که مدت ۱۷ سال را در زندان ارگ سپری کرد. بگفته لطیف ناظمی، «ماگه از اهالی نوشته و جستار هم بود. نوشته‌های پراگنده‌ی فراهم آورده است؛ داستان کوتاه نگاشته است و از همه نیکوتر تذکره "پرده نشینان سخنگو" را بر جای نهاده است. پرده نشینان سخنگو نخستین تذکره شاعر زنان کشور ماست که اقبال چاپ می‌یابد و نویسنده‌اش نخستین زنی است که در این عرصه دست به فراهم‌آوری کتابی می‌زند. از سوی دیگر سومین تذکره شعری است که به گونه مستقل در کشور چاپ و انتشار می‌یابد.

کتاب، در سال ۱۳۳۱ از سوی انجمن تاریخ چاپ شده‌ات اما از مقدمه آن بر می‌آید که در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) فراهم آمده است؛ سالی که هنوز نویسنده‌اش ملزم به خانه نشینی نبوده است. کتاب به معرفی ۱۲۸ بانوی سخنور زبان فارسی می‌پردازد و انگیزه تدوین آن را چنین بیان می‌دارد: "چون خوشبختانه در این اواخر در بین زنان شرق و در آن جمله زنان و دختران وطن عزیز ما، جنبش و نهضت پدید آمده و از طرف دیگر تشویق و تحریک بزرگان و دانشمندان برای بلندبردن سویه این طبقه به مشاهده می‌رسد؛ موقع را مساعد شمرده و خواستم زنان سخنگوی عصرهای گذشته را به هموطنان گرامی معرفی نمایم. لذا به تدوین و ترجمه حال و نمونه کلام ایشان پرداختم. امیدوارم دوستان علم و دانش با ملا خطه و مطالعه این اثر استعداد و قابلیت ذاتی بانوان مشرق زمین را، مخصوصاً فارسی زبانان را به نظر احترام و تقدیر نگر بسته مطمئن گردند که با کمترین توجه و اهتمام ایشان، در راه تنویر این طبقه عده معتنابه زنان که تاکنون عضو عاطل و پسمانده جامع شرق به

شمار میروند؛ به کار افتاده؛ به هر رشته امور زندگی اجتماعی با مردان دوش به دوش و مساویانه و وظایف اجتماعی، ملی و طبیعی خویش را انجام خواهند داد" این تذکره، به تبعیت از سنت تاریخ ادبیات‌نگاری متعارف، بر اصل دوره بندی تاریخی فراهم آمده است. ماگه در آوان اشتغالش در دفتر سازمان ملل متحد در کابل، با یک مرد انگلیسی به نام (رابرت مانتانو بروس) آشنا می‌شود و پس از ازدواج به مسافرت‌های کاری شوهرش تن می‌دهد. سودمندی این سفرها در آن است که او با مردم بی‌شماری از سرزمین‌های گوناگون، آشنا می‌شود و زبان‌های فراوان می‌آموزد. (لطیف ناظمی، دویچه وله، ۲۰۰۸/۳/۱۰)

مصاحبه لیلی رشتیا با ماگه رحمانی:

پرسش: خانم ماگه رحمانی، شما در دو ساحه پیشقدم بوده اید، که هر دو اهمیت به سزا داشته و در حافظه اجتماعی و ادبی کشور ما درج شده اند. اجازه بفرمایید پرسش نخست را نیز در همین رابطه مطرح سازم. آیا کوشش شما برای روشن ساختن نقش زن افغان در فرهنگ ما با کوشش برای دفاع از حقوق آنان، از يك مفکورهء واحد، یعنی " هویت زن افغان " منشأ گرفته بود و یا میتوان آنها را دو مفکورهء جدا پنداشت که تصادفاً در يك مقطع زمانی با هم تقاطع کردند؟ کدامیک از این دو مفکوره اولتر هستی گرفت؟

پاسخ: من در ماسکو تولد شده ام. بیشتر از شش هفته نداشتم که والدینم مرا به افغانستان آوردند. بعد، وقتی پدرم به ماموریت دیپلوماتیک در ترکیه مقرر شد، چند سالی را در ترکیه به سر بردم. همانوقت با مادرم به ایتالیا و فرانسه سفرهایی کردم. در بازگشت به ماسکو، آنجا داخل مکتب شدم. پدرم در سال (۱۹۳۰) در عهد نادرشاه شهید، به افغانستان برگشت. او در اکتبر سال (۱۹۳۲)، با چند تن از رفقاییش که مخالف رژیم جدید بودند، به جرم جمهوری خواهی دستگیر گردید. شماری از آنان اعدام شدند و شماری در محابس کابل برای شانزده سال محبوس ماندند و آنجا فرسودند. پدرم با چند تن دیگر در

محبس ارگ شاهی - که نسبت به محابس دیگر شدید تر مراقبت میشد - محبوس بود. در محابس دیگر شهر ، زندانیان اجازه پایواز هفته وار به شمول همسر و دختر و باقی افراد اناث خانواده را داشتند. و اما در زندان ارگ ، تنها به افراد ذکور خانواده اجازه ملاقات داده میشد.

من و مادرم در سال (۱۹۳۸) ، به افغانستان برگشتیم. طبعاً ، من ، فارسی را یاد نداشتیم. پس از برگشت ، من برای یاد گرفتن زبان فارسی به مکتب مستورات میرفتم. مکتب مستورات که در حقیقت يك شفابخانه زنانه بود ، برای دختران نیز مکتبی داشت. دختران پس از چهار سال آموزش عمومی در این مکتب، پرستاری و قابله گی را می آموختند.

مکتب امکان بیرون رفتن از خانه و همنشینی با دیگر دختران و خانمهای افغان را برایم میسر ساخت ، زیرا حلقهء کوچک خانواده پدری ام نمیتوانست نمونهء عام زنان افغان باشد. از اینرو مکتب برایم به مثابهء حیات نوینی بود. این تماسها در مکتب ، زمینهء توسعهء دیدگاه مرا فراهم ساخت و امکان داد تا از نزدیک با خانواده های افغان - از هر قوم و طبقه - آشنا شوم و در نتیجه عادات و سنن گوناگون شان را از نزدیک مشاهده کنم و راجع به افغانستان معلومات بیشتر حاصل نمایم. چنین تجربه و تماس من با زنان افغان در خارج از محیط مکتب ناممکن میبود. از جانبی هم روابط دوستانه و دوامداری که در حلقهء مکتب ایجادشد و تا امروز باقیمانده ، از بهترین رویداد های زنده گی ام به شمار میرود.

چون در اروپا بزرگ شده بودم ، طبعاً به آزادی علاقه داشتم و خود را با پسران مساوی میدانستم. و اما ، در محیط کابل خود را دفعتاً تحت شرایطی یافتیم که نظر به سنن کشورم جزیی ترین حرکت با قیودات مختلف رو به رو میشد. در کابل ، نه تنها باید سرتا پای خود را در چادری (که مزاحم حرکات عادی مانند راه رفتن میشد و ساحه دید را تنگ میساخت) میپوشانیدم ، بل حتی اجازه آن را نیز نداشتم که به تنهایی از خانه برآیم و یا با اشخاص خارج

از خانواده معاشرت داشته باشم. از این قیودات از همان ابتدا منجرر بودم. نمیدانستم چرا خانمها نمیتوانند به تنهایی برای گردش و ملاقات با دوستان و یا به بازار بروند. برای من نه تنها راه رفتن با چادری ناراحت کننده بود ، بل من اساس همچو قانونی را مورد سوال قرار میدادم. با گذشت زمان من متوجه شدم که زنان افغان از چیزهای اساسی تر و مهمتر نیز بیشتر محروم اند. کشف این حقایق مرا اذیت میکرد ؛ ولی این را نیز میدانستم که برای تغییر اوضاع از دست من کاری ساخته نیست ، و این بر یأسم می افزود.

پس از سه سال همخانه گی با خانواده پدرم ، من و مادرم يك خانه جدا را به کرایه گرفته و به آنجا نقل مکان کردیم. این حرکت ما برای فامیل پدرم افتضاح آمیز بود ، چون زنان حق نداشتند بدون محرم در خانه به سر ببرند. از طرف دیگر جدا زنده گی کردن ما ایجاب میکرد تا کارهای روزمره را بدون کمک و یاری مردی اجرا میکردیم ؛ زیرا مشکل بود به نفر خدمت اعتماد کرد. بعضاً ، من ، مستخدم را همراهی میکردم. اکثر اوقات خودم هم به تنهایی برای خریداری خوراک و ضروریات دیگر بازار میرفتم. در عین زمان مادرم - به گونه خاصی - شروع کرد به تدریس زبان فرانسوی به دختران برخی خانواده ها. لذا او نیز ناگزیر میبایست تنها به خانه این دختران برود. البته در بازگشت اگر ناوقت میبود ، مستخدمین این خانواده ها مادرم را تا خانه همراهی میکردند. در ابتدا ، وقتی دکانداران خانمی را تنها در جاده میدیدند ، او را با سوءظنی آمیخته با تحقیر مینگریستند. پسانها ، رفته رفته به رفت و آمد ما بدون همراه مرد خو گرفتند و حتی در صورت لزوم از ما محافظت هم میکردند .

پس از آن که مکتب مستورات و شفاخانه قابله گی به عمارت نو منتقل شد ، شاگردانی که آرزو داشتند ، میتوانستند به درس خود ادامه بدهند. به این ترتیب هسته مرکزی آنچه که بعدها به مکتب ملالی موسوم گردید ، تشکیل شد.

من ، در سال (۱۹۴۴) به حیث معلم زبان فرانسوی و ریاضیات در مکتب ملالی مقرر شدم و بعضاً مضامین بیولوژی و جغرافیا را نیز تدریس میکردم. در سال (۱۹۴۵) افغانستان منشور سازمان ملل متحد را امضا کرد و عضو این سازمان نوبنیادگردید. امضای این منشور ، به معنی پذیرش تعهداتی در قبال حقوق بشر نیز بود. در نتیجه در طول سال (۱۹۴۶) محبوسین سیاسی کم کم آزاد میشدند. پدرم نیز در ماه اکتبر همین سال از زندان آزاد گردید. و اما ، هنوز هرگونه اقدامی برای احیای نهضت نسوان دشوار به نظر میرسید. به استثنازهء حکومت وقت تنها به زنان خارجی الاصل که با مردان افغان ازدواج نموده بودند - مانند مادرم - اجازهء رهایی از قید چادری داده شد.

با آزادی پدرم ، زنده گی ما کاملاً تغییر کرد. در ماههای اول خانهء ما از رفت و آمد اعضای خانواده ، دوستان و آشنایان و نیز بیگانه گانی که برای تبریکی و سهمگیری در خوشی ما می آمدند ، پر و خالی میشد. پس از مدتی ، آهسته آهسته تعداد اشخاصی که به ملاقات می آمدند کمتر شده میرفت. يك شب پس از این که آخرین مهمان منزل ما را ترك گفت ، مادر و پدرم تصمیم گرفتند که به سینما بروند. از این که نمیتوانستم با آنان به سینما بروم دلتنگ بودم - مخصوصاً که پس از بازگشت از ماسکو سینما نرفته بودم. پدرم ، بالافاصله متوجهء دلتنگی و یاءس من شدو گفت : بیا با ما به سینما برو ! و اما ، مادرم ، هراسان بود. مادرم ، بیم داشت که مبادا این حرکت باعث زندانی شدن دوبارهء پدرم شود. اما ، پدرم ، اصرار ورزید و خاطر جمعی داد که چیز بدی واقع نخواهد شد. حدس او درست بود ؛ زیرا با وصف این که بعض اشخاصی که به سینما آمده بودند ما را شناختند ، هیچ عکس العملی نشان ندادند. بار سوم و چهارم که به سینما رفتیم ، شاه محمود خان -صدر اعظم وقت - نیز با دختران خوردسالش به سینما آمدند. دو تن از آنان شاگردان من بودند. آنان به مجرد دیدن من ، مرا به پدرشان معرفی کردند. در پایان فلم ، چون منتظر بودیم دگر

تماشاچیان بروند ، صدر اعظم با دخترانش در برابر چوکبهای ما مکت کرده و با پدرم که او را خوب میشناخت ، دست داد و چند کلمه هم با مادرم و من رد و بدل کرد. در شگفت بودیم که این برخورد چه عواقبی خواهد داشت. خوشبختانه عکس العمل سوء رخ نداد. ما آن را موافقت خموشانه حکومت با آزادی که من برای خود قایل شده بودم ، پنداشتیم. این حسن تعبیر ما به زودی با پیامی از طرف حکومت تأیید شد که در آن از جمله عنوانی پدرم آمده بود : ای کاش همه پدران شجاعت شما را میداشتند و از شما پیروی میکردند . این پیام به من امید داد که شاید دختران افغان به زودی از قید چادری رهایی یابند. دریغا که (۱۲) -

(۱۲) سال دگر سپری شد تا این امر تحقق یابد.

به هر رو ، پس از آن نخستین سینما رفتن ، تا چند ماه دیگر نیز هنوز در راه رفتن به سینما چادری میپوشیدم. وقتی با فرارسیدن بهار هوا رو به گرمی گذاشت ، و روزها دراز تر میشد ، شبانه وقتی برای قدم زدن و یا ملاقات با دوستان ، تنها و یا با والدینم از خانه برون میشدم ، چادری نمیپوشیدم. کمی بعدتر در دوران روز هم با مادرم بدون چادری برای خرید مواد مورد نیاز میرفتم. رفته رفته به هر جای دیگر به جز از مکتب ، بدون چادری میرفتم. بالاخره هم پوشیدن چادری را بیخی ترک گفته و آن را به کسی پیشکش کردم. این آزادی زمینه را برای اجرای کارهای مختلفی برایم مهیا ساخت که قبلاً اجرای شان با چادری برایم ممکن نبود. به طور نمونه ساعت‌های متوالی را در کتابخانه‌ها برای جمع آوری مطالب مهم راجع به شاعران درّی زبان زن که در کتابی به نام " پرده نشینان سخنگو " به چاپ رسید ، تحقیق میکردم. در این رابطه اشخاص دلچسپی را نیز ملاقات کردم. حتی در خانه های بعض دوستان خارجی ام که در آن وقت تماس با خارجیان ممنوع بود ، به ملاقات شان میرفتم.

موجودیت پدرم ، زمینه ملاقات با دوستان و علاقه مندان را در منزل مهیا ساخته بود؛ چنان که آهسته آهسته حلقه‌ی از دوستان همدل و همفکر به

دور ما شکل گرفت. همه اهل قلم (نویسنده ، شاعر ، موءرخ ، خبرنگار...) بودند. آنان تا نیمه های شب صحبت میکردند. من از این صحبتها چیزهای مفیدی آموختم: مطالب دلچسپ راجع به ادبیات دری ، رویدادهای تاریخ افغانستان و از همه مهمتر این که با سیاست کشور آشنایی پیدا کردم . باید بگویم که در آنوقت سیاست همه را به خود مشغول میداشت. در آن هنگام ، با بیرون شدن کشور از انزوای سیاسی ، نسیم تحول جدیدی از سوی غرب در کشور میوزید و همه را تحت تأثیر گرفته بود. ما میخواستیم که مطبوعات آزاد باشد و مردم از آزادی بیان برخوردار شوند. میخواستیم موانع فرهنگی و عنعنوی از میان بروند و نهضت نسوان هرچه زودتر بروز کند. قیودات کهنه و بیهوده ، مانند قیود شبگردی که پس از نیمه شب رویکار میشد ، معاشرت با خارجیها ، منع خواندن اخبار خارجی و غیره رفع کردند. به یاد دارم که هنگام ورود من و مادرم ، در افغانستان بکسهای ما را در گمرک سرحدی تلاشی کردند و کتاب ، اخبار و مجله هایی را که به زبان خارجی بودند ، همه را ضبط کردند. پس از عرایض و درخواستهای متعدد ، بالاخره تنها کتابهای ما را مسترد کردند.

در دید و بازدیدهای یاد شده ، روی مسایل مهمی صحبت میشد. مثلاً ، انتخابات پارلمانی آزاد را تقاضا مینمودیم تا اشخاص وطنپرست بتوانند برای پیشبرد خواسته های شان در راه مجادله برای حقوق حقه شان برگزیده شوند و تحولاتی که در وهله اول به آنها نیاز مبرم حس میشد ، رویکار آیند. ما ، میدانستیم که تا وقتی که مردم از قیودات تحمیلی رهایی نیافته اند ، هیچگونه تحولی صورت پذیر نخواهد شد. نه تنها ما ، بل جوانان هم بر این عقیده بودند که حکومت ترقی و آماده گی کشور را در قرن بیستم به تعویق می اندازد.

در سال (۱۹۵۰) جنبش نیرومندی برای اصلاحات به میان آمد. در این راستا مظاهراتی نیز به راه افتاد که من نیز با پدرم در آنها سهم گرفتم. در عین زمان درامه های انتقادی به منظور آگاهی مردم از جنبه های منفی حیات اجتماعی نمایش داده میشدند ، که به همراهی پدرم برای تماشای آنها میرفتم. با

عضویت افغانستان در ملل متحد در نشرات غیر حکومتی - خواهی نخواهی — مضامین هیجان انگیزی نیز به نشر میرسیدند. از پیر و جوان همه که خواهان چنین نشرات آزاد بودند ، آنها را با شوق تمام میخواندند.

طوری که انتظار میرفت و پدرم نیز پیشبینی کرده بود ، این جنبش آزادیخواهانه و تحول طلبانه فرجام نامیمونی داشت. کمی پیش از انتخابات پارلمانی در اواخر ماه اگست سال ۱۹۵۰ ، يك مظاهره مهم به اشتراك هزاران نفر به راه افتاد. به دنبال آن صدها نفر از روشنفکران دستگیر و زندانی گردیدند. روز بعد از مظاهره يك عسکر به منزل ما آمد و به من ابلاغ کرد که تا اطلاع بعدی حق برون رفتن از منزل را ندارم. سپس به من گفته شد که بدون پوشیدن چادری حق خارج شدن از منزل را ندارم. برون رفتن من مشروط به پوشیدن چادری شد و من از پوشیدن آن ابا ورزیدم.

بعد از این حادثه تمام سال را از خانه برون نشدم. دویولیس دروازه منزل ما را مواظبت میکردند. سال دوم ، پولیس موءظف به پدرم گفته بود که شبها چنان عمیق میخوابد که از رفت و آمد شبانه اصلاً بیدار نمیشود. این يك نوع اطمینان صامت و اجازه برون رفتن به من بود. از آن به بعد دوستان مهربان ، شبانه مرا در موترهای خود برای گردش میبردند و گاهی هم هر سه ماه ما را برای چند روز پغمان میبردند.

یکی از خرابترین حوادث که در دوران خانه نشینی من رخ داد این بود که در همان وقت من صنف دوم فاکولته را که در سال (۱۹۴۹) برای دختران افتتاح شده بود میخواندم و اجازه نداشتم تا در امتحانات سالهای (۱۹۵۰) و (۱۹۵۱) اشتراك کنم. گرچه همصنف هایم برای درس خواندن به منزل ما می آمدند و با هم یکجا درس میخواندیم و برای امتحانات آماده گی داشتم ، اما اجازه نداشتم برای درس خواندن به فاکولته بروم و یا امتحانات را سپری نمایم.

در ماه اکتبر سال (۱۹۵۳) مادرم در دفتر جدیدالتأسیس ملل متحد در کابل شامل کار شد. پس از آن مراقبت از خانهء ما نیز سبکتر گردید. گرچه به

من اجازهء برون رفتن از منزل بدون چادری هیچگاه رسماً داده نشد ، اما در سال (۱۹۵۵) شاروالی کابل از من تقاضا نمود تا من حیث ترجمان زبان روسی با انجینیران شوروی که برای ساختمان اولین فابریکهء قیر به کابل آمده بودند ، کار کنم. من مدت هشت ماه به حیث ترجمان این گروه انجینیری کار کردم. پس از آن در یکی از دفاتر ملل متحد به حیث ترجمان شامل کار شدم و تا سال (۱۹۶۰) که از افغانستان برآمدم ، به این وظیفه ادامه دادم.

افغانستان را برای ازدواج با مردی که دوست داشتم ، ترك گفتم. در آن وقت ازدواج با يك خارجی در داخل افغانستان ناممکن بود. حتی معاشرت افغانها با خارجیان نیز امر ناپسند تلقی میشد. " (اسمانی، برگرفته از شمارهء ۱۹/۱۸ مجلهء آسمایی- جولای ۲۰۰۱)

ناظمی مینویسد که: ماگه زبان‌های فارسی، روسی، فرانسوی، انگلیسی و آلمانی را به درستی میداند و به بیان خودش تا حدی با یونانی و ایتالوی آشناست. او کورس‌های آموزش زبان یونانی را در قبرس و زبان کتلان را در فرانسه دیده است. ماگه اینک روزگار پیرانه سری را در لندن می‌گذراند و در سال‌های پسین، زبان فرانسوی را رایگان به بزرگسالان آموزش داده است اما به زبان فارسی چیزی ننوشته است. او از این که سالها نتوانسته است از میهن خویش دیدار کند؛ سخت اندوهگین است و سال ۱۹۹۸، در زنگینامه‌اش مینویسد که برای وطنش سه آرزو دارد: اول صلح؛ دوم صلح؛ سوم صلح. و دریغا که این آرزو چه مایه بعید مینماید! (لطیف ناظمی، دویچه وله، ۲۰۰۸/۳/۱۰)

زینت نور، شاعر و نقد نویس



از چندسال بدینسو من درسایتهای آریائی و سایت زندگی وسایت آسمانی وسایت فردا وغیره، با شعر های خانم جوان زینت نور آشنا وشاد شده ام، ودر حالی که نمیدانم درکدام شهرافغانستان پا به زندگی گذاشته وتا چه سطح درس خوانده وتحصیل کرده، وحال در کجا زندگی میکند، دردل میگفتم این خانم جوان باید چقدر شعر خوانده باشد تا چنین شاعری زیبایی شناس و زیباگو از آب بدر آمده باشد. در کلام این شاعر نوآوری، مضمون آفرینی و تشبیهات بدیع و دقیق با بیان ساده موج میزند وانسان را در شیوه تخیل وتصویر های بکر خودبحیرت اندر میکند. من این شاعر گرامی وفرهیخته را از جمله شاعرزنان نو آور و پیشتازی می یابم که میتواند از بهار سعید وخالده فروغ و

چندین شاعر نو پرداز دیگر جلو بیفتند و توجه شاعران دیگر را به خود بیش از آنچه فکر میشود، معطوف نماید. به چند تا از عزل های او توجه میکنیم تا

توانائی او را در بیان و ابداع تخیل و تصور شعر بهتر دریابیم.

باران بوسه

نوشیدم از لبان تو باران بوسه را	آن قطره های تازه و لغزان بوسه را
پیچیده دور پیکرم احساس تازه ای	حس می کنم نوازش پنهان بوسه را
حوا منم بلوغ تنم میوه ی بهشت	آدم مکید از دهنم جان بوسه را
حوا ربود از لب آدم دو سیب مست	دندان زده ست لذت سوزان بوسه را
شیطان که بامن از دهنش عشقراچشید	با من سروده شعر پریشان بوسه را
آری منم حوا و گناهت بهشت من	از من بخواه سوره ایمان بوسه را

اینک برای آمدنت می شوم بهار

ره توشه آورم به تو باران بوسه را

بسیار

مراچو بغض نگه کن مرا چواشك ببار	مرا چو کوچه گذرکن مرا به خانه بیار
مرا به هر نفست گرم و آتشین برکش	مرا به سردی دستان نا شناس سپار
مرا نویس چو حرفی به دفترت امروز	مرا میان ورق پاره های دی بگذار
مرا بخوان به هوای دلت که غم دارد	مرا ترانه شاد بکن به روی نوار
مرا بریز چو لبخند روی لب هایت	مرا به قهر رهاکن، مرا توهیح شمار

ولی ز خویش جدایم مکن که می میرم

مرا گذار که باشم کنار تو بسیار

مرز آشنایی

تو آمدی و تپیدن شدی برای دلم	حلول سبز رسیدن شدی برای دلم
صدای توست که از هراترانه میریزد	نوای گرم شنیدن شدی برای دلم
صفا ی روشن باران دمیده از نفست	که تازه تازه دمیدن شدی برای دلم

چو میوه های بهشت آشنا به کام منی توشهد و شیرو مکیدن شدی برای دلم

میان مرز جدایی و آشنایی مان

عبور زود رسیدن شدی برای دلم

تلاوت و تسبیح

در آب چشم ترا چشم من نیاز شده	به قلعه های نگاهت دلم فراز شده
که آیه های نگاهت مرا نماز شده	میعاد هر مژه ات را تلاوت و تسبیح
چو غنچه های لبان تو باز، باز شده	نشاط صبح بهارین من تماشایی ست
بدور هر نفسم يك قفس، اعجاز شده	به دست تو اسیرم که سحر می ریزد
میان زیر و بمش ساز دلنواز شده	نوازشی که غزل میکند صدای ترا

به بانگ نام تو اذان کرده می گویم

زبان قصهء ما تا سحر دراز شده

غزل های زینت نور، بی تردید شانه به شانه اشعار بهار سعید میزند که روزگاری گفته بود:

چشیدن

روی لبهای تو لغزم دهنتم را بچشم	من بدستان تو غلتم که تنت را بچشم
داغی سینه ی بی پیرهنتم را بچشم	پنجه هایم برسد گر که گریبان ترا
دیده گان غزل آرای منت را بچشم	پر زخم با مژه ها در شکن مژگانتم
سینه در سینه دل افروختنت را بچشم	بکشم در نفسم سوز نفس های ترا
کز روش های لبانت سختت را بچشم	گوش روی دهنتم مینهم و میخواهم
روز پیمایمت و شام تنت را بچشم	پیرهن باز، لب غنچه، دهان پر گل

زینت نور در ادبیات فارسی دری و شناخت شعر ورود کامل دارد و خود یکی از منتقدین شعر شعرای نو پرداز زبان فارسی میباشد، توانائی وی را میتوان در نقدی زیر عنوان « کمبود تکنیک های نو در غزل های خالده فروغ » در سایت دری دوچه و یله صدای آلمان مشاهده نمود. خالده فروغ از شاعران جوان ونوپرداز یست که در دهه ۹۰ قرن بیستم و دهه آغازین قرن ۲۱ نقل

زبان و محفل شاعران افغانستان بود، پیش از اینکه به نقد زینت نور برویم، بهتر است کمی در باره شعر این خانم جوان بداینم.

خالده فروغ کیست:

او در سال ۱۹۷۳ در کابل دنیا آمده و در رشته زبان و ادبیات از پوهنتون کابل لیسانس گرفته است. او از سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۵ (۱۹۹۳-۱۹۹۶) مسول برنامه های ادبی دری رادیو افغانستان بود و بعد به پاکستان مهاجر شد و به عنوان مدیر مسئول مجله «صدف» کار کرد. خالده فروغ یکی از نام های برازنده در میان شاعران جوان زن است. از و چند مجموعه شعری بچاپ رسیده بنامهای: قیام میترا، پنجره یی بر فصل صاعقه، سرنوشت، دستهای نسل فانوس، و عبور از قرن قایل. نمونه شعرش:

پنجره یی بر فصل صاعقه

بهار دیگر از ین کوچه ها گذر نکند
 به این ولایت بی آشنا سفر نکند
 نگاه پنجره ها بسته فصل صاعقه است
 بهار نیست درین مرز اصل صاعقه است
 جنازه های درختان روز بی تابوت
 شهید عشق به دستان روز بی تابوت
 مخوان هوا پر ز آزادگی موعود است
 پرنده نیست فقط شکلهای از دود است
 کجا تهی است ز غصه که گام بردارم
 نه جاده ها همه خونین دلند، بیزارم
 بهار دیگر از آن شهر تیکه داشت گذشت
 ز حیرگشت و غم جاودانه کاشت گذشت

چکس به عهده بگیرد صفای وجدان را
 چه کس نوازش فرزندهای باران را؟
 چه کس تلاوت خورشید را نوا بدهد
 چه کس اذان سحر را شراره ها بدهد؟
 چه کس چه کس بشناسد ولی دریا را
 چه کس حضور گشاید علی دریا را ؟
 چراکه رستم دانش غریب و بیرخشست
 وهفتخوان رسیدن به ناکسان بخشست
 هزار ساله شدم در گذشت چند بهار
 به سرنوشت سیه پوش من مخند بهار!
 هزارساله شدم روزگار خاموش است
 چرا شهامت تاریخ حلقه درگوش است ؟
 نیامدی تو و دیوار های شهر شکست
 شکوه هُد هُد و سار صدای شهر شکست
 دگر تو هیچ ازین کوچه هاگذر نکنی
 به این ولایت بی آشنا سفر نکنی
 مرا درین شب ویرانه سبز نیست کنار
 به سرنوشت سیه پوش من مخند بهار!

زینب نور در بارهٔ خالده فروغ مینویسد: « مضامین شعرهای "خالده" آمیزش عاطفه او با سرنوشت اجتماعی اش است تا دغدغه های فردی و کناره های عاطفی و شخصی يك خانم جوان در اوج شاعرانگی هایش. اگر به مجموعه "سرنوشت دست های نسل فانوس" خالده برای دسته بندی مضمون شعر، به جستجو برآییم و يك، يك روی غزل ها و نیمایی های این مجموعه درنگ کنیم، به آسانی در می یابیم که گزینش مضمون در بیشترین سروده های او، به شکل طبیعی به دلپستگی شاعر به زندگی اجتماعی اش بر می گردد. او

به شکل گسترده یی با تمام نجابت سبز و بی آلاباشانه اش در سرایش، به دغدغه ها، ماجراها، نابسامانی ها، اسارت ها و بند و زنجیرهای دست و پا گیر اجتماع جنگزده، فقیر و گمشده در تاریکی هایش خیلی هوشمندانه و به شکل ممتد می پردازد تا جایی که کمتر "منی" را در من، منی خودش، در خلوت عاشقانه يك زن جوان می یابیم. شاید این که خالده مرزبندی میان شعر زنانه و مردانه را کمتر می پذیرد هم برگردد به شخصیت و کرکتر شعری خودش. او سعی می کند، پهن شود در گسترده‌گی زندگی جمعی و گام بزند فراسوی من منی های خودش و ببیند با ماجراهای کوچه، شهر و جامعه اش با صداهاى خفه شده همنوعانش و روشنیانی که محصور دیوارهای تاریک اند و با دخترانی که به دنبال هویت شان سرگردانند.

بیشترین سروده های خالده فروغ از لحاظ مضمون در گونه های از بشارت، آزادی، صدا، روشنی، زمان و رویش سروده شده است. بخشی هم در تفسیر بی رنگ های شب، تاریکی، سکوت، اسارت و خلاء شکل گرفته است و برخی هم در واهمه های دو سوی یاس آمیز سکوت، سردی، شب و تاریکی و انزوا در جدال با سپید و سیاه های خودش با خودش آمیخته است. مضامین شعرهای خالده همچنان که خودش در سروده بلند "همیشه پنج عصر" می نویسد، همیشه میان شب، تاریکی، سیاهی و جدال برای رسیدن به آفتاب، نور، سحر و روشنی و ماجراهای این دو در رفت و برگشت است.

من تصور می کنم که شهرت و محبوبیت همه گیر خالده فروغ بیشتر حاصل پیریزی هوشمندانه ی سروده هایش در فضای اجتماعی و گزینش مضمون از سمت و سوی دردهای است که زندگی مردم ما را به صورت ممتد زیر چرخ هایش خرد و خردتر می کند، نه حاصل برون زدن مویه های ملتهب و مرسوم ناشی از وقایع بیشتر سر زبان ها که امروزها با خبرهای غم انگیز جنگ در شعر و سرودهای چند، همزمان برون داده می شود. این سرودها با تون حماسی و هیبت سرشار از موسیقی رزمی خودشان از گوی راوی "ما" در "یم" "ید" و "اند" می نشیند و از حنجره ی "منی" او به "ما"یی که در

اوست و او می خواندشان، می رسد.

موارد غزل های عاشقانه و فضای پرخلوت شاعرانه من منی شاعر را در حاشیه مضمون و گزینش مضمون می توان جا داد. یقیناً خانم فروغ در عاشقانه هایش در اوج زنانگی و شاعرانگی ویژه خودش می درخشد. من آن چند مورد حاشیه پی را در میان غزل های شان در شمار بهترین سروده های شان زیبا شمار می کنم. چون آن صدای منی است که در هیچ شاعری نباید

خفه شود. {به حجت های شعری برای "۱" و "۳" توجه کنید!}

۲- ترکیبات، ردیف فعلی، تکنیک - انسجام، آمیزش و تکرار

الف- ردیف های مرکب- فعلی- انسجام و تکرار

ردیف های ترکیبی و فعلی مثل، يك صدا بگشایم در شعر های "خالده" انسجام و نسبیّت معدودی میان محورهای همنشینی و جانشینی خلق می کند که این انسجام اگر از یکطرف به شاعر کمک می کند تا وزن عروضی را به مدد آهنگ تعبیه شده پی در تکرار و توالی بدون چالش روی صد (۱۰۰) کنترل کند از سو دیگر راه حرکت خلاقانه و پرواز آزاد کلمات را به اندازه ی نصف فضای کل شعر از او می گیرد و حرکت افقی و عمودی شعر را روی محور جانشینی میان نصف نصف متوقف می سازد.

خالده فروغ کیست؟

بعد از ایجاد چنین فضای آنچه برای شاعر باقی می ماند، حرکت همپا با وزن ایجاد شده از تاثیر مستقیم موسیقی کناری در مصراع اول هر بیت و حرکت بسته نیم بدنه ی راست شعرش است. در مصراع دوم هر بیت که در چوکات پازلی خودش نیم تصویرموسیقی کناری (قافیه + ردیف) به اضافه يك اسم (ازهر نوع اش که باشد) یا صفت، یا قید (= ردیف مرکب) را از قبل خانه پری کرده است؛ یا به زبان ساده ی دستور زبان می توانیم، بنویسیم که شاعر گذاره را پیریزی کرده است و حالا باید نهاد را بر اساس گذاره ترتیب دهد. در این صورت بدنه ی شعر به چالشی بسته پی مبدل می شود که فقط در ترکیبات

خلاقانه و زیبا می تواند نصف چپ باقی مانده اش را موفقانه تکمیل کند و بس.

صورتبندی:

در این زمانه ی بی همفلس به کوه رسیدیم
 /که تا: ز غربت/+/پامیر/+/ /یک صدا بگشایم/
 /ز سرنوشت همین/+/پیر/+/ /یک صدا بگشایم/
 /کنون ز نسل/+/اساطیر/+/ /یک صدا بگشایم/
 /از آشیانه ی/+/تصویر/+/ /یک صدا بگشایم/

در مثال بالا به آسانی می توانیم معدودیت حرکت شعری را در مصراع دوم هر بیت بررسی کنیم. و مثال های همسان آن در ندارم، یک صدا بگشایم، ندارند، کدام اند، / قافیه + آتشین دارد، / قافیه + ان + بگذر / ، رسیدیم ، نباشد، / قافیه + می کنند امشب / ، نگشود، / قافیه + است بر ما ، نمی شوید، شبهاند، / قافیه + ما بودیم / ، / قافیه + که سوخته است. / قافیه + ما بودیم / قافیه + بر آورید.... (* ۱ مثال های شعری در بخش اول)

از نظر من چنین شعرهای شاید فقط در وزن بحر طویل بخاطر امکانات موسیقایی بیشتر آن و شکل هجایی نسبتا آزاد و مفصل آن، شعرهای بهتری شده می توانند یاد صورت دوم برای بهتر شدن نیاز به کار، بازسازی آگاهانه و اعمار تکنیک های ابداعی به کمک شگرد های دستور زبانی نیاز دارند تا شاعر قادر شود در محدوده نیم مصراع ها بیشترین حرکت شعری را انجام بدهد. البته کار با ردیف های فعلی و ردیف چنین درکنار قافیه، اضافات اسمی، صفتی و قیدی گاه گاهی بد نیست هر شاعری دوست دارد و آن را تجربه می کند. در کارهای خانم "فروغ" مخصوصا در مجموعه "سرنوشت دست های نسل فانوس" گزینش ردیف های فعلی (جمع متکلم ، جمع مخاطب و جمع غایب /بیشتر/ و مفرد مخاطب و /کمتر/) تقریبا همه گیر است یکی از علت های آن را در گزینش مضمون مفصلا آورده ام که نیازی به تکرار آن نیست. البته خوبی های آن را هم ذکر کرده ام، ولی بررسی تخنیکی آن ما را به نتایج دیگر

می رساند. گزینش ردیف فعلی مثل مثال بالا به تکرار (در بیشتر غزل هایش) راوی "ما" را به شعر او تحمیل می کند. بنابراین شاعر مجبورا پشت تریبون يك جمع می ایستد. و از "ما" به فضای برون از خودش نگاه می کند و این "ما" خیلی وسیع تر از کلمات معدود است که "فروغ" در اختیار خواننده اش قرار می دهد. از آنجایی که هر يك عناصر ساختاری و زبانی شعر به همدیگر تأثیرات متقابل و موثر دارند "فروغ" برای "ما" شدن به کلمات بیشتر و دید وسیع تر زبانی نیاز دارد تا آنچه را می بیند با همه وسعت و فراخی بگوید، ولی جمع این فضای وسیع در جعبه ی کلمات "فروغ" عزیز مجبور به بالگشایی در تنگی های پیهم می شود. درست به همین علت "فروغ" با همه خلاقیت، توانایی، قدرت بیان و بلند دستی اش در سرایش، پله های بلند و بلند تر را آهسته و آهسته تر به سوی آن اوج شایسته، که شایسته ی اوست، طی می کند.

به یقین که این آهسته رفتن ها هرگز از تبلور زیبای های شاعرانه ی سرودهای او نمی کاهد. فقط حرکت صعودی گراف کار او را در مقایسه با گراف کارهای شاعران امروز ما و شاعرانی که با غزل معاصر، شعر آوانگارد و پسامدرن کار می کنند به شکل مقایسه ای بطی می سازد.

کلمات و تکرار - مثال ها

بیشترین کلماتی که فروغ در ترکیب سازی، متن، بدنه سازی، بناء و طرح از آن ها کار می گیرد و با آن ها علاقمندی ویژه دارد کلمات: شب، نور، آفتاب، باران، ستاره آسمان، ترانه، رستم، آهنین، پنجره، کوچه، صدا، زمین، سبز و آزاد است و بیشتر از همه کلمات شب، آزادی، سبز و صدا.

ب - ترکیب ها، ارایه های ادبی، ایماژ آمیزش و تفکیک

یکی از بخش های خیلی دلچسپ و قابل بحث در شعرهای خانم "فروغ" برای من تصویر سازی خلاقانه و ابداع ترکیبیات بکر و کاملا منحصر به فرد اوست که کمتر در میان شاعران همزاد او می توان یافت. کهنه ترین مجموعه ی شعر او پراست از تازه ترین ترکیبیات که بیشتر در هیئت ارایه های ادبی

بیانی تبیین یافته اند. ارچند در کنار آن ها بدیعات چون تشخیص، حس آمیزی، تلمیح و پارادوکس لفظی را در ترکیبات ساده و پارادوکسی معنایی در ترکیبات مرکب و تصاویر جا، جایی دیده می توانیم ولی در کل او با استعاره ی مکبیه، اضافه تشبیهی، تشبیه بلیغ، اضافات بیانی و کناره های آن کار می کند. انتخاب آگاهانه او در نسج تابی و بافت دادن این ترکیبات محور بالا به پایین شعرهایش را با تسلسل منطقی و معنایی در يك مضمون واحد پیوند می زند. "فروغ" با آن که از تکنیک های نو غزل معاصر در غزل هایش کمتر سود برده است، ولی با ابداع شیوه های متفاوت خودش و تلفیق آن با شیوه های نسبتا معمول نیو کلاسیک، کنترل مضمون و انسجام محورهای عمودی و افقی غزل ها و مثنوی هایش را فراهم آورده است. بریدن ادات و وجوه و کار خالص با مشبه و مشبه به، تقریبا در نصف نصف ترکیبات او مکررا تکرار می شود و بعد هم با زیبایی های موسیقایی و معنایی در شعرهایش پیوند می خورد. در پارچه های نیمایی و نیم سپید، نیم نیمایی "خالده فروغ" هم، ما بیشتر به ارایه های بیانی روبرو می شویم و در کنار آن به ایماژ سازی هوشمندانه و حس آمیزی. پارچه های نیمایی او ارچند آغاز کمتر آهنگین داشته در وسط و آخر به گونه یی با موسیقی و آهنگین شدن آمیخته است. گفتنی است که این اعمال موسیقی در بافت های طولی این سرود ها در موارد از قوت آغازین معنایی آن کاسته است. من گمان می برم که شاید برای "فروغ" در آن سال های دور گذشته که دفتر "سرنوشت..." را روی دست داشت موسیقی شعر اولویت بیشتر داشته است. برای همین هم سعی داشته موسیقی را در این پارچه ها لزوما تعبیه کند. حتا اگر مانع حرکت آزاد معنایی در سرایش او شود. سرود های بلند نیمایی او در مواردی، زیر بار این علت در میانه و آخر در بار معنایی شان خم و خمتر می شوند تا موسیقی دلخواه شان را حفظ کنند. گویا او عمدا نمی خواهد این سرود ها به هیچ قیمتی به سپید عدول کنند. از نظر من این گونه اندیشیدن برای هفت، هشت سال پیش زیاد وحشتناک نیست. نباید فراموش کنیم حتا تا حال در ادبیات

امروز کشور ما، موسیقی در شعر حرف اول را می زند. یکی از این سرودها "پرستوهای بی پرواز" است.

در مواردی هم آرایش مصراع ها، موسیقی تعبیه شده را همراهی نمی کند. مصراع ها میان ضربه های هجایی و در توالی مورد نظر نظام آرای می شوند و همین خلا باعث می شود که خواننده ی عادی نتواند آن را با آهنگ مطلوب شاعر به خوانش بگیرد. از نظر من کار با استعاره و مجاز برای ساختن ترکیبات و تصاویر می تواند تکنیک ستره و گزینش قابل دسترسی برای شاعری که تجاربی زیاد خوانشی از اشعار کلاسیک و معاصر دارد، باشد. برای تفسیر این گفته لازم می دانم که به صورت مختصر وارد بحث تصویربا اймаژ و رابطه های آن با استعاره و مجاز شوم. همان گونه که اندیشه باعث ایجاد مفاهمی می شود که از واقعیت ناشی شده اند، تخیل باعث ایجاد تصاویری می شود که واقعیت را از طریق تاویل آن به مجاز و استعاره رویت می بخشد. پس حرکت چپ به راست این گونه تاویل، باید مارا از مجاز و استعاره به رویت تصویر و تفسیر تخیل از ورا ی تصویر ی اش برساند یعنی به همان رویتی که از واقعیت ناشی شده است، در شکل حسی خود تجسم یافته است. پس از همین جا می توانیم به تفسیر ارسطویی آن نیز برگردیم و بگویم که تصاویر مجازی می توانند جانشین حقایق زبانی باشند. به تعبیر دیگر، تصویرارچند در تخیل شکل می گیرد، ولی به کمک اندیشه با واقعیت معنی داری تاویل می یابد و از طریق زبان برای مخاطب قابل رویت و دید می شود.

.....«(نویسنده: زینت نور، دوچه ویله دری ۳/۳/۲۰۱۲)

رقیه ابوبکر حبیب نویسنده، مترجم و نطابق



مرحومه رقیه ابوبکر حبیب در سال ۱۲۹۸ هـ در چهل ستون کابل تولد شده است. پدرش سید حبیب سابق مستوفی ولایت کابل و مادرش زینب بود. او شاگرد مکتب « مستورات » عهد امانی بود و بعد ها در سال ۱۳۱۹ بحیث معلمه لسان فرانسوی شامل خدمت گردید. موصوفه در سال ۱۳۲۵ به صورت سامع به اخذ شهادت نامه بکلوریا نایل شده و در سال ۱۳۳۱ در جمله یکی از اولین گروپ نسوان در افغانستان حائز درجه لیسانس در اجتماعیات گردید.

میرمن رقیه حبیب از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۸ در مکتب اندرابی و بعد تر در لیسه زرغونه منحیث معلم، سرمعلم و معاونه ایفای وظیفه مینمود و بعد به مؤسسه نسوان منحیث مدیره کورسهای سواد خانی تبدیل گردید و تا سال ۱۳۴۰ مدیریت عمومی تبلیغات، مدیریت های مجله میرمن، کورسهای نمایشات، روابط خارجی، باغ زنانه، کودکستان و کتابخانه را عهده دار گردید.

خانم رقیه حبیب سالهای بعد تر عضو انجمن تاریخ و سپس آمر نشرات سره میاشت افغانستان شد. نامبرده در حالیکه منحیث اولین نطابق زن در کابل رادیو « بعد تر رادیو افغانستان » ذریعه داکتر احمد جاوید تشویق و معرفی شد، با شرائط دشوار در زیر چادری چنین راهی را برای طبقه نسوان مملکت گشود، مدت طولانی درین دستگاه بصفه نطابق و گوینده پروگرام های ادبی

باقی ماند و تعدادی از خانم‌ها را درین راه رهنمایی و تشویق نمود، چنانچه این یگانه دستگاه ارتباط جمعی آن عصر، بدین وسیله از انحصار کارکنان مرد، خارج گردید.

رقیه حبیب بدون شک برای نسل خود، یکی از پیشقدمان نهضت دوبارهٔ زنان کشور که بعد از ختم دورهٔ شگوفان امانی به رکود مواجه گردیده بود، میباشد، نامبرده به اتفاق دوست مدت حیاتش محترمه «ماکه رحمانی» از همان سال‌های نوجوانی برای حقوق و آزادی زنان مملکت سعی و کوشش زیاد ورزیده است، دسترسی این خانم‌های پیشتاز در عصر اختناق حقوق زنان زیر چادری، بیشتر از راه قلم اندوختن علم و نوشتن بوده است، چنانچه در پهلوی تراجم مختلفی، هردو پیشقدمان ادبیات داستانی زن افغان هم شمرده میشوند.

میرمن رقیه حبیب، در عصر فرخندهٔ دیموکراسی، در سال ۱۳۴۵ عضو لویه جرگهٔ تدوین قانون اساسی گردید و متعاقباً بحیث کاندید ناحیهٔ اول و دوم از شهر کابل معرفی و یکی از سه زن افغان، در پارلمان «ولسی جرگه» انتخاب گردیده و تا سال ۱۳۴۹ درین تشکیل حقوقی، مصدر کارهای زیادی برای بهبود حیات و حقوق زنان گردید. در سال ۱۳۴۹ به ریاست سوادآموزی «میرمنو تولنه» مقرر گردید و با کودتای مرحوم محمد داود در ۲۶ سرطان ۱۳۵۴ به خدمت وی خاتمه داده شد.

میرمن رقیه حبیب در نهضت دیموکراسی دوبار رول و سهم فعال داشت، نخستان بار در دهه سی هجری شمسی با حزب وطن که در نتیجهٔ آن جنبش، همسرش مرحوم داکتر محمد ابوبکر با عده ای از روشنگران همفکر به زندان افتادند. بار دوم در دههٔ درخشان قانون اساسی ۱۳۴۳ که تفصیل آن در بالا ذکر گردید.

برعلاوهٔ مشاغل و فعالیت‌های اداری میرمن رقیه حبیب، وی در عالم نویسندگی و ادبیات مطالعات عمیق، تجارب فراوان و علاقمندی فراوانی را دارا بوده و با دسترسی به السنهٔ خارجی انگلیسی و فرانسوی، در طول حیات موفق به ترجمهٔ آثار ادبی و داستانی مختلفی هم گردیده است. در مجموع نامبرده با نشر تراجم، اشعار، مقالات سیاسی و اجتماعی با مطبوعات کشور چه در

داخل افغانستان عزیز و چه بعد از مهاجرت اجباری به ایالات متحده امریکا، تا آخرین سالهای حیات همکار بوده است. برای نمونه بعضی از آثارش را متذکر می گردیم:

اول: کتاب های منتشر شده: گلهای خودرو- ۱۳۳۳، زمرد- ۱۳۳۶، زنان تاجدار- ۱۳۳۹، قله زمان و مجموعه اشعار جهاد ۱۹۸۸-.

دوم: تراجم نشر شده قرار آتی میباشد: ولاتین- اثر خانم ژرژ ساند از فرانسوی به دری ۱۳۱۸- حایز اولین جائزه مطبوعاتی برای زنان افغانستان. اناکارانینا- اثر تولستوی- ۱۳۳۴ از فرانسوی به دری. مادام ترز ۱۳۳۵- اثر ارکمان شاتریان، از فرانسوی به دری. چوب دست بیتی- اثر الفرد دو وینی به دری و چاپ در پاورقی انیس- ۱۳۳۷. کلیو پاترا- اثر میشل پره امور از انگلیسی به دری، ۱۳۴۰. رساله لیلیان وایلد - از انگلیسی به دری ۱۳۴۱ از طریق ریاست سره میاشت. بیرق سرخ بر فراز افغانستان- اثر توماس هاموند، از انگلیسی به دری، چاپ ۱۹۹۲ و رساله زنان افغان- اثر می سکینازی» تاریخ زنان عصر امانی» از فرانسوی به دری چاپ ۱۹۹۸. بالاخره طاق ظفر- اثر اریک ماریارومارک، مجموعه اشعار بنام روشنایی و کتاب ساحل، موج و گهر از خانم رقیه حبیب به یادگار مانده است. در سال های اخیر و قبل از فوت ایشان بتاريخ ۱۲ سپتمبر ۲۰۰۲ بعد از پناهنده شدن اجباری در امریکا، از راه قلم، مصاحبه ها و اشتراک در مظاهرات برای آزادی افغانستان، کار های خیریه منجمله با عضویت هیئت مدیره مؤسسه « کمک به اطفال افغان» و مشاور تلویزیون « نوای افغان» در خدمت مردم خویش بوده است.

پایان کتاب

کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی: ۱۹۳۸

سابق عضو علمی اکادمی علوم افغانستان، در زمینه تاریخ و جامعه شناسی و نظام زمینداری در افغانستان، صاحب تالیفات متعدد است.

برخی از این تالیفات عبارت اند از:



* - مالکیت ارضی و جنبشهای دهقانی در خراسان قرون وسطی، چاپ اکادمی علوم افغانستان، کابل ۱۳۶۲=۱۹۸۳م.

*- سیستان، سرزمین ماسه هاو حماسه ها (۴ جلد) طبع اکادمی علوم افغانستان، کابل ۱۹۸۵م - ۱۹۸۸

*- مسأله اصلاحات ارضی در افغانستان دهه ۷۰ قرن بیستم، چاپ ۱۳۹۰ش کابل،

*- مردم شناسی سیستان، طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۹۸۹م

سیستانی در سن ۷۰ سالگی

- *- مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، چاپ ۱۹۹۶، سوند
- * - دو نایغه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه قرن ۱۹م، چاپ ۱۹۹۹، سوند
- *- رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفویه در ایران، چاپ ۲۰۰۵ پیشاور
- *- علامه محمود طرزی، شاه امان الله و نقش روحانیت منتقد، ۲۰۰۴ پیشاور
- *- ظهور افغانستان معاصر و احمدشاه ابدالی، چاپ پیشاور، ۲۰۰۷
- *- نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزائی افغانستان، چاپ ۲۰۱۳ پیشاور
- *- سلطنت پشتونها در هند، چاپ دانش، ۱۳۹۳ش / ۲۰۱۴، پیشاور
- *- سیمای امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ، دانش، ۲۰۱۲م / ۱۳۹۱ش
- *- دفاع از ارزشهای ملی، وظیفه عناصر ملی است، دانش، ۱۳۹۳ش / ۲۰۱۴م
- *- وزیر اکبرخان، قهرمان ملی قیام کابل، دانش ۱۳۹۳ش / ۲۰۱۴، پیشاور